

کتاب جوانان

۳

کریمچان زند



دکتر عبدالحمید نواہی

کتاب جوانان

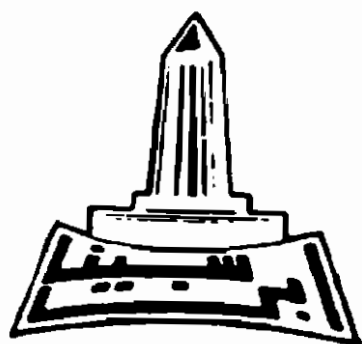
برای آشنایی با فرهنگ و تمدن سرزمین ایران

زیر نظر محمدعلی اسلامی ندوشن

۴

کریم خان زند

دکتر عبدالحسین نوائی



انتشارات کتابخانه ابن سینا

باهمکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۰۷۱ به تاریخ ۴/۱۲/۴۸

- چاپ اول ، آذرماه یکهزار و سیصد و چهل و چهار
- چاپ دوم این کتاب در سه هزار نسخه در آذرماه یکهزار و سیصد و چهل و هشت هجری خودشیدی به سرمایه کتابخانه ابن سینا در چاپخانه بانك بازرگانی به پایان رسید .

حق چاپ محفوظ است.

این کتاب را به ارواح پاک شهدای گمنام تاریخ ایران ، مردان و زنان و کودکانی تقدیم می‌کنم که در طی حوادث و انقلابات پیاپی ، برای حفظ این سرزمین کهنسال و سنن مقدس ملی آن از هیچ گونه فداکاری دریغ نوردیدند و سرانجام زیر شمشیر ستم خودی یا خنجر کینه بیگانه جان خویش را فدا کردند ، بی آنکه کسی از ایشان نامی برد و یادی کند .

دکتر عبدالحسین نوالی

فهرست

۹	ایران پس از نادر و پیش از کریم خان	فصل اول
۳۵	آغاز کار کریم خان	فصل دوم
۱۰۰	پس از استقرار در شیراز	فصل سوم
۱۳۲	جنگ بصره	فصل چهارم
۱۵۰	مرک و وکیل‌الرعیایا	فصل پنجم
۱۶۰	وزرای کریم خان	فصل ششم
۱۶۵	سیاست داخلی و سازمان کشوری	فصل هفتم
۱۹۳	روابط خارجی	فصل هشتم
۲۲۴	اخلاق و صفات کریم خان	فصل نهم
۲۸۱	آثار و ابنیه کریم خانی	فصل دهم
۳۰۹	مردی بزرگ	فصل یازدهم
۳۹۱	پایان کار سلسله زند	فصل دوازدهم
۳۲۳		فهرست مآخذ

فصل اول

ایران پس از نادر و پیش از کریم خان

عادل شاه

سر نادر را سرداران شورشی نزد علی قلی خان برادر زاده نادر فرستادند و این عمل ، نشانه اظهار اطاعت سرداران از وی بود . اوهم به سرعت تمام خود را بمشهد رسانید و میر سید محمد متولی آستان قدس رضوی را سمت تولیت و منصب صدارت کشور بخشید و سهراب خان غلام خود را با جمعی از بختیاریان بر سر کلات ، گنج خانه نادری فرستاد .

کلات نقطه مرتفع و مستحکمی بود به وسعت هیجده فرسخ مربع بانهرهای پر آب و آسیابهای فراوان به نحوی که اگر قرار بر محاصره

آن قلعه می‌شد، مدافعین می‌توانستند حتی در آنجا زراعت کنند و دیگر برای تهیه آب و نان به خارج محتاج نباشند و طبق نوشته گلستانه در مجمل‌التواریخ، نادر نیز از روی احتیاط کلیه احتیاجات سکنه آن قلعه را چندین برابر لازم تهیه و ذخیره کرده بود تا به هیچ چیز بیرون احتیاج نباشد. حتی صد هزار دسته سوزن و صد هزار نیزه قلم و صد هزار دسته کاغذ از هر قسم مهیا بود و همچنین آنچه از اسباب پادشاهی از جنس ماکول و ملبوس و مشروب و سرانجام قلعه‌داری و خزانه و جواهر و طلا و نقره و تحایف هندوستان و فرنگ و روم.

اما گویی مشیت خداوندی بر این قرار گرفته بود که از دستگاه نادر چیزی باقی نماند و شاید هم به همین جهت بود که چنان مکان مستحکمی بدون هیچ گونه دفاع به دست علی‌قلی خان افتاد و او پس از دست یافتن بر گنج خانه عظیم نادری که گلستانه میزان آن را - به غیر از اجناس و اشیای نفیس - «پانزده کرویر نقد مسکوک» که هر کرویری پانصد هزار تومان باشد، نوشته‌است. همه این ثروت بیکران را به مشهد برد و دست به اسراف و بخشش بی‌موقع گشود و آنچه نادر در چند سال به‌زور شمشیر یا به ظلم و تزویر گرفته و به لئامت و بخل روی هم انباشته بود، همه را دیوانه‌وار به این و آن بخشید.

علی‌قلی خان هنگام استقرار بر تخت نادری، فرمانی صادر کرد و از ستم نادری اظهار انزجار نمود و اسم خود را نیز از علی‌شاه به‌عادل شاه تغییر داد زیرا می‌خواست عملاً هم به مردم نشان دهد که مقابل ظام نادر وی طریق عدل در پیش خواهد گرفت.

وی روز بیست و هفتم جمادی الثانیه سال ۱۱۶۰ بر تخت نشست

وسکه زد . نقش سکه او چنین بود .

گشت رایج به حکم لم یزلی سکه سلطنت به نام علی
سجع مهر خود را نیز «بنده شاه ولایت علی» قرار داد تا خاطر
رمیده مردم شیعه مذهب ایران را جلب نماید و ضمناً به عنوان ارائه
عدالت خود ، (باطناً به قصد تحکیم سلطنت و ظاهراً به منظور جلب توجه
و حمایت ایرانیان زجر دیده) تیغ به روی اولاد و نوادگان نادرشاه
کشید و همه را از كوچك و بزرگ به دم شمشیر سپرد و حتی به اطفال
شیرخوار رحم نکرد . اسامی و تعداد شاهزادگان نادری که به دستور
وی کشته شدند بدین ترتیب است :

از اولاد نادر : رضاقلی میرزا بیست و نه ساله ، نصرالله میرزا
بیست و سه ساله ، امام قلی میرزا هیجده ساله ، چنگیزخان سه ساله ،
جهدالله خان شیرخواره .

از اولاد نصرالله میرزا پسر دوم نادر که پس از فتح دهلی داماد
محمدشاه سلطان هند گردیده بود : اولدوزخان هفت ساله ، تیمورخان
پنج ساله ، سهراب سلطان چهار ساله ، مصطفی خان پنج ساله ، مرتضی قلی
خان سه ساله ، اسدالله خان سه ساله ، اغوزخان سه ساله ، اوکتای خان
شیرخواره . يك پسر هم بعد از قتل نصرالله میرزا در خاندان او به دنیا
آمد و به یاد پدر نصرالله میرزا نامیده شد ولی علی شاه به او نیز رحم نکرد
و آن نوزاد بی گناه را نیز به قتل آورد .

جنگ برادر با برادر

اما سلطنت این مرد چندان دوامی نکرد ، زیرا ابراهیم خان
برادر کوچکتر خود را سردار و صاحب اختیار عراق (ایران مرکزی)

واصفهان کرده بود و او که سرداری و استقلال به مذاقش سخت شیرین آمده و از طرفی از عمل برادر خود در قتل اولاد نادر ترسیده بود، پس از چندی راه خود سری در پیش گرفت. در این میان افراد ایل قاجار نیز که از زمان نادر گردن به اطاعت نهاده بودند و همچنان در تحت ریاست محمد حسن خان در مخالفت اصرار می ورزیدند؛ به علاوه طوایف کرد و لر و ترک که نادر آنها را به زور به خراسان کوچانیده بود روی به اوطان خود نهادند و این جمله باعث ضعف سلطنت علی قلی خان شد. وی پس از درهم شکستن قاجاریه در مازندران، به مناسبت بروز قحط و غلا چندماه در آنجا اقامت کرد و چون شنید که برادرش در آذربایجان نشسته و دم از استقلال می زند به جنگ او رفت ولی در جنگی که مابین سلطانیه و زنجان اتفاق افتاد، با همه رشادتی که نشان داد شکست خورد و به سمت تهران گریخت و توپخانه و دستگاه سلطنتش به دست ابراهیم افتاد. علی قلی خان در تهران در دست سپاهیان ابراهیم اسیر شد و به فرمان برادر ناپینا گردید، در حالی که بیست و پنج سال بیشتر نداشت. (اوایل جمادی الثانیه ۱۱۶۱).

ابراهیم خان پس از غلبه بر برادر مدت شش ماه در تبریز ماند و صد و بیست هزار سپاهی فراهم آورد. حسین میرزا برادر خود را سردار خراسان نمود و شهرت داد که پادشاهی به ارث و استحقاق به شاهرخ می رسد و او را به غیر از خدمت و اطاعت منظوری نیست و طبق نوشته مجمل التواریخ از شاهرخ میرزا خواست تا به عراق آمده «اورنگ سلطنت را به جلوس همایون زینت بخشد».

البته این امر نیرنگی بود و چنین در نظر داشت که بدین وسیله

شاهرخ را به دست آورده نابود سازد و خزاین مشهد را به عراق منتقل کند . اما سرداران و سران مردم خراسان جواب دادند که حرکت شاهرخ میرزا به عراق لزومی ندارد و وی در خراسان جلوس خواهد کرد و اگر ابراهیم خان در قول و فعل صادق و ثابت است به مشهد آید .

سلطان اعظم

بدین ترتیب شاهرخ را از ارك بر آوردند تا بر تخت سلطنتش نشاند ، ولی شاهرخ نپذیرفت تا آنکه کلیه سرداران و رؤسا به اطاعت و خدمتگزاری او سوگند خوردند و شاهرخ در هشتم شوال سنه ۱۱۶۱ در مشهد به سلطنت نشست و ماده تاریخ سلطنت او را « سلطان اعظم » یافتند .

ابراهیم شاه

ابراهیم که از دسایس و نیرنگ خود نتیجه نگرفته بود ، در هفدهم ذی الحجه ۱۱۶۱ دز تبریز خود را ابراهیم شاه خواند و سکه به نام خود زد و همچون برادر خویش دست به ائتلاف مال و افشاندن سیم و زر گشود و چون مردم با شخصیت و ارزنده او را ارجی نمی نهادند ، وی فرومایگان و بی سروپایان را به دور خویش جمع آورد و بدانان مبالغی گزاف سرمایه داد و لقب خانی و عنوان حکمرانی بخشید سپس با سپاهی فراوان به عزم جنگ به سوی خراسان حرکت نمود و به قم آمد و علی شاه کور را با متعلقان حرم و بنه و مقداری توپ در قم گذاشته پادگانی مرکب از سی و پنج هزار نفر بر آن گماشت و خود به طرف خراسان روانه شد

جلودار سپاهوی امیرخان توپچی باشی بود که همه جا يك منزل از اردوی اصلی پیشتر حرکت می کرد . در منزل سرخه سمنان ، امیرخان که توپخانه را به سیاق جنگی چیده بود از ابراهیم روی گردان شد و با او به مخالفت برخاست . علت این امر هم این بود که چون ایرانیان به شاهرخ علاقمند بودند و او را به مناسبت انتسابش به صفویه در امر سلطنت شایسته تر می دیدند ، و ابراهیم خان نیز مثل نادر جانب جماعت افغان و ازبک را گرفته بود و جماعت مذکور نیز دست به زور گوئی و اجحاف گشوده بودند پس از تیر اندازی توپهای امیرخان ، در سپاه ابراهیم هرج و مرج و اضطراب و تشویش روی داد و این امر موجب شد که افراد قزلباش آن سپاه نیز فرصت یافته به امیرخان پیوندند . در يك چشم برهم زدن اردوی ابراهیم از هم گسیخته شد و او فرار کنان به قم برگشت . افغانه و ازبکان پادگان قم که ازین عمل قزلباش سخت رنجیده بودند دست به آزار مردم شهر زدند و میر سید محمد متولی که در آن هنگام برای تعمیر سد رودخانه قم رفته بود خواست آنان را به حسن تدبیر از شهر بیرون کند ولی نپذیرفتند تا اینکه افراد قزلباش پادگان بر سر ازبکان و افغانه ریختند و آنان را از شهر بیرون کردند و در و دروازه شهر را بستند . پنج روز بعد ابراهیم به قم رسید ، و چون به تمهید و نیرنگ نتوانست وارد شهر شود ، به جنگ پرداخت . اما پنج شش روز بعد ، افراد سپاهش متفرق شدند و من جمله آزادخان افغان با پانزده هزار سوار از او جدا شد . عده ای از افغانه روانه قندهار شدند . ابراهیم به قلعه قلاپور بین ساوه و قزوین گریخت . اهل قلعه او را گرفتند و مراتب را به دربار شاهرخی اطلاع دادند . شاهرخ چند نفری را بر سر

او فرستاد و آنان به دستور شاهرخ نخست او را کور کردند و سپس در عرض راه به قتلش رساندند و نعشش را به مشهد بردند و علی شاه را نیز در روز ورود به مشهد به قصاص خون شاهزادگان نادری به قتل آوردند. ای کشته کراکشی تا کشته شدی زار . .

شاه سلیمان ثانی

حکومت شاهرخ حکومتی لرزان و پر درد سر بود تا جایی که وی چشمان خود را در راه سلطنت از دست داد و یک چند نیز در حرم خانه خویش زندانی بود و این در وقتی بود که سران گردنکش سپاه میر سید محمد را به سلطنت برداشته بودند .

این میر سید محمد در تاریخ ایران بیهوده گنهگار خوانده شده و به کور کردن شاهرخ و سلطنت طلبی متهم گردیده است . حقیقت این است که او از خود هرگز اختیاری نداشته است . بینیم او کیست .

وی پسر میرزا محمد داود است از شهربانو بیگم دختر شاه سلیمان صفوی ، که در سال ۱۱۲۸ در اصفهان متولد شد . وی که به نام جد مادری خود سلیمان میرزا نامیده می شد مورد احترام و محبت شاه سلطان حسین و شاه طهماسب ثانی قرار داشت بخصوص که نسب او به میر قوام الدین مرعشی مؤسس سلسله سلاطین مرعشیه مازندران می رسید و مادر میرزا محمد داود هم ، عز شرف بیگم بوده نوه فخر جهان خانم دختر باگرات والی گرجستان که در عقد شاه عباس در آمده بود . بنا بر این نسبش به سه پشت به شاه عباس کبیر می رسد . این میرزا داود ده پسر داشت و یکی از آنها ابوالقاسم است که پسر او میرزا سیداحمد پس از تسلط افغانه در فارس و کرمان و لارستان ادعای سلطنت کرد

وسکه زد ولی بر اثر جهالت و خودخواهی طهماسب ثانی کارش نگرفت و در ۱۱۴۰ به دست افغانه کشته شد.

سید محمد در هفت سالگی یتیم شد و در نزد مادر خود و در حمایت خالو (دایی) خویش شاه سلطان حسین بود که افغانها، اصفهان را محاصره کردند. شاه سلطان حسین از راه احتیاط او و مادرش را با دو دختر دیگر خود به یزد فرستاد تا اینکه شاه طهماسب ثانی کس فرستاده آنان را نزد خود فراخواند و سید محمد در سفرها همراه او بود. ظاهراً طهماسب میرزا از این مرد اندیشناک بود ولی به ملاحظه عمه خود کاری نمی توانست انجام دهد. به هر حال بعد از شکست افغانه، شاه طهماسب میرزا سید محمد را از مازندران به اصفهان خواند و خواهر خود را بدو تزویج کرد. چون نادر بر شاه طهماسب به نیرنگ و فریب تسلط یافت و او را خلع کرده از راه یزد روانه خراسان نمود، میرزا سید محمد (سلیمان میرزا) رانیز با خانواده اش نخست به مشهد و سپس به مازندران و سمنان فرستاد و بعد از جلوس رسمی بر تخت سلطنت در صحرای مغان نادر شاه که طهماسب و شاه عباس سوم را در سبزوار نگهداشته بود، سید محمد را به اصفهان گسیل داشت ولی مادر وی نزد شاه طهماسب بدبخت ماند و برادرزاده را در شوربختی و خطر تنها نگذاشت تا اینکه شاه طهماسب و شاه عباس سوم به دست رضاقلی پسر نادر کشته شدند و زن داغیده بار دیگر پیش پسر آمد.

در بازگشت از هند، نادر چشم التفاتی بدین جوان بدبخت و سرگردان و مادر پیر داغیده اش انداخته وی را به مشهد طلبید «صدارت کل ممالک ایران را به علاوه تولیت آستان قدس» به او داد تا

به این بهانه این شاهزاده بی دست و پا و کم آزار را همیشه زیر نظر خود نگهداشته باشد؛ ولی مادر وی که از نیت نادر مطلع بود پیغام داد که اگر می خواهی پسر من را بکشی مثل برادرزاده ام در پیش خودم این کار را بکن و گرنه من پیرزن ضعیفی بیش نیستم و تنها همین یک پسر را دارم، او را از من جدا مکن. نادر خواهش این مادر ستم دیده را پذیرفت. سه سال پس از این تاریخ مادر وی مرد و او جسد مادر را به مشهد فرستاد و در داخل «درب طلا» به خاک سپرد. نادر هم سید محمد را به مأموریتی به کردستان (سنندج) فرستاد و در هنگام عزیمت به جنگ بالگزیهای داغستان وی را سمت تولیت آستان قدس بخشید. وی «دوماه و نیم راه» فاصله سنندج (سنه) را تا مشهد در «عرض بیست و یکم» طی کرده خود را به آستان قدس رضوی رسانید و هفت سال درین سمت به سربرد (۱۱۵۶ ق.) به قراری که در مجمل التواریخ آمده، در خلال این چند سال وی یک بار به امر نادر باعده دیگری از علمای خراسان به شکی رفت و طبق نظر نادر شاه با «افندیان روم و سنت جماعت و پادریان نصاری و رهبانان یهود»، در باب حقیقت مذهب اسلام و صحیح بودن مذهب جعفری، در نخجوان مجالس مباحثه ترتیب داد و سپس به مشهد بازگشت. پس از مراجعت نادر و اختلال اوضاع و شورش کردان قوچان، نادر شاه محافظت قلعه مشهد را بدو سپرد و خود به قوچان رفت. و چنانکه می دانیم در این سفر کشته شد. پس از مرگ نادر وی هفت هزار افغان را که نادر جهت حفاظت شهر گذاشته بود از شهر بیرون کرد و جماعت قزلباش را به محافظت شهر مأمور نمود و از ورود نصرالله میرزا و امام قلی میرزا «نظر» به اینکه تمامی قزلباشیه و رعایای ممالک ایران کمال تنفر از نادر شاه

و اولاد او را داشتند» به مشهد جلو گیری نمود و «چون با علی خان قزلباشیه را حسن ظنی بود» سپردن قلعه مشهد را به وی به مصلحت نزدیکتر دانست . علی شاه (عادل شاه) سید را احترام کرد ، اما چون بودنش را در مشهد صلاح نمی دانست ، وقتی به عزم جنگ با ابراهیم برادر خود عازم شد طبق نوشته میرزا خلیل مرعشی مؤلف مجمع التواریخ ، برای جلب قلوب سید و مردم ، وی را علاوه بر منصب تولیت ، «صدارت خاصه و عامه کل ایران» داد و او را همراه خود به مازندران برد . عادل شاه چنانکه دیدیم از برادر شکست خورد و گرفتار گردید ولی سید محمد به مناسبت اهمیت نسب و نفوذش در مردم مورد احترام ابراهیم قرار گرفت و وی «باز آن جناب را به امور سابقه مقرر کرده و اختیارات جدید داده» همراه خود نگهداشت و سرانجام وی را با پنج هزار سپاهی جهت تعمیر سد زودخانه قم که هر سال باعث خرابی صحن مقدس حضرت معصومه می شد و «تجدید مقرنسکاری قبه مطهره و عمارت طینه و تقرر و ترمیم حصن حصین شهر وارگ دارالمؤمنین و حفاظت شهر و تجویز محاسبات عمال عراق» به قم فرستاد و درین مأموریت بود که او توانست افغانه را که پس از شکست ابراهیم خان در شهر قم متعرض جان و مال مردم شده بودند از شهر بیرون کرده قم را در برابر ازبکان و افغانان حفظ نماید .

قرآن مجید و مهر حضرت رضا (ع)

این عمل جسورانه و مبتنی بر کفایت و کاردانی موجب شد که امرا و مردم عراق ازو درخواست کنند تا قبول سلطنت نماید . در خلال

این احوال شاهرخ نامه تضرع آمیزی همراه قرآن مجید فرستاد که «من طفل یتیم به سبب قرائت در سلك فرزندان پندگان انتساب دارم. لکن خود را از غلامان می دانم دیگر شفیع بجز کلام الله و مهر مهر آسای مقدس جناب امام شهید غریب علی بن موسی الرضا چیزی نداشتم لهذا این آیات بلند درجات را به خدمت نواب ابویم شفیع نموده متوقع چنین است که به استعجال تمام تشریف فرمای این صوب گردیده ... بر سر این یتیم بی کس سایه گسترده در سلك فرزندان و غلامان خود منسلك فرموده به هر نحوی که مناسب حال دانند انتظام امور فرموده این بی کس را از دست این جماعت اجامر و او باش خراسان استخلاص دهند.»^۱

با وصول نامه همراه با کلام الله مجید و مهر حضرت رضا، سید بیچاره پیشنهاد امرای عراق را در باب سلطنت نپذیرفته گفت داعیه سلطنت ندارم و شاهرخ به جای فرزند من است بخصوص که حرمت کلام الله مجید و مهر حضرت رضا (ع) ایجاب می کند که به خراسان بازگردم و خود نمی دانست که این حیلۀ ناجوانمردانه ای از جانب شاهرخ است. باری، وی اسباب واثاث و جواهرخانه و توپخانه و عادل شاه کور را برگرفته از راه کویر بازحمت فراوان، اردوی سنگین و پیرارزش خویش را به مشهد رسانید و از بی راهه وارد شهر شد و این عمل هم تصادفی بود چون شاهرخ کسی را برای کشتن وی در بین راه فرستاده بود ولی سید محمد بی آنکه ازین سوء قصد اطلاعی داشته باشد راه دیگری انتخاب کرده بود.

به مجرد ورود سید به مشهد، شاهرخ از او استقبال نمود و او را

۱. مجمع التواریخ تألیف محمد خلیل مرعشی صفوی.

به «چهارباغ» مقر سلطنت دعوت کرد و می‌خواست که در همان باغ به حیات سید خاتمه دهد ولی سید متوجه شد و حضور تعداد زیادی از هواخواهانش نیز در باغ موجب گردید که شاه‌رخ موقتاً از اجرای نقشه خود صرف نظر کند.

دشمنی شاه‌رخ و میر سید محمد

میر سید محمد که تا کنون سخن دوستان خود را در باب خبیث طینت شاه‌رخ پذیرفته بود، بر اثر احساس نزدیکی خطر، دوستان عراقی خود را جهت محافظت خود فراخواند و از خراسانیان نیز هزار نفر که او را به مناسبت شرف سیادت و انتساب نزدیک به خاندان صفویه گرامی می‌داشتند به محافظت او کمر بستند. حتی یک بار شاه‌رخ چند نفر را با لباس مبدل به قتل سید مأمور کرد ولی به مناسبت وجود محافظین آن جمع توفیق نیافتند و بلکه چند نفر از آنان دستگیر شدند. صبح، سید آن‌عه را پیش شاه‌رخ فرستاد که در مقابل آن خدمت چنین پاداش انتظار نمی‌رفت، شاه‌رخ موضوع را انکار کرد و وقتی دو نفر از دستگیر شدگان طاقت نیاورده، صریحاً اقرار کردند که از طرف او مأمور شده بودند شاه‌رخ ایشان را به عنوان مفتری به قتل رساند.

پس از این جریان، سید ترك ملاقات با شاه‌رخ نمود و «سلطان اعظم» یکی از سرداران خود را به نام بهبودخان مأمور کشتن وی کرد و چون وی امتناع نمود، او را به بهانه‌ای به زندان انداخت و به سایر امرا که از بهبودخان شفاعت کردند، قتل سید را پیشنهاد نمود.

امرای مزبور که به قتل سید سالخورده بی‌آزاری راضی نبودند، به طور دسته جمعی بهبودخان را از زندان بیرون آورده نزد سید رفتند.

بیچاره در ابتدا سخت ترسید و پنداشت که برای کشتنش آمده‌اند ولی امرا که در رأس آنها امیر تمام خان خزیمه ، امیر قائنات و بهبودخان اتکی قرار داشتند ، عریضه‌ای متضمن سوگندهای سخت نزد او فرستادند که جزمدا کره منظوری ندارند و اگر اجازه داده شود بی اسلحه به خدمت سید روند ؛ سید شانزده نفر از آنان را بی اسلحه به حضور پذیرفت .

سلطنت اجباری

مذاکرات طولانی شد و امرا و مردمانی که پس از اطلاع بر جریان امر به خانه سید آمده بودند سخت اصرار نمودند که وی امر سلطنت را بپذیرد و او تا آنجا که توانست از پذیرفتن این امر خودداری کرد . بالاخره اسبی آوردند و سید را خواه ناخواه سوار کردند و روانه چهارباغ شدند . سر و صدای مردم شاهرخ را متوجه کرد و او از ترس آنکه مبادا امرا خواسته باشند یکی از فرزندان علی شاه را عنوان سلطنت دهند ، دستور داد که پنج فرزند او را خفه کنند و تا امرا رسیدند سه نفر آنان را خفه کرده و دو نفر دیگر را نیز طناب انداخته بودند که بر اثر معالجه از مرگ رهایی یافتند . امرای قزلباش خواستند شاهرخ را بکشند ولی میر سید محمد مانع شد و اطراف حرم شاهرخ را نیز محافظ گذاشت تا کسی بدان تجاوز نکند .

روز پنجم صفر جهت جلوس مقرر گردید و باید دانست که ابتدای سلطنت وی در بیستم محرم ۱۱۶۳ بود اما چون «سرانجام جشن جلوس و ترتیب خلایع و جواهرات هنوز نشده بود و حرمت شهر محرم نیز ملحوظ» قرار بر پنجم صفر شد و طبق نوشته مجمل التواریخ يك ساعت از آفتاب بر آمده در عمارت الیاس خانی بر روی تخت طلاوس جلوس

نموده «صنوف طوایف قزلباش و صوفیان سلسله علیه صفویه از ترك و تاجيك و کرده حاضر شدند و فرزندان ارشد میر سید محمد به نامهای داود میرزا و سلطان علی میرزا و سلطان حسین میرزا بر کرسیهای مرصع در طرف راست تخت طاوسی نشستند و جشنی تمام برپا شد و در ساعت مقرر میر سید محمد طبق مرسوم صفویه کمر مرصع بر کمر بست و «تاج طومار» بر فرق نهاد و بلافاصله سکه به نام وی زده شد. نقش سکه اش در يك طرف «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله بود و در حاشیه همان صفحه اسماء دوازده امام و در طرف دیگر این بیت :

زد از لطف حق سکه کامرانی
 شه عدل گستر «سلیمان ثانی»
 و شعرا شعرها خواندند و ماده تاریخ ساختند و من جمله یکی از آنان ماده تاریخ جلوس وی را «طلوع شمس از مشرق» یافت. پس از انجام تشریفات و «عنايات عطريات و تقسيم شربت اوجاق» میر سید محمد پیاده به زیارت حضرت رضا شتافت و بعد از زیارت «ضریح مکمل به جواهر که نادرشاه به جهت مقبره خود ترتیب داده بود و زیاده از سی هزار تومان ارزش داشت» همان روز «نیاز درگاه ملائک سپاه حضرت امام الانس والحق» نمود و نذورات و اتفاقات فراوان به خدمتگزاران آستانه داد.

انتصابات

میر سید محمد که لقب شاه سلیمان یافته بود پس از استقرار بر تخت، نخست تولیت آستانه را به پسر بزرگ خود داد و میرزائی و صدارت ممالک را به میرزا محمد مقیم که در آن هنگام در اصفهان بود سپرد. این میرزا محمد مقیم صدرا الصدور و داماد شاه سلطان حسین بود. امیر علم خان خزیمه که درین تغییر اوضاع سهمی شایان توجه داشت به «وکالت

مطلق دولت علیه» (تقریباً به معنای معاون کل و نماینده تام الاختیار) تقرر یافت و به دریافت «قلمدان مرصع و چارقب وزارت (لباسی که اطراف گردن و دامنش زردوزی بود و در قدیم اختصاص به پادشاهان ترك نژاد ماوراء النهر داشت) و علم و خلعت فاخره و خنجر مرصع و پنج رأس اسب با زین و لجام مرصع و طلا و پنج اسب دیگر کوتلی (یدکی = یزك) سرفراز آمد و امیر سهراب خان عرب از خویشان نزدیک امیر علم خان نیز «به خدمت نظارت کارخانجات شاهی» منصوب شد و «خلعت و دو رأس اسب بکی به زین و لجام مرصع و دیگر به زین و لجام مینا» گرفت. محمد حسن خان قاجار هم «خدمت ایشیک آقاسی باشیگری» (تقریباً وزیر دربار) با «بیگلربیگی استرآباد» یافت و به این مناسبت به دریافت «تاج و شمشیر و کارد مرصع و خلعت فاخره و شش رأس اسب با زین و ویراق مرصع و مینا» نایل آمد و بهبودخان هم «بیگلربیگی خراسان» شد و به دریافت «خلعت لایقه و کارد و پنج رأس اسب یکی از آنها با زین و لجام مرصع و باقی طلا با طبل و علم و مشعل صینی دار» مفتخر گردید و سایر مناصب نیز که شرحش به طول خواهد انجامید بین افراد مورد اطمینان تقسیم شد، و طی فرمانی اعلام گردید که سلطان صفوی نسب تاسه سال مال و جهات (مالیات نقدی و جنسی) را به مردم ایران بخشیده و قرار شد که مواجب و سیورسات سپاه از محل فروش طلا و نقره و جواهرات که «بالفعل مصرفی در کارخانجات پادشاهی نداشت» تأمین شود.

متعاقب این فرمان «مستوفی خاصه دیوان اعلی (حسابدار مخصوص دربار سلطنتی) افراد جمع قیمت جواهر نامه و خزانه و اسباب طلا آلات

و نقره آلات را که «بالفعل چندان مصرفی نداشت و مبلغ پنج هزار تومان شده بود» به نظر شاه رساند و قرار شد که طبق دستور سلاطین صفوی مواجب لشکر و قیمت «سیورسات» را بر آورد کرده گزارش دهند تا «جمع اخراجات از خزانه عامره ایفاد گردد.»

تصرف هرات

پس از فراغت از امور داخلی، شاه سلیمان ثانی متوجه دشمن خارجی شده نامه‌ای تند به احمدخان درانی نوشت و دستور داد «داروغگان خود را از سرحد قندهار الی هرات طلبیده قلاع و بلدان و قصبات مملکت شاهی را تفویض عالیجاه مقرب الخاقان بهبودخان بیگلربیگی هرات نمایند» اما چون احمدخان از فرستادگان شاه سلیمان یکی را کشت و دیگری را به زندان انداخت، شاه سلیمان سپاهی به سرداری امیرخان توپچی باشی و امیر معصوم خان برادر امیر علم خان همراه بهبودخان بر سر هرات فرستاد و این سپاه هرات را از دست احمدخان بیرون آورد.

بعد از رسیدن خبر فتح هرات، شاه جدید به شکار در چمن رادکان رفت و چند روزی سرگرم شکار بود که خبر رسید امیر علم خان که در شهر مانده بود با همداستانی امیر مهرباب خان، خویش نزدیک خود، سر کرده افراد محافظ و حرم شاهرخ را سرگرم نموده و امیر مهرباب خان به حرم وارد شده شاهرخ را کور نموده است.

شاه سلیمان ثانی از شنیدن این خبر بی نهایت خشمگین شده خود را به مشهد رسانید و «وارد دولتخانه صولت آشیانه» شد و سه روز از خانه بیرون نیامد و امیر علم خان را نیز اجازه رفتن به حضور نداد

و پیغام فرستاد که من داعیه سلطنت نداشتم و بر اثر اصرار شما و مهر کردن پیمان و میثاق بود که متقبل امر سلطنت شدم و یکی از شروط اذیت نرسانیدن به شاهرخ میرزا بود و اکنون دیگر اعتمادی بر عهد و پیمان شما نیست و بهتر آن است که بگذارید «در زمره فرایشان در گاه ملایک سپاه علی بن موسی الرضا» در آیم. زیرا با این نافرمانیها سلطنت دادیگر ارزشی نمانده است.

سران سپاه و امرا روبه خانه سید نهاده «سروپای برهنه شمشیرها در گردن انداخته» به صورت گنهکاران نزد او رفتند و اظهار بندگی و اطاعت نمودند که شاهرخ در قصر پادشاه بود و اگر کور نمی شد ایجاد مفسده می نمود و ما بدانچه حکم شود فرمانبرداریم.

بالاخره سید محمد بار دیگر بر اثر اصرار امرا قبول ادامه سلطنت کرد و امیر علم خان و کیل الدوله و جمعی دیگر را از مشاغل و مناسب خود معزول نمود و آنان نیز اطاعت کرده به خانه های خود رفتند و در به روی خود بستند. ولی قهر پادشاه بیش از هفت روز طول نکشید و بار دیگر امیر علم خان و کیل الدوله «به خلاع فاخره مفتخر و به خدمات مرجوعه خود ثانیاً مقرر» گشت.

قصد حمله به قندهار

شاید برای اینکه بار دیگر امرای بیکار و سرکش، مفسده دیگری برپا نکنند، شاه سلیمان ثانی به فکر تهیه حمله به قندهار افتاد و حکم کرد که جواهرات جمیع اسباب مرصع را جدا کرده به فروش رسانند و «قیمت جواهرات را سوداگرانی که می خرند در عراق و آذربایجان و فارس آنچه حکم شود به جهت خرج روزانه نموده لشکر به ییگر بیگیان

و حکام سوداگران مذکور رسانند و رسید از آنها گرفته ایفاد دفتر نظارت نمایند، ظاهراً تخت طاوس معروف در همین ایام جواهراتش پیاده شده و از بین رفته است.

خلاصه شاه سلیمان ثانی در فکر تهیه لشکر از قسمتهای مختلف ایران و حرکت به قسمت قندهار بود که روزگار بازی تازه‌ای آغاز کرد. درین هنگام امیر مهرباب خان بیمار شد و چند روز بعد بدود حیات گفت و چون وی خویشاوند نزدیک امیر علم خان بود، شاه کلیه امر را جهت تشییع جنازه فرستاد و امیر علم خان را نیز مرخص نمود تا به عزاداری پردازد. امیر علم خان از نزد شاه بیرون آمد ولی دوباره بازگشته به شاه گفت بیش از دوهزار سوار جلایر در جلو خان دولتخانه مستعد ایستاده‌اند. من از یوسف علی خان حاکم مشهد علت اجتماع را پرسیدم و او گفت جهت آنکه ریاست ایل جلایر به برادرم زال خان محول شده اکنون وی افراد را آورده تا از نظر پادشاه بگذراند. ولی سخت مشوش بود و بنابراین اگر او امروز استدعای سان دیدن نمود به روز دیگر موکول دارید.

افسون زنان

شاه بر اثر این توصیه درخواست یوسف علی خان را موکول به وقت دیگر نمود ولی او که بادیختر «میرزاخان سلطان جلایر» زن شاه‌رخ برضد میر سید محمد همدانستان بود، افراد خود را دو دو و سه سه داخل عمارت دولتخانه کرد و یکباره بر سر پادشاه هجوم آورد و او را گرفته کور کرد. علت این عمل هم این بود که زن شاه‌رخ که از ایل جلایر بود به یوسف علی نامه‌ها نوشته بود که غیرت و حمیت ایلی را از دست داده

است و شاهرخ را در دست امرای نمك به حرام تنها رها کرده ، در حالی که شاهرخ کور نیست و شهرت کوری او خلاف حقیقت است . ضمناً برای اینکه ثابت شود که شاهرخ کور نیست قلم به دست شوهر خود می داد و روی کاغذ به حرکت درمی آورد و به شکل خط ناخوانایی که شاهرخ داشت نامه می نوشت و نزد امرای مخالف می فرستاد . علت مخالفت عده ای از امرا هم این بود که شاه سلیمان ثانی از طرفی با صدور فرمان معافیت مردم ایران از پرداخت مالیات در حقیقت جلو دزدی و «شلتاق» آنان را گرفته بود و از طرف دیگر اراضی موقوفات را که امرا و سرداران به زور تصرف کرده بودند ، از دست آنان درآورده به صاحبان اصلی باز داده بود .

یوسف علی که هم غیرت ایلی دامنگیرش شده بود و از آن گذشته غرور و نخوت امیر علم خان را که همه کاره شاه جدید بود بر نمی تافت ، بدین فکر افتاد که شاهرخ را دو باره بر تخت نشاند و خود نیز مانند امیر علم خان و کیل الدوله و همه کاره شود . این بود که آن روز فرصت را غنیمت شمرده با استفاده از غفلت و کیل الدوله که محافظی برای شاه نگذاشته بود ، بر شاه سلیمان دست یافته او را کور و در ارك شهر حبس کرد و بعد هم به خواهش شاهرخ زبان او را برید . بیچاره درین حالت حبس و کوری و بی زبانی در کنج خانه چندان ماند تا در سال ۱۱۷۷ از رنج حیات نجات یافت .

بازگشت سلطان کور

به محض آنکه امرا پیش شاهرخ رفتند متوجه شدند که او کور است و زرش به دروغ در نامه ها نوشته که وی بیناست ، اما دیگر چاره ای

نبود و ناگزیر او را بره‌سند سلطنت نشان‌دند و نقاره زدند و با صدای توپها و تفنگها جلوس او را اعلام داشتند و شهرت دادند که شاه‌رخ کور نشده و خداوند او را حفظ کرده . امرایی که در مراسم تشییع در آستانهٔ قدس بودند به عجله روبه دولتخانه نهادند و با جماعت اعراب و بیات و کرد چهارباغ را محاصره کردند ، اما چون توپخانه نداشتند کاری از پیش نبردند و سپس از ترس اینکه مبادا جان سید بیگناه کورهم در خطر افتد ، نزدیک غروب متفرق شدند (یازدهم ربیع‌الثانی سنه ۱۱۶۳ هجری).

سقوط هرات

بهبودخان اتکی و امیرخان توپچی باشی پس از شنیدن خبر جلوس مجدد شاه‌رخ بر جان خویش ترسیدند و نامه به احمدخان درانی نوشتند و اظهار اطاعت کردند . احمدخان نیز ازین مطلب خوشحال شد و حمله خود را به هندوستان به وقت دیگر موکول کرد و روی به هرات آورد . اما مردم شهر که از ارتباط بهبودخان و امیرخان با احمدخان افغان اطلاع یافتند سخت برآشفتمند و خواستند آن‌دورا بگیرند و به همین جهت آن دو امیر بالاجبار در برابر احمدخان ایستادگی کردند و مدت نهم ماه تمام حصار شهر را محفوظ داشتند تا سرانجام به علت نرسیدن کمک از نزد شاه‌رخ و بروز بی‌آبی ، تسلیم شدند و افغانها بر خلاف پیمان خود شهر هرات را غارت کردند و سرداران را محترمانه تحت نظر گرفتند .

پایان کار امیر علم‌خان

امیر علم‌خان پسر اسمعیل‌خان خزیمه دست‌پرورده نادر و همواره ملازم رکاب آن پادشاه بود و چون از لحاظ تعداد افراد و کفایت بر سایر

سرداران خراسان برتری داشت در دوره شاه سلیمان امور سلطنت را اداره می کرد تا اینکه قضیه خیانت یوسف علی خان و کور کردن شاه سلیمان اتفاق افتاد .

یوسف علی خان در سلطنت مجدد شاهرخ ، خود را وکیل الدواه نامید و عهده دار و مختار امور سلطنت گردید و هرروزه شاهرخ را به وعده های شیرین در خصوص رسیدن امرا و سرداران فارس و عراق و آذربایجان و کشیدن انتقام از امیر علم خان سرگرم نگاه میداشت و خود در صدد جمع جواهرات نادری بود و به همین جهت هرروز از شاهرخ تناضای مواجب و جیره سپاه می کرد در حالی که خوب می دانست که دیگر زری برای چنین مخارجی باقی نمانده است . شاهرخ از بی پولی جوابی به این درخواستها نمی داد و بالاخره یوسف علی پیشنهاد کرد که اگر محلی برای پرداخت مواجب نیست ، جواهرات بی مصرف را به سپاه بدهند که کار سلطنت از رونق نیفتد و سپاهیان از اطاعت بازمانند . شاهرخ کورهم او را مختار نمود و او با برادرش هرروز به جواهرخانه رفته جواهرات قیمتی را جدا کرده و به خانه خود می فرستاد و بعد از چندروز که از انتخاب و برداشت جواهرات فارغ شد ، شبی کلیه آنها را بار هفت قاطر کرده به بهانه جمع لشکر روی به کلات نهاد و در همانجا بساط عیش و عشرت گسترد .

امیر علم خان که از یوسف علی و خیانتش کینه به دل داشت ، ناگهان بر سر وی تاخت و او را با برادرانش دستگیر کرده به قتل آورد و سپس از میر سید محمد کور خواست که دو پاره عهده دار مقام سلطنت شود یا یکی از پسرانش را بدین کار معین کند ، اما سید محمد که اولاد

بزرگش را مخفیانه به عتبات و بعد به هند فرستاده بود ازین کارسرباز زد و امیر علم خان که چنین دید خود به فکر استقلال افتاد و سران ایلات کرد را به اطاعت خواند . جمعی پذیرفتند و عده ای هم دعوت او را رد کردند و امیر علم خان بر سر آنان تاخت آورد و چند نفر از سرکردگان را چشم پر کند . امرای خراسان از ترس با او از در اطاعت درآمدند ولی باطناً در قصد جان او بودند . تا اینکه امیر علم خان به محاصره نیشابور رفت و در اثنای محاصره خبر آمدن احمد خان درانی را شنید و خواست با او رو به رو شود . وی در آن هنگام بیست و پنج هزار سپاهی داشت و از آنان پنج هزار نفر را به عنوان پیشقراول معین کرده قرار شد که روز بعد خود حرکت کند ولی افراد و سپاهیان وی که از خشونت او متنفر بودند ، در حین حرکت به تدریج متفرق شدند و او چون احساس خطر کرد برادر خود امیر معصوم خان را در تون گذاشته ، خود به سمت اسفزار رفت اما کردها او را به دست آورده اسیر کردند و به مشهد بردند و به فرمان شاهرخ وی را اول کور کردند و سپس به دست جعفر خان کرد سپردند تا به هر نحو که بخواهد او را بکشد . زیرا امیر علم خان در هنگام قدرت این جعفر خان را کور کرده بود و جعفر خان هم او را در زیر چوب کشت .

دسته علف به جای جیقه

مشکل بزرگی که سلطنت متزلزل شاهرخ کور با آن مواجه بود هجوم احمد شاه افغان درانی بود . وی پسر زمان خان و اصلاً ازهرات بود که بعد از بیم دشمنان به قندهار رفته بود . در هنگام فتح قندهار به دست نادر ، وی به خدمت وی رسیده بر تبه « صحبت یساول (آجودان مخصوص)

و در حضور به حاضر بودن» سرافراز شد. پس از قتل نادر، افغانها وی را به سرداری پذیرفتند و طبق نوشته گلستانه، دسته‌علفی چیده به جای جیقه بر سر او نصب کردند و او را احمدشاه خواندند و به قندهار رفتند. در آنجا وی خزانه‌ای را که قرار بود جهت نادر برده شود غارت کرد و با آن پول، افرادی به دور خود جمع آورد و قندهار را تصرف کرد و سکه به نام خویش زد و پس از تاخت و تازی در خاک هند، به هرات که به دست بهبودخان افتاده بود حمله برد. نه ماه سرداران ایرانی مقاومت کردند ولی چون با همه اصرار و التماس، از شاهرخ کور به آنان کمکی نرسید تسلیم شدند و افغانها شهر را غارت کردند و آن گاه به فکر تصرف مشهد افتادند و نخست قلعه تون را گرفتند و سپس نیشابور را محاصره نمودند ولی بر اثر شجاعت عجیب محصوران بدین کار توفیق نیافتند و به هرات باز گشتند. سال بعد باز احمدخان به خراسان آمد و پس از تصرف جام، شهر مشهد را محاصره نمود و اظهار کرد که به زیارت عتبه حضرت رضا آمده‌ام. شاهرخ ناتوان و کور از ناچاری به دیدن وی رفت و با هم به مشهد آمدند و به عنوان آنکه امرا نمک به حرامی کرده و سلطنت را بی رونق گذاشته‌اند به شاهرخ تکلیف نمود که نور محمدخان افغان را برای «نظام امورات و تنبیه سرکشان سرحدات خراسان» به نیابت سلطنت مقرر دارد و همچنین سکه و خطبه به نام احمدشاه باشد و مهر و فرامین به نام شاهرخ. همان طور که گلستانه نوشته پادشاه کور این شرایط ننگین را پذیرفت و سجع مهر خود را چنین قرار داد:

یافت از الطاف احمد پادشاه شاهرخ بر تخت شاهی تکیه گاه

پس از این اقدامات نظامی و سیاسی احمدخان جهت تسخیر

نیشابور روانه شد .

افراد پادگان قلعه که بر اثر هجومهای افغانه و امیر علم خان در سال قبل ، دچار قحط و بی غذایی شده بودند به شرط آنکه جان و مال مردم قلعه محفوظ ماند تقاضای تسلیم کردند . احمدخان جان آنان را بخشید ولی از مال آنان نگذشت و دستور داد که مردم هیچ چیز از مال و اجناس همراه نبرند و اگر يك سوزن همراه داشته باشند خونشان هدر باشد . آن گاه مردم را در مسجد جامع ریختند و دست به غارت و چپاول گشودند و شهر و برج و باروی آن را خراب کردند و جز مسجد جامع بقیه شهر را ویران نمودند و جهت کشف دفاین مردم ، سراسر زمین را با بیل و کلنگ کنند و زمین را آب انداختند «ضعفا و عجزه بسیاری را مقتول و اطفال و نسای ایشان را اسیر نمود» و پس از هجده روز اقامت در آن شهر به سوی سبزوار رفتند و آنجانب از قتل و غارت و کشتار مردم «کاری کردند که طوفان نوح به گردش نمی رسید»^۲

این فتوحات موجب غرور احمدخان شد در صدد فتح مازندران برآمد ولی چنان شکستی از محمدحسن خان قاجار خورد که از ترس سبزوار را رها کرده به هرات رفت و از آنجا به طرف هندرفت و دندان طمع از تصرف خراسان کند .

چنین بود وضع اولاد نادرشاه افشار و مردم سیهروز خراسان که در زیر سلطه و حکومت این افراد بی کفایت ولی خونریز و سنگدل بودند .

در واقع پس از نادر ، سلسله افشاریه اعتباری نیافت و حکومت

آن خاندان منحصر به خراسان گردید ، آن هم از یمن همت بلند و طبع کریم مردی چون کریم خان بود که خراسان را به پاس حق شناسی نسبت به مخدوم خود نادر در دست بازماندگان او باقی گذاشت .

اما در سایر نقاط ایران نیز هرج و مرجی تمام حکم فرما بود و مردم سیه رو و این کشور هر روز در زیر دست و پای قشون گردنکشی پایمال می شدند و هنوز از هجومی فراغت نیافته دچار هجوم ستمگر دیگری می گشتند . ظلم و ستم نادر از میان رفته بود و به جای آن هرج و مرج و زور گویی سرداران و گردنکشان آمده بود . ستمگر با کفایت از میان رفته بود و زورگویان بی کفایت جای او را گرفته بودند .

درین هنگام در سراسر ایران ، همه جا امیران و متنفذان رایت استقلال افراشته بودند . از میان آن جمع فراوان می توان این افراد را نام برد :

در ناحیه اصفهان میر حسن خان خراسانی داروغه اردوی نادری که در اواخر حاکم اصفهان شده بود (وی يك سال کوس استقلال زد و سرانجام به دست او باش کشته شد) ، در همدان سرافراز يك خدا بنده لو از مین باشیان (فرمانده دسته هزار نفری) نادر و مأمور سرباز گیری (پس از هفت ماه استقلال کشته شد) ، در بروجرد کائید کلب علی از بی سر و پایانی که راهزنی می کرد و در حدود ده هزار سرباز سوار و پیاده جمع آورده بود (او نیز در جنگ کشته شد) ، در کرمان شاهان حسین خان زنگنه ، حاج چاوش باشی نادر که به امر او کور شده بود (وی نیز به علت ظلم و فساد فراوان کشته شد) ، در مازندران محمد حسن خان قاجار ،

در آذربایجان آزادخان افغان ، در اصفهان ابوالفتح خان بختیاری ،
در ناحیه بختیاری علی مردان خان بختیاری ، در حدود ملایر
کریم خان زند .

اکنون می پردازیم به شرح زندگی کریم خان .

فصل دوم

آغاز کار کریم خان

قبلاً اشاره کردیم که در زمان علی شاه طوایف مختلفی که نادر شاه آنان را به زور کوچانیده بود و در خراسان سکنا داده بود روی به وطنهای خود نهادند . یکی از این طوایف ، طایفه زند بود که تحت سرپرستی دوبرادر به نام کریم و صادق به وطن خود باز گشتند .

این طایفه اصلاً از محال پیری و کمازان از توابع ملایر و متعلق به طوایف لر بود . در دوران هرج و مرجی که بر اثر شکست صفویه و آمدن افغانه از مشرق و استقرار عثمانیان در مغرب ایران پیش آمده بود ، این طایفه به هیچ قدرتی سر فرود نیاورد : نه خراجگزار افغانه شد ، نه خدمتگزار عثمانیان بلکه با روش جنگ و گریز و به اصطلاح

آن زمان با عملیات «قزاقی» دائماً مزاحم اردوی عثمانیان بود . در آن هنگام فرمانده آنان مردی بود به نام مهدی خان زند که هر چند تعداد افراد وی از هفتصد نفر تجاوز نمی کرد ولی با همین عده کم دائماً به اردوی ترکان عثمانی دستبرد می زد و همین که احساس خطر می کرد خود را به دامن کوه می کشید ؛ تا اینکه نادر پیدا شد و لشکر افغان و روم را از ایران بیرون ریخت ولی باز مهدی خان دست از راهزنی بر نمی داشت و جلو مسافران و بازرگانان را همچنان می گرفت . نادر یکی از افراد کاروان خود را به نام باباخان چاوشلو به گرفتن آنان فرستاد و باباخان که می دانست گرفتن آنان به جنگ و نزاع آسان نخواهد بود با مهدی خان از در نصیحت و دوستی در آمده او را به لطف نادری امیدوار کرد و به نزد خود طلبید و همین که وی رسید باباخان وی را محبوس کرد و چهارصد نفر از زندیه را به قتل آورد و طبق معمول زمان ، پس از گرفتن اموال و اسباب و نقد و جنس ، مهدی خان را نیز کشت و بقیه خاندان و قبیله زند را به حکم نادری به خراسان کوچانید و در دره گز سکونت داد .

در آن هنگام افراد سرشناس این خاندان کریم و شیخه و محمد و علی و یس و اسکندر و ندرخان برادر زاده مهدی خان بودند . این جماعت نیز از ترس سیاست نادری دم بر نمی آوردند و در خراسان و در رکاب نادر گاه در هندوستان و گاه در بین النهرین به خدمتگزاری مشغول بودند تا آنکه نادر به قتل رسید و شیرازه امور از هم بگسست ؛ در این هنگام دسته زندیه که قریب سی چهل خانوار بودند تحت ریاست دو برادر به نام کریم بیک و صادق بیک پسر ایناق بیک دو باره روی به سوی پیری و کمازان نهادند و به محض ورود همچون پدران و نیاکان خود به راهزنی

پرداختند و در اندک زمانی تمام آن منطقه را متصرف شدند و ولایات نزدیک چون کزاز و توپسرکان را نیز با خود همراه کردند. این نکته را نیز باید یادآوری کرد که خوانین یعنی افراد بزرگ ایل زند دو تیره بودند: تیره‌ای به نام زند بگله، و تیره‌ای به نام زند هزاره نامیده می‌شدند و سایر افراد معمولی و عادی به اسم ایل زندیازند خراجی.

خانواده کریم بیک

ایناق خان دوپسر داشت: کریم و صادق. پس از مرگ ایناق خان بای آغا (بیگم آغا)، زن وی یعنی مادر کریم و صادق به عقد بداق خان برادر ایناق خان درآمد و ازو سه فرزند یافت: اسکندر خان و زکی خان و یک دختر. کریم سه خواهر نیز داشت که هر یک زن یکی از پسر عموهای خود به نام شیخعلی خان و محمدخان بی کله (سومی نام شوهرش معلوم نیست) شدند. این خانواده همه از تیره زند بگله بودند. از همان ابتدای کار کریم بیک که به کریم توشمال نیز شهرت داشت به مناسبت شجاعت آمیخته به فرزاندگی مورد توجه و اطاعت دیگران قرار گرفت و از هر طرف افراد زند به دور وی جمع آمد. تو شمال به معنای بزرگتر و کد خداست.

نخستین اقدام

به تدریج شهرت کریم توشمال همه جا پیچید و مهر علی خان تکلو پسر نظر علی سلطان که به اتفاق برادر خود در خطه همدان حکومتی بالاستقلال فراهم آورده و در پی گسترش قلمرو خویش بود خواست از کریم و همراهانش در راه تحقق مقاصد خویش کمک گیرد. به همین جهت نامه‌ای به وی نوشت به این مقدمه که: «حکم عالی شد آنکه

عالیقذر کریم بیگ زند به توجهات خاطر عالی مستظهر بوده بداند که....، تا آنجا که : «باید بر حصول اطلاع به مضمون رقم عالی آن عالیقذر بلا توقف با سرداران زند و جمعیت به استعجال خود را به حضور رسانیده مورد نوازشات و مستدعیات خود را مقرون به انجام دانسته در عهده شناسند.»^۱

کریم توشمال با اینکه با پدر مهر علی خان آشنایی قدیم داشت از لحن تحکم آمیز نامه دلگیر شده گوش و بینی قاصد را بریده نزد مهر علی خان باز فرستاد . خان مغرور هم پنج هزار سوار جهت تنبیه کریم بیگ فرستاد ، اما کریم با افراد کمی که داشت و تعداد آنان به سیصد نمی رسید ، سواران خان را پراکنده کرد و اسباب و اموال آنها را با چند توپ تصرف کرد .

این فتح مقدمه کار و آغاز ترقی کریم بیگ گردید ، زیرا سران رندیه پس ازین واقعه دورهم جمع آمده به پیشوای خود لقب «خان» دادند و او را «کریم خان» نامیدند و بدون چون و چرا ، بازوان نیرومند و شمشیرهای بران خویش را در اختیار او گذاشتند .

در جنگ دیگری که میان مهر علی خان و کریم خان در گرفت باردیگر مهر علی خان به سختی شکست خورد و اثاثه و بینه و توپخانه خود را از دست داد و خود جانی بدر برده در قلعه ولاشگرد نزدیک همدان متحصن شد و از حسن علی خان والی اردلان کمک خواست . والی مزبور که بر سراسر منطقه کردستان حکومت داشت و تازه بر دشمنان خود غلبه کرده و شوکتی فراوان حاصل نموده بود ، به جنگ کریم خان

آمد . تعداد سپاه والی سنه (سندج) و اردلان را از قزلباش و کرد و افغان بیست هزار تن نوشته اند . حسن علی خان به جانب همدان رفت و در زاغه نزدیک شهر همدان فرود آمد و مهر علی خان نیز از قلعه بیرون آمده نزد او رفت و به جمع سپاه و افراد چریک مشغول شد .

کریم خان که همراهیان خود را در جنب تعداد عظیم دشمنان بسیار ناچیز می یافت ، زنان و اطفال را به منطقه دور از خطر فرستاد و خود با همراهیان دست به جنگ و گریز زد و «طریق قزاقی» اختیار نمود . بدین معنی که شبانه به سپاه دشمن حمله می برد و روزها در کوهستان ناپدید می شد . چهل و پنج روز این جنگ و گریز ادامه داشت . سرانجام چون والی خبر هجوم سلیمان پاشا را به سندج شنید ، کریم خان را رها کرد و به طرف سندج رفت و دلاور زند چند قاطر خزانه والی را بآبار «زرسفید و اشرفی» و مقداری اسب و اجناس از بارخانه او ربود و چند نفری را با نیزه کشت و به ناحیه پیری و کمازان برگشت . این اعمال موجب شهرت فراوان و بالمآل انگیزه استقلال طلبی کریم خان شد و اندك اندك دست تجاوز به محال نزدیک و دور دراز کرد و پس از اتفاق با جماعت قراگوزلو به قصد تصرف خوانسار و گلپایگان رفت و علی مردان خان بختیاری را که بعد از قتل نادر ، با تصرف ناحیه بختیاری تا گلپایگان هوس سلطنت در دل می داشت درهم شکست و گلپایگان را گرفت و اموال و دواب و احشام خان بختیاری را تصاحب کرد و در جنگ دیگری که با مهر علی خان نمود شهر همدان را نیز منصرف شد و به امید آنکه با طوایف بختیاری کنار آید اسرای بختیاری را که در همدان بودند آزاد کرد .

اتحاد دو خان

همین عمل باعث شد که علی مردان خان به فکر اتفاق با کریم خان افتد زیرا خود به تنهایی يك بار به اصفهان حمله کرده و از ابوالفتح خان حکمران اصفهان شکست خورده بود .

این ابوالفتح خان که طبق نوشته مؤلف رستم التواریخ «به محاسن اخلاق» آراسته بود ، نسبش به شیخ زاهد گیلانی ، مراد و مخدوم شیخ صفی الدین اردبیلی می رسید و بدین شرف نسبت ، پدران در زمان صفویه احترامی تمام داشتند و ایلخانی طایفه بختیاری و سایر طوایف لر بودند .

مؤلف رستم التواریخ که خود معاصر این حوادث بوده می نویسد که سی و سه نفر از خوانین نادری در خدمت وی بودند و قصد داشتند که او را به سلطنت بردارند . ابوالفتح خان از جانب شاه رخ به سمت بیگلربیگی اصفهان معین شده و از شاه سلیمان ثانی نیز عنوان بیگلربیگی عراق یافته «به تاج و خلعت و شمشیر و کارد و مشعل صینی دار» سرافراز گردیده بود .

کریم خان و علی مردان خان در مخالفت با ابوالفتح خان همدستان شدند و به قصد تصرف اصفهان به راه افتادند . جنگ در گرفت و ابوالفتح خان شکستی فاحش یافت ، علت عمده این فتح شجاعت عجیبی بود که کریم خان و برادر مادریش اسکندر خان ابراز داشتند . کریم خان سواری را بانیزه از پشت اسب برداشته بر زمین زد و اسکندر با شمشیر علمدار صف دشمن را دو نیمه کرد . ابوالفتح خان در شهر متحصن شد

ولی کریم خان و علی مردان خان شهر را گرفتند و به غارت پرداختند . به قول مؤلف رستم التواریخ «سی چهل هزار بختیاری عور خداشناس مانند یاجوج و ماجوج داخل شهر اصفهان شدند و دست به تاراج گشودند و سامان دویست و چهل ساله خلق اصفهان را که در عهد ملوک صفویه فراهم آمده بود برهم زدند . چیزی که قیمت آن هزار تومان بود به صد دینار فروختند ، دارچین و قرنفل و جوزبویا و زعفران را به جای هیزم بلوط و سرگین گاو و گوسفند زیردیگ سوختند . زنان و دختران در مسجدها و امامزاده ها پناه بردند ، آن بی تمیزان بی دیانت در آن اماکن مشرفه از خدا و رسول شرم نکردند و آنچه خواستند به ایشان کردند تا آنکه بعضی از آن نازنینان مردند و نفایس خانه ملوک صفویه که در مدت دویست و چهل سال از هر متاع قماش دلکشی در آنجا فراهم آمده بود و ملوک صفویه حیفشان آمده بود که استعمال نمایند ، علی مردان خان مذکور همه آنها را بعضی خود و بعضی توابعش به مصرف رسانیده استعمال جاهلانه نمودند .» علی مردان خان و لرها ی ملازم رکابش چنان غارتی از اصفهان کردند که در باره آنان گفتند :

تابه آبدیده ها برخیکها کردند پر تابه خشت خانه ها بر استران کردند بار

اتحاد سه خان

ابوالفتح خان به ناچار از در دوستی در آمده به وساطت یکی از خوانین زندیه نزد کریم خان و علی مردان خان رفت و قرار بر این شد که میرزا ابوتراب فرزند هفت هشت ساله میرزا مرتضی صدرالصدور را که از طرف مادر شاهزاده صفوی بود به سلطنت بر دارند و او به عنوان شاه اسمعیل ثالث شاه شود و کریم خان سمت سرداری کل عراق یابد و علی

مردان خان عنوان و کیل الدوله یافته متکفل تربیت شاه اسماعیل سوم شود و ابوالفتح خان به حکومت اصفهان منصوب گردد .

سپس به نام میرزا ابوتراب با عنوان شاه اسماعیل ثالث سکه زدند و خطبه خواندند و به قول مؤلف رستم التواریخ «غلام و قورچی و عمله و یساول» همچنین ظروف «سیمین و زرین و سایر اسباب جاه و تمکین مهیا» نمودند و جلوس شاه نو را جشنی شایسته و بایسته ترتیب دادند. بعد از چهل روز ، به اشاره علی مردان خان ، شاه خردسال خلعتی فاخر برای کریم خان فرستاده او را با «رقم سرداری» جهت «ملک گیری» فرستاد و وی از اصفهان حرکت کرده به طرف قزوین و همدان و کرمانشاهان رفت. علی مردان خان که توانسته بود کریم خان را دور نماید ، کمی بعد بر خلاف پیمانی که بسته بود ، ابوالفتح خان را کشت و عازم فتح فارس شد . وی خود را عملاً پادشاه ایران می دانست و بدون اطلاع شاه خردسال به انجام امور اقدام می نمود .

این خان لر چنان آتش ظلم و بیدادی در فارس روشن کرد که شرحش در بیان نمی آید . بر طبق آنچه میرزا محمد کلانتر نوشته : «انواع حوایجات و توقعات و اخراجات روز به روز و پیشکش و خیمه و نعل و پتک و یراق و آهن و زغال به جهت توپ ریختن و زنبورک ساختن و طناب و عوامل (ظاهراً به معنای حیوانات بارکش) جهت توپ کشی و چاپاری و آنچه به خاطر خطور کند آنأ فأنأ حتی رختخواب قلمکار و شربت نارنج و مربای بالنک و اسباب شربت خانه و به اصطلاح خود عرق و آب لیمو» حواله می داد و محصلان شدید برای تهیه و مطالبه آن تعیین می نمود و حتی به فکر افتاد که مالیات سه ساله فارس و پیشکش به میزان

چهار هزار تومان و چهل هزار سوار از ایلات و تفنگچی از بلوکات گرفته بر تخت سلطنت جلوس نماید و محصل نیز روانه لار و بنادر و سواحل بحرین کرد اما مردم محصلان او را برهنه کرده و به اصطلاح شیرازیان «سر دادند» و به خدمت خان باز فرستادند و تنها بلوک رامجرد و سردسیر و چهار دانگه بر اثر تحمل این ظلم فراوان با خاک تیره یکسان شد و عوامل کشاورزی درین مناطق از میان رفت و حتی «زن و مرد چوب نخورده و داغ نشده باقی نماند».

خلاصه در شیراز و فارس آنچه باغ و عمارت در طی انقلابات گذشته خراب نشده و به جامانده بود . در طی شش ماه تسلط علی مردان خان بر فارس از میان رفت . در کازرون نیز وی کلیه اموال و زن و فرزند مردم را به غارت و اسارت برد و تنها شجاعت محمد علی خان خشتی بود که به زور شمشیر اموال و افراد را باز پس گرفت .

توپخانه نادری

طبق قرار قبلی، کریم خان سردار عراق و مأمور فتح آن منطقه شده بود و قرار چنین بود که پس از تصرف خطه عراق عجم یعنی قم و ساوه و تهران و قزوین و ناحیه فعلی اراک و قلمر علی شکر (همدان) و آذربایجان و کردستان، کریم خان و علی مردان خان، تهیه فتح خراسان بینند و درین مدت علی مردان خان همه کاره (وکیل السلطنه) شاه بی اختیار و خرد - سال صفوی باشد .

کریم خان با خانواده خود بدین نیت از اصفهان بیرون رفت و مناطق مورد نظر را تصرف کرد ولی نتوانست کرمانشاهان را بگیرد . زیرا

کرمانشاه ولایت سرحدی ایران و عثمانی را نادر مرکز توپخانه و مهمات خود قرارداد. بود تا به منطقه بین‌النهرین و میدانهای جنگ با عثمانیان نزدیک باشد. در این قلعه طبق نوشته گلستانه بیش از ده هزار و پانصد توپ کلان و نیم کلان و کوچک و بادلیج (توپهای بزرگ قلعه کوب) و نزدیک ششصد خمپاره کلان (= بزرگ) که شصت من تبریز گلوله خمپاره بود و جباخانه و قورخانه (آنچه در اصطلاح فعلی تجهیزات^۱ و مهمات^۲ می‌نامند) و شش هزار خروار باروت که هر خروار یک صدمین تبریز بود و اسباب یورش و سایر سرانجام قلعه‌گیری، بود و طبعاً برای حفظ این ذخایر نظامی قلعه محکمی بنا نهاده شده بود و همین قلعه بود که کرمانشاهان را در مقابل حملات زندیه حفظ کرد. خان زند بدون تلف کردن وقت به طرف سندج رفت زیرا در ابتدای امر حسن خان حاکم اردلان و سندج به جنگ او آمده بود. کردستان را لرها ویران کردند، کریم خان هم که هنوز تسلطی بر افراد زیر دست خویش نداشت چندان متعرض آنان نشد. از کردستان دوباره به همدان بازگشت زیرا درین موقع خبر رسید که علی‌مردان خان پیمان شکنی نموده و ابوالفتح خان را کشته و به فارس رفته است. کریم خان از همدان به وطن خویش پیری و کماز ان رفت و در مجلس مشاوره‌ای که با حضور سران لر و رؤسای طوایف دیگری که بدو پیوسته بودند، تشکیل شد، قسمت‌های مختلف قرارداد خود را با علی‌مردان خان بازگو و از یاران خود کسب تکلیف کرد. حاضرین تماماً نظر او را که جنگ با حریف پیمان شکن بود

۱. Equipements

۲. Ammunitions

تأیید کردند و با او در این رزم همداستان شدند . این مجلس مشاوره در حد خود در حکم همان اجتماع صحرای مغان بود ، منتها بسیار محدودتر .

این نکته را باید متوجه بود که علی مردان خان صرف نظر از رقابت سیاسی و نظامی و شکست نخستین او از کریم خان ، بسیار نسبت به خان زند حسود بود و نمی توانست محبت مردم را نسبت باو تحمل نماید . چه در مدت اقامت در اصفهان کریم خان در ناحیه جلفا منزل کرده بود و در طی همان مدت کوتاه چهل روزه رفتار او نسبت به ارامنه جلفا به قدری دوستانه و محبت آمیز بود که ارامنه نسبت به او ابراز حق شناسی و ارادت فراوان می کردند و همین توجه و اقبال مردم نسبت به خان زند موجب برانگیختن رشك و حسادت خان بختیاری گردید .

سپاه کریم خان را سی هزار نوشته اند ولی باید گفت که این اعداد همیشه مبالغه آمیز بوده است . در هر حال کریم خان با این عده به اصفهان رفت و عوامل علی مردان خان را از کارها برکنار کرد ، همگی را حبس نمود و هر چه داشتند و نداشتند از آنها گرفت . در واقع آنها چیزی هم نداشتند و هر چه داشتند همان بود که از مردم سیه روز اصفهان به غارت گرفته بودند .

وکیل الدوله

اردوی کریم خانی در صدد حرکت به شیراز بود که جاسوسان خبر مراجعت علی مردان خان را رساندند . جنگ دوسپاه لر در چهار محال نزدیک سرچشمه زاینده رود اتفاق افتاد و کریم خان برنده شد . عده زیادی از لشکر خان بختیاری به لشکر خان زند پیوستند . من جمله شاه

اسماعیل سوم . کریم خان که از آمدن او اطلاع یافت ، به احترام هر چه تمامتر آن سلطان هیچکاره را استقبال کرد و در اصفهان بر تخت نشاند و خود را وکیل الدوله نامید و به کلیه نقاط عراق عامل و حاکم فرستاد و ضمناً این عقل و کیاست را به حرج داد که چندان بر مخالفین سخت نگیرد و برای گرفتن نقاطی که اطاعت نکردند یا به وعده پرداختی باج و خراج فرستادگان او را سر می دواندند اصرار نورزد ، زیرا ابتدای کار او بود و می دانست که زور اگر زور نادری هم باشد اثرش پایدار نیست و در کشورداری حسن سیاست اغلب بیش از برندگی شمشیر به کار می آید . با اینهمه ایالت کرمانشاهان و لرستان و کردستان را به تصرف محمد خان زند معروف به بی کله داد و شیخ علی خان را همراه او کرد تا به حسن سلوک با مردم رفتار کند و مرغ دل رعایا را به دانه احسان و نوازش به دام آورد . درین منطقه کلیه شهرها و قلعه ها اطاعت کریم خان را گردن نهادند ، جز قلعه کرمانشاه و انبار ذخیره مهمات نادری .

مردم این قلعه ، با پشت گرمی به انبار مهمات ، نمی خواستند به کریم بیک تو شمال راهزن سابق گردن نهند ، هر چند او دیگر « وکیل الدوله » شده و در اصفهان چون سلطانی بی تاج و تخت نشسته فرمان میراند . اما افراد قلعه کرمانشاه نیز جاودانه نمی توانستند در برابر سپاه زندیه ایستادگی کنند و به ناچار مخالفان کریم خان منجمله علی مردان خان بختیاری بنای مراوده گذاشتند و ازو کمک خواستند . علی مردان خان که جماعتی از ایلات فیلی و بختیاری به دور خود جمع آورده بود به کرمانشاهان رفت تا از آنجا ساز و برگ برای حمله به کریم خان فراهم آورد .

محمد خان بی کله

خبر رسیدن رقیب زخم خورده به کرمانشاهان موجب شد که کریم خان کلیه سپاه خود را ، در حدود سی هزار نفر ، به کمک محمد خان زند بی کله بفرستد و خود تنها با هفتصد غلام گرجی در اصفهان بماند . این محمد خان را از آن جهت «بی کله» می گفتند که در یکی از دو خوردها به اندازه يك كف دست از سر او را شمشیر برده بود .

محمد خان که شجاعت را به مرحله جنون و تهور رسانده و به حق شایسته لقب «بی کله» از طرف همقطاران لر خودش بود ، شبدر نزدیک همدان به اسبان سپاه جو داد و بلافاصله دو باره فرمان سواری داد و پنج منزل را در همان شب طی نموده طلوع صبح به حاجی آباد نزدیک کرمانشاه رسید، به امید اینکه اهل قلعه و مددکاران آن را غافلگیر نماید، اما علی مردان خان کهنه کار و همراهانش به وسیله جاسوسان خود خبر یافته بودند. با اینهمه هنوز اسبان خود را سوار نشده بودند که سپاه زندیه رسید. محمد خان زند يك تنه به دنبال قراولان فراری سپاه مخالف تاخته نزدیک سنگر خصم ایستاد؛ گفت : من محمد خان زندم که تنها آمده ام . اگر صلاح خود را می خواهید دست از رفاقت علی مردان خان برداشته به نزد من آید والا يك نفر از شما را زنده نخواهم گذاشت . این گفتار به قدری از طرف يك سوار تنها در برابر جمعی آماده و مسلح غریب و عجیب بود که او را دشنام دادند . دلاور زند هم بی آنکه از اهل سنگر بیم به دل دهد ، يك تنه نیزه بردست گرفته به سنگر حمله کرد ولی پیش از آنکه به سنگر برسد دشمنان اسب او را با تیر زدند و محمد خان به زیر اسب افتاد و

پایش شکست و اگر تصادفاً درین موقع باروت سنگریان آتش نگرفته بود ، زندیان به در بردن سردار مجروح خویش ازمعر که توفیق نمی یافتند . در هر حال ، بر اثر این رفتار تهور آمیز ، سردار بی کله موجب انهدام سپاه خویش و به تاراج رفتن اثاث و دستگاه خود گردید . نهصد نفر از زندیه اسیر شدند و خان پاشکسته به زحمت توانست خود را به پیری و کمازان برساند .

سردار خواب آلود

علی مردان خان چهل روز پس ازین فتح بدون جنگ در کرمانشاه ماند و هر قدر به او اصرار کردند که دشمن شکست خورده را دنبال کند و نگذارد که فرصتی برای جمع افراد و ترتیب کار و بنه به دست آورد ، خان بهانه آورد تا بالاخره دلاوران زند خود را جمع و جور کردند و مراتب را نیز به کریم خان اطلاع دادند .

کریم خان به قصد کمک بدانها به سوی پیری و کمازان حرکت کرد . در نخستین برخورد سپاه علی مردان خان با بقایای لشکر شکست خورده سرداران زند هیچ یک از طرفین نتوانستند برتری خود را ثابت کنند تا شب فرا رسید . افراد کاروان به خان بختیاری گفتند کریم خان از اصفهان حرکت کرده تا خود را به سپاه زندیه برساند . صلاح آن است که امشب بر زندیه شیخون آریم تا کریم خان را دیگر سپاهی نماند . خان هم قبول کرد و به دستور وی سه هزار نفر بر در خیمه آماده ایستادند . اما شب هنگام سردار را خواب در ربود و هر قدر او را بیدار کردند از خواب شیرین دل بر نداشت و گفت هنوز وقت نرسیده تا آنکه صبح شد

و معلوم گردید که کریم خان خود را به سپاه زندیه رسانده است. آمدن کریم خان موجب تقویت روحیه سپاه زند و تضعیف سپاه خصم شد و جنگ خونین و موحشی که فردای آن روز روی داد سرنوشت علی مردان خان را معین کرد؛ سرنوشتی که جز شکست و ننگ نبود.

حریف تازه

به نظر می‌رسید که پس ازین فتح نمایان کریم خان بتواند به آسانی بر قلعه کرمانشاهان دست یابد. اما درین هنگام سرو کله منازع دیگری پیدا شد بنام محمد حسن خان قاجار. علی مردان خان بار اول که از کریم خان شکست خورد نامه‌ای به محمد حسن خان قاجار و سایر گردن‌کشان دور و نزدیک فرستاد و کمک خواست ولی کسی بدو جواب نداد. طبق نوشته گلستانه درمجمعل التواریخ علی مردان خان پس از استقرار در کرمانشاه به صلاح‌دید متنفذین آن منطقه، باز نامه‌ای به خان قاجار نوشت که «کریم خان زند بی‌نام و نشان، چنین و چنان کرده و لازم چنان است که بندگان ثریا مکان آن عالیجاه درین جنگ شریک شوند و شر او را رفع کنند. زیرا در صورت عدم اتفاق ظن غالب آن است که به‌مرور ایام ضرر و شر این فرقه به محل اختیار آن ذیبنده دیهیم سروری سرایت نموده آن وقت در یغ و افسوس بی‌اثر باشد.»

محمد حسن خان قاجار هم از ترس آنکه مبادا واقعا روزی کریم خان تسخیر مازندران را نیز خواستار آید، طوایف کوکلان و یموت را جمع کرده به راه افتاد و آمدن خود را به اطلاع علی مردان خان رسانید.

اما فتح بی زحمتی که در کرمانشاه نصیب علی مردان خان شد ،
 او را سخت مغرور کرد و نخواست که افتخار درهم شکستن خان زند نصیب
 دیگری شود . این بود که خود تنها به جنگ کریم خان رفت و محمد
 حسن خان که در آن هنگام به يك منزلی رسیده بود پیغام داد که مصلحت
 نیست این کار سرسری گرفته شود و از علی مردان خان خواست که يك
 روز حمله را به تأخیر اندازد ولی او گوش نکرد و بدو آن رسید که
 رسید .

کریم خان که آراستگی و آمادگی خان قاجار را دید متوجه
 شد که وی به کمک خان بختیاری آمده است . پس عدم الحاق آن دو
 را نشانه فیروزی بخت خود دانسته به قصد جنگ با وی حرکت
 کرد . اما محمد حسن خان دیگر در فکر جنگ با وی نبود ، بلکه
 بر اثر رنجیدگی از علی مردان خان دوست نمی داشت که با کریم خان
 بجنگد . به همین جهت عازم مازندران شد ولی کریم خان او را رها نکرد
 بلکه در تعقیب او همچنان می رفت به طوری که فاصله حریف بیش از يك
 منزل نبود .

محمد حسن خان تا استرآباد رفت و کریم خان هم به دنبال وی .
 خان قاجار سر انجام در قلعه استرآباد پناهنده شد . کریم خان هم با
 سماجت تمام به قلعه داری پرداخت و قاصدی به قلعه فرستاد و درخواست
 ملاقات با خان قاجار کرد . فرستاده کریم خان پس از شنیدن سخنان
 خان قاجار ملاقات را بی فایده دانست . زیرا محمد حسن خان گفته بود
 بازگشت من از ترس نبوده و تنها برای جلوگیری از جنگ و خونریزی
 است و بهتر است کریم خان از راهی که آمده باز گردد .

رفت و آمد نمایندگان دو طرف ادامه یافت و خان قاجار حتی حاضر شد که فرزند خود را با سیصد سوار قاجار به رسم گروگان و یک صد اسب به عنوان پیشکش پیش کریم خان بفرستد اما حاضر به ملاقات نگردید و کریم خان هم از سماجت دست برداشت و محاصره را ادامه داد.

سرانجام محمد حسن خان که دید به هیچ وجه نمی تواند با کریم خان کنار آید روز جنگ را در بیرون قلعه معین کرد. زندیه از شنیدن این خبر شاد شدند زیرا جنگ قلعه ممکن بود مدت ها طول بکشد.

اما محمد حسن خان هم مرد کاردانی بود. او نقشه کشیده بود که سپاه پر طمع مهاجم را يك جا از میان بردارد و برای این منظور به فرماندهان کوکلان و يموت که در هنگام ورود به قلعه استرآباد آنان را مرخص کرده بود نامه نوشت و دستور داد به طرف استرآباد آیند و چون دشمن بی احتیاط است طایفه يموت در شب مقرر در کمینگاهها قرار گیرند و به اصطلاح «بسقو» کنند و طایفه کوکلان هم به عنوان ذخیره آماده باشند، تا وقتی که سپاه قاجاریه از قلعه بیرون ریزند و پس از مختصر جنگی با تظاهر به شکست فرار کنند و در نتیجه سپاه زندیه به طرف قلعه روی نهند آن گاه، افراد مستقر در کمینگاهها سنگرهای زندیه را بگیرند.

این نقشه دقیق عملی شد و زندیه که شیوه جنگی قاجاریه را نیازموده بودند گول خوردند و برای تصرف قلعه خصم شکست خورده رفتند ولی ناگهان متوجه شدند که تر کمانان يموت و کوکلان سنگرهای آنان را گرفته و خط بازگشتشان را قطع کرده و از پیش رو نیز

سواران قاجار به جنگ باز آمده‌اند . نتیجه نبرد قطعی و درهم شکننده بود . کریم خان که محمد حسن خان سخت در جستجویش بود تنها با پنج سوار به زحمت توانست خود را به تهران برساند ولی چهل و پنج هزار سوار وی همه اسیر شدند .

شرح این برخورد دو رقیب قاجار و زندیه را بعضی از مورخین به نحو دیگر نوشته‌اند . طبق نوشته این مورخین ، کریم خان به قصد تصرف گیلان رفت و پس از تصرف آن منطقه به مازندران حمله برد و محمد حسن خان را در فشار قرار داد تا اینکه خان قاجار به نحوی که گذشت ، بر حریف مغرور پیروز گردید .

جوانمردی سردار فاتح

اردوی کریم خان بی آنکه کسی بتواند فلسی از آن بیرون برد نصیب فاتحان شد . قاجاریه و طوایف یموت و کوکلان تمام اموال لشکر «لران» را از اسب و شتر و خیمه و خرگاه و اسلحه گرفتند و البته ساز و برگ و سلاح سواران جنگی نیز به دست آنها افتاد ، زیرا محمد حسن خان دستور داده بود تا آنجا که ممکن است کسی کشته نشود و همه را زنده به اسارت گیرند .

قاجاریه اسب و سلاح اسیران را گرفتند و بعد به آنها پیشنهاد کردند که یا به نوکری و اطاعت محمد حسن خان در آیند یا به وطن خود «عراق» باز گردند . اما تر کمانان غالب اسرای خود را رهان کردند و آنان را پنهان از خان قاجار به دشت قبیچاق فرستادند . محمد حسن خان از شنیدن این مطلب بسیار اندوهگین شد و اسیران را خواست و

آنچه در لشکر موجود بودند که هنوز به دشت گسیل نشده بودند همه را در مقابل سی و پنج هزار تومان عراقی خرید و هر کس راجزئی خرج راهی داده به اوطان خود فرستاد.

این سربازان بدبخت، پیاده و گرسنه، خود را در تهران به کریم خان رسانیدند. وی چون برخلاف تصور خود از حمله متقابل و تعقیب سواران قاجار نشانی نیافت، مدت دوماه در تهران ماند و دوباره سپاهی فراهم آورد. در این هنگام خان قاجار برخلاف اصرار اطرافیان خود در استر آباد مانده و پای همت در دامن قناعت کشیده بود.

مصلحت شاهانه

در این سفر جنگی، اسمعیل میرزای صفوی یعنی شاه هیچکاره جدید نیز همراه اردوی کریم خان بود و در هنگام جنگ به محض آنکه سپاه زند را منهزم دید به جانب حریف غالب رفت. شرحی که صاحب رستم التواریخ ازین شاه نگون بخت نوشته اگر حقیقت داشته باشد بسیار خواندنی است. به قول این مؤلف محمد حسن خان پس از دست یافتن بر وی به او گفت:

«اگر هوای پادشاهی در دماغ داری بفرما تا اسباب پادشاهی به جهت تو مهیا کنم و ترا خدمت کنم.» بیان نمود که کریم خان زند به جهت مصلحت کار خود مرا آلتی ساخته و من نان گندم می خورم و ریشخند را می فهمم و مرا با اثاث و آلات و اسباب پادشاهی کاری نیست. من مردی هستم که دعوی سیادت دارم و طالب علم می باشم، مصلحت من در آن است که معمم باشم و جامه سفید بپوشم و مرکب سواری من دراز گوش

یا استر اهور یا یابوی یرغۀ پالانی باشد با سه خدمتکار و خانه وسیع با لطف و صفایی و باغ پاکیزه دلگشایی و خرج قانعانه کافی و یومیۀ متوسط وافی مرا بس می باشد و التماس دیگرم آن است که این مخلص را سید اسماعیل یا میرزا اسماعیل بخوانند که ریش من قابل ریشخند نیست و گردن من طاقت زنجیر گران و بند ندارد .»

بیچاره سید بینوا از اینکه هر روز سر نوشت ، او را به چنگ کسی می انداخت و به ریشخند تازه ای گرفتار می شد خسته شده بود و می خواست گوشه بی سرو صدا و آسوده ای انتخاب کند . زیرا شانه های ناتوان خود را برای تحمل بار گران سلطنت نیرومند نمی دید و می دانست برای طفل بی دست و پایی چون او پنجه در پنجه گران عرصه سیاست مثل کریم خان و محمد حسن خان و دیگران افکندن مقدور نیست .

قلعه تسخیر ناپذیر

جهت فتح قلعه کرمانشاه ، کریم خان از ایلات کلهر و زنگنه استفاده کرد و این دو ایل مقتدر که به قول گلستانه در آن روزگار از «هشتاد هزار خانوار متجاوز بودند» قلعه را در محاصره گرفتند ولی با تمام کوشش خود باز به فتح آن توفیق نیافتند ، بلکه دچار شکست نیز شدند. بد نیست برای تجدید و تجلیل نام کسانی که در آن روزهای تاریک وظیفه خود را تا بدین حد و تا پای جان انجام داده اند یادی از آنان بنماییم .

سران مدافعین قلعه یکی عبدالعلی خان عرب میش هست بود و دیگری میرزا محمد تقی گلستانه . عبدالعلی خان از جانب شاه سلیمان

ثانی به «سپهسالاری قلمرو علی شکر و داروغگی توپخانه» منصوب شده و یا بهتر بگوییم درین سمت که از طرف شاه رخ بدو داده شده بود تثبیت شده و میرزا محمد تقی هم به همین نحو به وزارت کرمانشاهان از طرف شاه سلیمان منصوب و تثبیت گردیده و به طوری که در مجمل التواریخ آمده شاه صفوی برای او که مردی با کفایت بود «خلعت و شمشیر و کارد و دو رأس اسب با زین مینا و طلا و طبل و علم و مشعل صینی دار» ارسال داشته بود. این نکته را بدنیست اشاره کنیم که گلستانه مؤلف مجمل التواریخ از برادر زادگان همین میرزا محمد تقی است.

به هر حال عبدالعین خان و میرزا محمد تقی که وظیفه خود را در برابر حقوق خاندان نادر از یاد نبرده بودند تا آنجا که توانستند ایستادگی نمودند و با اینکه محمدخان زند خود بار دیگر به قصد تصرف شهر حرکت کرد و سران زندیه در ابراز شجاعت و رشادت سخت کوشیدند باز مردم قلعه تسلیم نشدند و ضمناً دو نفر را از راه رودخانه قراسو فرستادند که با شنا از منطقه جنگ عبور نموده خود را به علی مردان خان برسانند و او را به آمدن به کرمانشاه و جنگ با دلاوران زند ترغیب نمایند. علی مردان خان پیغام داد که تا دو ماه خود را حفظ کنند تا او از پاشای بغداد کمک بگیرد. فرستادگان را هم آذوقه و تنباکو داد و ایشان باز از همان طریق رودخانه قراسو خود را به قلعه رساندند و پیغام خان بختیاری را ابلاغ کردند. جنگ همچنان ادامه یافت. سپاه زند هم مقداری توپ بزرگ ریخت و با آن قلعه را درهم کوبید ولی محصوران شب هنگام هرچه را خراب شده بود دوباره مرمت میکردند. يك بار دیگر باز از شهر کرمانشاه، از طریق رودخانه قراسو، قاصدی به نزد

علی مردان خان رفت .

ایلچی نادر

خان بختیاری بلافاصله نزد مصطفی خان شاملوی بیگدلی به بغداد رفت. این مصطفی خان را نادر کمی قبل از هلاک خویش به عنوان سفارت با تحف و هدایا به همراهی میرزا مهدی خان منشی . صاحب تاریخ جهانگشای نادری به دربار عثمانی فرستاده بود . وی به بغداد رسیده بود که خبر قتل نادر رسید و به دنبال آن کشت و کشتار خاندان نادری شروع شد و بالمال موضوع سفارت منتفی گردید و مصطفی خان هم تحف و هدایا را خود برداشت و در بغداد ماندنی شد . وقتی وی جریان را از علی مردان خان شنید ، با تجربه‌ای که داشت ، دانست که با دست خالی به ایران رفتن فایده‌ای ندارد بلکه باید کسی را با خود برد ، مثلاً يك شاهزاده صفوی !!

حسین میرزا صفوی

خیلی زود این کس به دست آمد . در همان روزها جوانی در بغداد پیدا شده بود که در کوچه و بازار خود را فرزند شاه طهماسب نام معرفی می کرد و داستانی هم جعل کرده بود و یکی دو نفر از پیرمردان هم عمداً یا سهواً بر ادعای او صحه گذاشته بودند . چه وسیله‌ای بهتر از این ؟ مصطفی خان که پیش ازین شاهزاده ساختگی را چند بار از در خانه خود رانده بود این بار با خضوع و خشوع به خدمت او رسید و ناز و عشوه «شاهانه» او را تحمل کرد و او را به سلطنت امیدواری داد ، سپس نتیجه

امر را به قاصدان قلعه کرمانشاه خبر داد و تا چند روز بعد از سواران بختیاری، سوار و پیاده فراوان به بغداد طلبید. مردمان ایلات هم که از پیدا شدن شاهزاده به وجد آمده بودند به قول گلستانه «به شوق قدم بوس و جان فشانی» به نزد او شتافتند و مصطفی خان هم اسباب و بساطی فراهم کرد و خیمه و خرگاهی زد و با سایر امرا «مجدداً برای ملاقات شاهزاده درخواست دخول خیمه و سریر آرای» از او نمود. شاهزاده هم هر چند اول ناز فراوان کرد ولی بالاخره به اصرار !!! بزرگان ایران پذیرفت و داخل خیمه که برای او زده بودند گردید و «همه خوانین به تهنیت و مبارکباد لب گشودند و به دستور و قانون پادشاهان بنای آمد و شد گذاشتند و او را «سلطان حسین میرزای ثانی» لقب دادند و بعد هم برای عهد و میثاق او را به زیارت قبور مطهر امام موسی الکاظم و امام محمد تقی الجواد بردند.

موکب مسعود!

سلطان حسین میرزا نامه‌ای به کرمانشاه فرستاده آنان را از سلطنت و جلوس خود خبر داد و اعلام کرد «آناً فآناً منتظر ورود موکب مسعود باشند.»

اما مردم قلعه که تا این هنگام نزدیک ده ماه محاصره را تحمل کرده و در دفاع از شهر کوشش را به مرحله جانتفشانی رسانده بودند ناگهان دچار فاجعه‌ای وحشتناک شدند. بدین معنی که یکی از کارکنان مرکز توپخانه به امید کسب مال و جاه در دستگاه زندیه، انبار باروت را آتش زد و خود پیدا است که از انفجار آن همه باروت بر ساختمانهای

خشتی و گلی آن روزگار چه آمد . ولی با تمام این احوال رخنه‌های دیوار حصار را باز مردم شهر با جل و پلاس بستند و شبانه دیوار را تا آنجا که توانستند دوباره بالا آوردند و باز به جنگ پرداختند به امید آنکه «موکب مسعود» هر چه زودتر برسد .

پدر ترکمن مادر ارمنی

مصطفی خان شاملو ساز و برگی برای شاه جدید فراهم کرد و بر طبق صلاح‌دید پاشای بغداد مراتب را به «استنبول» پایتخت و دربار سلاطین عثمانی اطلاع داد و کمک خواست . ترکان هم که می‌خواستند از آب گل آلود ماهی بگیرند به سلیمان پاشا والی بغداد اجازه دادند که شش هفت‌هزار سوار و پیاده از ینی‌چریها به «عنوان احترام» همراه شاه کرده تا سرحد همراهی کنند . مصطفی خان ضمناً به آزادخان افغان نامه‌ای نوشت و از او هم استمداد کرد تا خود با سرعت تمام روی به کرمانشاهان نهد .

اما کار از جای دیگر خراب بود ؛ زیرا رفتار و گفتار شاه جدید به قدری با مقام شامخ سلطنت غیر متناسب بود که شرم آور می‌نمود . هیچ‌گونه علامت نجابت خانوادگی در او دیده نمی‌شد و حرکات و سخنان او می‌رساند که دهاتی و دهاتی زاده است . مصطفی خان و علی‌مردان خان که یکی سفیر مخصوص نادر در دربار عثمانی و دیگری خان منتقد بختیاری بود از حرکات زننده شاهزاده به جان آمدند و به فکر تحقیق در اصل و نسبت وی افتادند و معلوم شد که مادر این «اعلی‌حضرت صفوی» ارمنی و در قید حیات است و پدرش ترکمنی بوده است از ساکنین آذربایجان .

خان شاملو و خان بختیاری در تنگنا افتاده بودند زیرا از طرفی تحمل چنین دهاتی زاده بی ارزشی برای آنان مشکل بلکه غیر ممکن می نمود و از طرف دیگر این امامزاده ای بود که خود آنان ساخته و پرداخته بودند و «سیاست» ایجاب می کرد که متولیان احترام امامزاده را حفظ کنند. بر اثر این موضوع، پای سرداران از تکاپو باز ماند و بیم سرزنش دوست و دشمن دست آنان را از کار باز داشت به طوری که بعد از چندروز، حرکت سپاه به نیم فرسخ در روز رسید و نظر سرداران توطئه گر بر این قرار گرفت که با مسموم کردن تدریجی شاهزاده مجعول از شروی در انظار آشنا و بیگانه رهایی یابند. بنابراین میرزا احمد حکیم اصفهانی را بدین کار مأمور کردند و شهرت دادند که شاهزاده به جنون گرفتار شده است. طبق دستور سرداران، بی جهت پی در پی به آن بدبخت دوا می دادند و غلامان را واداشتند تا به او شراب بخورانند و او را از معاشرت با دیگران بازدارند. حکمیابی هم گرچه وانمود می کرد که دواهای کشنده به شاهزاده ساختگی می دهد، ولی چون از خداوند می ترسید که در خون ناحق بیچاره ای سعی کند دواهایی می داد که اگر نفع نداشت ضرر هم نداشت.

ایلاتی که برای جانفشانی در رکاب شاه صفوی آمده بودند می خواستند که به دستبوس مرشد کامل برسند ولی سرداران آنها را به بهانه های مختلف سر می دواندند، در حالی که خود نیز در کار خود فرو مانده بودند. رفته رفته افرادی که از دیدار شاه مأیوس شده بودند عزم بازگشت کردند و سرداران مردد و متزلزل نیز کاری نمی توانستند

بکنند تا جایی که دیگر کسی تقریباً از مشتاقان لقای شاه صفوی باقی نماند .

کریم خان در پای قلعه کرمانشاه

مقارن این زمان کریم خان خود را به پای قلعه کرمانشاه رسانید . علت آمدن او این بود که می‌ترسید مبادا مصطفی خان و علی مردان با این مقدمات خطرناکی که فراهم آورده اند ، به کمک ینی چریهای عثمانی ، بر کرمانشاه دست یابند . وی يك ماه قبل از حرکت خود ، نخست شیخ علی خان را با شانزده هزار سوار به کمک محمدخان فرستاد و سپس خود از راه همدان و با لشکر آن منطقه در پای قلعه فرود آمد و همان‌طور که گلستانه در مجمل‌التواریخ نوشته بیغام داد که چهارده ماه قلعه کرمانشاه از تسلیم خود داری کرده است و «حالا که ما خود آمده ایم اگر دست از قلعه داری کشیده از باب اطاعت در آیند ما لازمه سلوک به عمل آورده مال و جان ایشان محفوظ خواهد بود» اما اگر این بار هم اطاعت نکنند ، چندان محاصره به طول خواهد انجامید که بر اثر بی آذوقگی مردم خود به خود مستأصل شوند ولی «آن وقت رعایت مروت به هیچ نوع از طرف ما چشم داشت نداشته باشند .»

بالاخره اهل قلعه عده‌ای را جهت دانستن شرایط صلح فرستادند و کریم خان آنان را امان داد و به قرآن مجید در حفظ رعایت قول خود سوگند خورد و برای سران اهل قلعه «بالاپوش زرباف سنگین» فرستاد و پس از تصرف شهر ، به طرف اردوی سلطان حسین میرزای ثانی حرکت کرد . مصطفی خان و علی مردان خان همچنان متزلزل و حیران و منتظر

لشکر آذربایجان و رسیدن آزاد خان افغان بودند که خبر حرکت کریم خان را شنیدند. آزادخان به دومنزیلی رسیده بود که کریم خان به چهار فرسنگی ایشان رسید. به ناچار تهیه جنگ دیدند و صف آراستند و پشت گرمی ایشان بیشتر به سپاهیان ینی چری بود که تعدادشان به پنج هزار نفر می رسید. جنگ خیلی زود شروع شد و با آنکه تلفات زنده کم نبود، فتحشان قطعی بود. علی مردان خان بازهم گریخت و سلطان ساختگی را هم با خود برد و چندی بعد که ازو به وحشت افتاده بود او را کور و انتسابش را به صغویه تکذیب کرد. اما مصطفی خان دستگیر شد و کریم خان پس از آنکه او را بدین کارهای کودکانه سخت تحقیر و سرزنش نمود به دست نظر علی خان زندش سپرد تا «در قید نظر بدارد».

شکستی سخت بر اثر غروری سخت

وقتی دستگاه سلطنت پوشالی سلطان حسین میرزا فرو ریخت و آن شیر برفین آب شد، آزادخان افغان روی به مراجعت نهاد. کریم خان به دنبال وی روان شد به همان سرعت که در تعقیب محمدحسن خان رفته بود. آزاد خان که از مخالفت سرداران آذربایجان ترسان بود و از ترس شمشیر زندیه گریزان، به هیچ وجه راه به جایی نمی برد. در نتیجه به فکر کنار آمدن با کریم خان افتاد و برای این منظور چند نفر به همراهی قاضی شیخ الاسلام به نزد خان زند فرستاد و مؤدبانه پیغام داد که «مارا طاقت جنگ و سرستیز با دلیران زندیه نیست و اگر از راه مروت و اقتضای فتوت ما را بخشیده متعرض احوال نگردند، شکر گزار خواهیم

بود . « کریم خان در جواب گفت : «بخشیدن در صورتی خواهد بود که آزادخان با سرداران به حضور آید و عرض اطاعت نماید . » هر چند نمایندگان آزاد خان خواستند که خان لر تعدیلی در پیشنهادهای تحقیر آمیز خود کند، این بار هم کریم خان زیر بار نرفت و آزادخان و سپاهش بناچار دل بر مرگ نهاده تصمیم به جنگ گرفتند و چون او و سپاهش همگی دست از جان شسته بودند، یکباره بر سپاه کریم خان حمله بردند. کریم خان به سختی شکست خورد و سپاهش تار و مار گردید و او خود با معدودی از لشکریان به همراه شیخ علی خان و محمد خان بی کله به طرف پیری و کمازان حرکت کرد. سرداران زند در آنجا ماندند و کریم خان خود به اصفهان رفت .

بعضی از مورخین علت شکست کریم خان را کناره گیری شیخ علی خان و محمدخان از میدان جنگ نوشته اند زیرا این دو با جنگ با آزادخان موافقت نداشتند ولی چون تمام استدلالشان را کریم خان ناشنیده گرفت و رأی آنان را محترم نشمرد، آن دو سردار در ابتدای جنگ از محاربه خودداری نمودند .

آزادخان پس از چندی به حيله و نیرنگ بر سرداران زند دست یافت و کلیه افراد آن جمع رشید ولی ساده لوح و متهور را گرفت و آنان را که پانزده شانزده نفر بودند با کنده و دوشاخه به علم خان پسر عموی خود سپرد تا به قلعه ارومیه برده نگهدارد . اموال فراوانی را هم که ازین جنگ حاصل کرده و از خوانین زند به زور گرفته بود ، همچنین

زنان زندیه من جمله مادر کریم خان و مادر شیخ علی خان و هفتصد سوار وی به ارومیه فرستاد و خود به عزم تصرف اصفهان حرکت کرد. کریم خان که یارای مقاومت با وی نداشت، به جانب شیراز عزیمت کرد.

بازهم غارت اصفهان

مردم اصفهان خواه ناخواه گردنکش جدید الورد را استقبال کردند و وی را به داخل شهر بردند، زیرا در کف شیرینر خونخواره‌ای چون او غیر تسلیم و رضا چاره‌ای نبود. حتی امرا و وزراء و خوانین و تمامی لشکر وی درانیز در خانه‌های خود جادادند. آزادخان در اصفهان، پایتخت سلسله صفویه بساط سلطنت گسترده و طبق نوشته مؤلف دستم التواریخ با همان تشریفات «پادشاهان بدیوان خانه نشست» و زین و برگ مرصع به مروارید بر اسب افکند و به آیین نادری «سوار شد» و در طرف دست راست و چپ خویش سی چهل شاطر و چاوش با عصاها و چماقهای سیمین راه انداخت و سر بازانش آنچه مانده بود غارت کردند و به جهت یراق (ساز و برگ لشکر) آنچه به دستشان رسید بردند و یک بار دیگر مردم از زن و مرد و کوچک و بزرگ و توانگر و فقیر لگد کوب اجامر و او باش و زیر دست افغانها گردیدند.

در همین مدت اقامت در اصفهان بود که آزاد خان به عنوان علامت استقلال و سلطنت به نام خویش سکه زد. نقش سکه او این بود:

تا که آزاد در جهان باشد سکه صاحب الزمان باشد

بلوک و نواحی اطراف اصفهان نیز از تجاوز و تعرض افغانها

مصون نماند. ناحیه سمیرم نیز پایمال سم ستوران فتحعلی خان افشار سردار آزادخان شد و اموال مردم به غارت رفت و زنان و فرزندان شان به اسارت درآمدند.

مرغ از قفس پرید

علم خان دستور داده بود که درموقع فرود آمدن دلیران زند را با کنده و دوشاخه درپشت خیمه او نگهدارند و کسی نزد آنها نرود و در موقع حرکت هم به هر کدام از آنها الاغی جهت سواری دهند زیرا اگر می خواستند آنها را با دوشاخه پیاده حرکت دهند حرکت اردو مشکل می شد. البته سواران رکابی، این جمع پانزده نفری را درمیان گرفته بودند. زنان این افراد نیز همراه اردو بودند. پس از طی سه منزل در منزل چهارم به نام زاغج که باز به همان وضع مردان را سوار الاغها کردند و زنهای هم با مردها می رفتند و به همین جهت سرداران افغان قدری کناره گرفته بودند. در بین اسرای زندیه یکی هم صادق خان برادر كوچك محمدخان بود. وی چون قدی کوتاه و رویی زشت داشت افغانها او را غلام محمدخان تصور کرده و برای خدمت به محبوسین او را زنجیر نکرده بودند. بیچاره «خان» که با پای برهنه مجبور بود راه برود، پایش از خار و سنگ مجروح شده بود و افتان و خیزان و گریه-کنان به دنبال کاروان اسرا می رفت.

در منزل بعد، باز اسرا و زنهای را در کنار خیمه علم خان روبه آفتاب نشاندند و مستحفظین هم دورتر، از اسبان پیاده شده به استراحت پرداختند. سایر افراد هم از شدت گرما و خستگی راه به خواب رفتند. محمدخان که بر اثر ساده لوحی باعث دستگیری سایرین شده و به همین جهت

بیش از همه در فکر جبران خطای خود بود، برادر خود صادق خان را صدا کرده آهسته بدو دستور داد که کاردی یا قطعه آهنی یا اگر پیدا نشد حداقل تکه استخوانی پیدا کند. صادق خان استخوانی یافته به دست محمد خان داد و چون اردو قصد حرکت داشت، افغانها اسرا و اسبان را بایک میخ بیشتر به زمین محکم نکرده بودند، محمد خان نخست با استخوان میخ زنجیر خود را کند و سپس استخوان را به شیخ علی خان داد و همگی بدین نحو میخها را کنده و دو شاخه ها را دور نموده به روی اسبها پریدند و شکر علی خان زند با شمشیری که در جوال آرد پنهان کرده بود به سراغ علم خان رفت و او را که از خواب پریده و به قولی در حین وضو گرفتن بود از پای در آورد. سایر دلاوران زند نیز در اردو افتادند و فریاد زدند که کریم خان رسید. افراد خواب آلود سپاه افغان به یکبار متوحش شده روی به فرار نهادند. در این هنگام زنان زندیه نیز که در حدود پنجاه نفر بودند با چوب خیمه و دگنگ و هر چه به دستشان رسید بر سر مستحفظین اموال آزاد خان ریخته آنان را مجروح کردند و اموال و اجناس را بر قاطرها بار کرده به مردان خود خبر دادند و مردان دلیر زند، زنان و استران حامل اموال را جلو انداخته به کوه زدند و از بی راهه به چمچال رفتند و از آنجا به طرف بروجرده راهی شدند و کریم خان را به وسیله قاصد از حال خود آگاه کردند. در شرح آزاد شدن اسیران، بعضی از مورخین نوشته اند که رهانیدن مردان از زنجیر کار زنان بود و این شیرمردی را آنان کردند. بدین نحو که مادر شیخ علی خان خود را به فرزند رسانیده او و سایر دلیران را از بند نجات داد و یک شمشیر و دو طپانچه را که زنان پنهان کرده بودند بدیشان داد.

بازهم شکست

کریم خان خود را به نزد دلاوران ازبند رسته رسانید. ایلات دور و نزدیک بار دیگر به دور او گرد آمدند. کریم خان به سران ایلات گفت که پیش از رسیدن آزادخان باید زنان و اموال و گاو و گوسفند ها را به جای امنی منتقل کنند و خود با خیال فارغ با دشمن روبه رو شوند. ولی همراهان او هر یک به عذری متشبث شدند که ناگاه خبر ورود لشکر افغان به دوفرسخی رسید.

افراد ایلات زن و فرزندان و گاو و گوسفند خود را به بالای تپه ای دور از جاده کشاندند و خود نیز برای دفاع از آنها در همان جا قرار گرفتند و کریم خان و یارانش نیز به خاطر دوستان خود با زنان خویش در بالای آن تپه موضع گرفتند.

فردای آن روز درین منطقه که مجاور ناحیه دو آب سیلاخور بود جنگ در گرفت و همان طور که کریم خان پیشبینی کرده بود آزاد خان پیروز شد زیرا افراد ایلات همه در فکر پیرو فرستادن گاو و گوسفند وزن و فرزندان از منطقه جنگ بودند و برای مبارزه با دشمن تلاش نمی توانستند کرد؛ به خصوص که وجود این عوامل دست و پا گیر مانع کوشش دیگران نیز بود. در این جنگ یکی از دلیران زند به نام کمر خان که بسیار شجاع بود کشته شد و اگر جسارت و شجاعت کریم خان نبود شاید سایرین هم زنده نمی ماندند. بر اثر حملات شدید آزاد خان، افراد زندیه متفرق شدند و کریم خان با اسکندر خان برادر مادری خویش و متعلقانش به شیراز رفت و محمدخان و شیخ علی خان به طرف چمچال

گریختند .

مهمانی خان بختیاری

این جمع مدتی در کوهستانها سرگردان بودند تا علی مردان خان بختیاری که در میان ایل چهارلنگ و در آن نزدیکی منزل داشت از وجود آنان آگاه گردید و سه هزار سوار ظاهراً به عنوان احترام و استقبال و باطناً به قصد آوردن آنان فرستاد. فرمانده سواران از در مسالمت در آمد و دلاوران زند که چاره‌ای جز اطاعت نداشتند همراه او به مهمانسرای علی مردان خان رفتند . خان بختیاری به امید آنکه کریم خان را به دست آورد ، از آنان دلجویی تمام و پذیرایی شایان کرده شیخ علی خان که به منظور او پی برده بود از همین امر استفاده کرده به بهانه آوردن کریم خان از خان بختیاری اجازه گرفته از مهمانسرای خان ، خود را بیرون انداخت . چون مدتی از رفتن وی گذشت و از آمدن کریم خان اثری پیدا نشد ، علی مردان خان و همراهانش در صدد برآمدند که این جمع را که بازوی نیرومند کریم خان بودند يكجا بگیرند و به آزادخان بپارند و خود زنان و اموال ایشان را تصاحب کنند و چنین قرار دادند که در هنگام ملاقات با سران زند یکباره بر سر آنان بریزند و همراه را در زنجیر کشند .

سرداران زند که ازین نیرنگ بویی برده بودند در صدد چاره برآمدند . محمدخان بی کله نقشه‌ای کشید و به امیران زند گفت خان که آمد من تنها نزد او می‌نشینم و شما به عنوان ادب در پشت سر سرداران او بایستید و چون من کلاه از سر برداشتم دست آنان را از پشت بگیرید. من

خود دانم با علی مردان خان .

خان بختیاری با چند صد نفر عازم ملاقات سران زندیه شده بود ولی محمدخان پیغام داد که اگر به دیدن می آید خود با سرداران بیاید و اگر برای کشتن است که ده نفر کافی است. علی مردان خان که حریفان را در چنگ خود می دید ، تنها با چهار سردار و عده ای غلام با تفنگ چخماقی آمد . زندیه به دستور معهود همه جز محمد خان ، ایستادند و وقتی علی مردان خان ایشان را تکلیف به نشستن کرد محمدخان گفت: «در خدمت ایستاده اند» خان بختیاری هم این تعارف را خواه ناخواه به ریش گرفت و نشست و شروع به صحبت کرد . لحظه ای نگذشت که محمد خان کلاه از سر برداشت و در يك لحظه زندیه دست چهار سردار همراه خان بختیاری را از پشت گرفتند و محمدخان بی کله هم خنجر خان بختیاری را از کمرش کشید و او را بر زمین زده سرش را برید و دستور داد که چهار سردار کت بسته را جلو انداختند و سپس همگی با زنان به راه افتادند و با دلیری تمام راه خود را از میان تفنگچیان دشمن باز کردند و همین رشادت باعث شد که در اندک مدتی افراد فراوانی از ایالات مختلف منجمله تعدادی از طوایف شقاقی به دور محمدخان گرد آیند و او با این جمع به کرمانشاهان رفته قلعه شهر را به کلی خراب و توپها و مخازن باروت را غرقه در آب کرد .

جنگ قمشه

قمشه همان شهری است که امروزه شهرضا خوانده می شود و بر سر راه اصفهان به شیراز واقع است در سیزده فرسخی اصفهان . مردم

این شهر که ننگ اطاعت آزادخان افغان سنی مذهب را بر خود نمی‌پسندیدند با اواز در مخالفت در آمدند . آزاد خان نیز فتحعلی خان افشار ارومی را که مردی سختگیر و بیرحم ، و شاید به واسطه همین صفات ، همه کاره او بود با فوجی از افغان و اوزبک و بلوچ بر سر مردم قمشه فرستاد .

يك علت مهم مخالفت مردم قمشه با آزادخان پشتگرمی آنان به کریم خان و برادرش اسکندر خان بود اینان که نخست قصد عزیمت به شیراز داشتند به علت مخالفت حاکم شیراز از نیمه راه برگشته و با دوستان سیصد سوار که برای آنان باقی مانده بود به عملیات ایزدایی و جنگ و گریز و به اصطلاح زمان «قزاقی» پرداختند . تعداد کم سپاه آنان و سبکی اسلحه ایشان وسیله ای شده بود که قوای آزاد خان بر ایشان دست نیابند و آنان هر لحظه از کوهی به کوهی و از دشتی به دشت دیگر می‌رفتند و چون مرکز عملیات آنان منطقه قمشه و اطراف آن بود ، توانستند مردم این منطقه را نیز به مخالفت با آزاد خان وادارند .

چون تعداد افراد کریم خان بسیار کم بود و سپاه آزادخان بسیار زیاد ، اسکندر برادر کریم خان دست به عمل تهور آمیزی زد و خواست تا با يك حمله شجاعانه به قلب سپاه خصم ، سپهسالار دشمن را از پای در آورد تا شاید با قتل وی سپاه عظیم و متراکم وی متفرق شود و منظور خود را نیز به کریم خان بیان داشت و گفت در صورت عدم توفیق من تو باید هر چه زودتر بگریزی تا فرصت جبران باقی ماند . این بگفت و به میان لشکر دشمن شتافت . لشکر مخالف از دیدن آن یکه سوار

که چنین جسورانه به قلب سپاه خصم می آمد تصور کردند که او حامل نامه یا پیغامی از جانب کریم خان است. اسکندر خان شخصی را که آزاد خان تصور کرده بود چنان بانیزه زد که نیزه از طرف دیگر بدنش بیرون آمد. سواران او را احاطه کردند و او بدیشان حمله برد و خود را به دلاوری بیرون انداخت، ولی دشمنان او را هدف گلوله تفنگ کردند. اسکندر مجروح و خون آلود چندان رفت که خود را به کریم خان رسانید و همچنان بر خانه زین، به کریم خان گفت کسی را کشتم، اگر آزاد خان باشد کار بر مراد است و اگر نه صرفه در جنگ نیست، فکر خود کن. يك لحظه بعد اسکندر از اسب به زیر افتاد و جان داد. مرگ او بسیار بر کریم خان سخت افتاد. زیرا او بدین مرد که برادر مادری او بود به علت شجاعت و قدرتش علاقه فراوان داشت. کریم خان به هر نحو که بود جسد او را به خاک سپرد و روی از معرکه جنگ بگردانید تا زنها را به جای امنی برساند. در این هنگام این مرد لرچنان قدرت و استقامتی به خرج داد که مایه تحسین دشمنان خود گردید و به هر زحمتی که بود توانست زنان و کودکان خود و سایر افراد زند را به سلامت به مأمنی برساند. شاید بتوانیم شرح دلاوری وی را درین سفر جنگی در جای دیگر بازگو کنیم.

تو می بری بخت نمی بره

در طی همین سفر پر مخاطره و جنگ و گریز يك بار دلاوری به نام عیدی بهادر اوزبك از سپاه فتحعلی خان ارومی افشار بانیزه به کریم خان حمله برد. پهلوان زند با شمشیر نیزه او را شکست و با همان شمشیر

چنان بر کتف او زد که شمشیر از زیر بغل او بیرون آمد و سرو دست او بر خاک افتاد. کریم خان که با همه دلآوری خود را آواره کوه و دشت می‌دید با تلخی تمام شمشیر را بوسید و به همان زبان ساده‌لری خود گفت «تو بری بختم نی بره» و همین مضمون را مرحوم فتحعلیخان صبا به شعر آورده و گفته :

همی رفت و می گفت پثرمان به تیغ تو بری و بختم نبرد، دریغ

جنگ خشت

کریم خان به جنگ و گریز سراسر ناحیه بختیاری و کوه-گیلویه و شولستان را طی کرد و در نواحی قصبه خشت توقف نموده اما آزادخان در تعقیب او بود. خان افغان نخست فتحعلیخان را به عنوان نماینده خویش به شیراز فرستاده عبدعلی خان دشتستانی چون از زمان حکومت گذشته فتحعلیخان در فارس (۱۱۶۲) با او اختلاف شدیدی داشت، علی‌رغم وی با کریم خان نزدیک شد و در حدود سه چهار هزار نفر از مردم دشتستان به دور دلاور زند جمع شدند و اندکی بعد تفنگچیان کازرونی هم بدو پیوستند.

آزادخان که به دنبال فتحعلی خان وارد شیراز شده بود، پس از رفع خستگی روانه کازرون شد و از آنجا به سوی قصبه خشت روی آورد. درین جنگ، افغانه مغرور در یک دربند کوهستانی، گرفتار سپاه کریم خان شدند و تفنگچیان دشتستانی و کازرونی چندان منتظر ماندند که همه سپاه خان افغان وارد «تنگ» شدند و آن گاه آنها را به گلوله بستند. آزادخان با چند نفر توانست بگریزد ولی کلیه اثاثه و اسباب و اموالی

را که فراهم آورده بود از دست داد . وی از آنجا به شتاب تمام نخست به شیراز و سپس به اصفهان رفت تا بار دیگر تدارك جنگ با خان زند ببیند ولی خبر حرکت محمد حسن خان به عراق او را مجبور کرد که اصفهان را رها کند .

فتح شیراز

کریم خان پس از این فتح ، تفنگچیان دشتستانی را مرخص کرد و خود به شیراز شتافت . ولی برخلاف انتظار درهای شهر را به روی خود گشاده نیافت . زیرا صالح خان بیات به امید رسیدن کمک آزاد خان از باز کردن درهای شهر خودداری می کرد . تا اینکه پس از انتشار خبر حمله محمد حسن خان به عراق و رفتن آزاد خان از اصفهان که امید رسیدن هر گونه کمکی از طرف خان افغان نقش بر آب گردید و جمعی از اهالی شهر دلاوران زند را از راه دروازه اصفهان به شهر آوردند و شیخ علی خان حاکم شهر صالح خان بیات را در زیر ضربات چوب دستی کشت . فتح شیراز روز سیزده صفر سال ۱۱۶۸ هجری اتفاق افتاد .

در همین روزها بود که محمد خان بی کله ، دلاور زند ، پس از کشتن علی مردان خان بختیاری و انهدام قلعه کرمانشاهان باردیگر به خدمت خان زند رسید و مورد ملامت کریم خان قرار گرفت .

محمد حسن خان کل (کچل)

دوره دوره گردنکشی و لشکر کشی بود . خان قاجار هم پس از

آنکه يك چند در مازندران و استرآباد بدون منازع حکومت کرد ، بالاخره نتوانست می خوردن حریفان را تنها ناظر و شاهد باشد بلکه خواست خود نیز از جمع حریفان بلکه سلطان ایشان باشد و شاید نیز علت حرکت او نامه‌هایی بود که از مردم ستم‌دیده ایران بدو می‌رسید . زیرا این جنگها و لشکر کشیها و فتوحات و شکستهای این و آن موجب شده بود که مردم بر جان و مال خود اطمینان نداشته باشند و از روی بی‌اطمینانی به آینده نتوانند سنگی را روی سنگی بگذارند . هر روز موجی تازه از بلایا بر سر این مردم سیه روز می ریخت و آنان را به این فکر می انداخت که دست به دامان گردنکشی تازه بزنند به امید آنکه مگر او بتواند گردنکشان پیشین را از میدان بدر کند.

محمد حسن خان در ایران شمالی و مرکزی و خراسان سرشناس بود. پدرش فتحعلی خان از رؤسای قاجاریه بود که شاه طهماسب دوم را از اصفهان بدر برد و خواست برای او در شمال ایران سپاهی فراهم آورد و شهر مشهد را از ملك محمود بگیرد و خود همه کاره شاهزاده بی کفایت و عیاش صفوی شود . اما نادر بدو مهلت نداد و با تردستی و قدرت تمام آن رقیب متشخص و ارزنده را سر به نیست کرد و از گردونه بیرون انداخت (۱۱۳۹ هـ ق).

محمد حسن خان پسر این شخص ، به همین جهت در تمام مدت سلطنت و قدرت نادری دور از ایران و در میان طوایف ترکمان پیش خالوی (دایی) خود به سربرد و در طی این مدت بیست ساله سختیهای فراوان کشید به طوری که مدت‌ها تنها غذای او گوشت شکار بود و کلاه بر سرش از عرق پوسید و چندان بی کلاه در زیر آفتاب سوزان دشت ترکمان

ماند که موهای سرش ریخت و به محمد حسن خان کل (کچل) معروف شد تا اینکه نادر کشته شده و علی شاه بر جای او نشست و چون او می خواست نشان دهد که ستمدیدگان دوره نادری را نوازش می کند خان قاجار را نزد خویش خواند و او را منصب ایشیک آقاسی باشیگری یعنی تقریباً سمتی مانند وزیر دربار داد. اما چون محمد حسن خان از حسد درباریان و تلون مزاج علی شاه ایمن نبود، پس از چند روزی به استر آباد گریخت و در عرض راه مقداری از خزانه دولتی را غارت نمود. این عمل باعث خشم علی شاه گشت و به دنبال او شتافت. محمد حسن خان باز همچون روزگار گذشته به صحرای ترکمان پناه برد. اما علی شاه بر اولاد او دست یافت و ارشد آنان را به نام محمد خان مقطوع النسل کرد و این پسر همان است که تقدیر برپیشانی او رقم سلطنت و تشکیل سلسله قاجاریه زده بود.

در دوره سلطنت شاهرخ، خان فراری قاجار به استر آباد باز گشت و شاه سلیمان او را حکمرانی استر آباد داد. اما پس از کور شدن شاه سلیمان وی رشته ارتباط خود را با خاندان افشار که اولاد قاتل پدرش بودند قطع کرد و در استر آباد و مازندران حکومتی بالاستقلال پیش گرفت و در سال ۱۱۶۵ به گیلان نیز حمله برد و آن ناحیه را خراجگزار خویش ساخت. سال بعد کریم خان را نیز به نحوی که گذشت در هم شکست و در سال ۱۱۶۸ بار دیگر به گیلان که در جزو متصرفات آزادخان درآمده بود هجوم برد و بر سپاهیان آزادخان غالب آمد و چون آزادخان شخصاً به جنگ وی شتافت باز هم فاتح شد و خان افغان شکسته کلاه و گسسته کمر به رشت و سپس به قزوین گریخت. سال بعد محمد حسن خان قاجار برای

از پا در آوردن رقیب افغانی از راه موغان به آذربایجان رفت و به ارومیه (رضائیه فعلی) پایگاه دشمن حمله برد و شهر را در محاصره گرفت.

آزادخان به عجله از قزوین برای نجات پایگاه سیاسی و نظامی خویش به ارومیه حرکت کرد و وقتی رسید که قاجاریه شهر را در محاصره گرفته بودند. جنگ سختی بین دو خان یکی «افغان» و دیگری «ترکمان» در گرفت و چون شهباز خان دنبلی و دیگر سرداران شیعی مذهب ناگهان جانب مخدوم خویش آزاد خان را رها کرده به محمد حسن خان قاجار پیوستند، آزادخان به سختی شکست خورد و متعاقب این شکست جاودانه از میدان سیاست و جنگ خارج شد.

بد نیست در اینجا قدری از جریان تاریخ پیش افیم و پایان کار آزاد خان را ذکر کنیم.

وی اصلاً آزادیک پسر سلیمان غلجایی از افغانهای کابل بود و زنش دختر اشرف افغان. لقب خانی را وی از ابراهیم شاه گرفته بود. پس از شکست ابراهیم شاه وی بر قلعه ارومیه دست یافت و نیمی با سیاست و بر اثر ازدواج با دختران امرای گرجی و ترک و نیمی به زور و ضرب شمشیر قدرتی حاصل کرد و با همین قدرت بود که چند صباحی چون میر نوروزی بر اصفهان و گیلان و فارس حکم راند و به نام خویش سکه زد. تا اینکه محمد حسن خان دستگاه سلطنت او را برهم زد. پس از این شکست، وی از راه کردستان به بغداد رفت و از سلیمان پاشا حکم بغداد کمکی ارزنده گرفت و خواست به آذربایجان باز گردد. ولی فتح علی خان افشار سردار و معتمد سابق وی که خود صاحب ادعا شده بود در جلو آزادخان ایستاد و او را شکست داد و آزادخان پس از این بدبختیهای متوالی آواره کوه و

دشت گردید تا اینکه به پناه ارگلی خان والی گرجستان رفت و در آنجا بود تا کریم خان به آذربایجان آمد و با ارسال نامه‌های محبت آمیز او را به نزد خویش خواند .

آزاد خان از بد حوادث روزگار پناه به دشمن دیرین برد زیرا بزرگواری و بزرگ منشی او را میدانست. کریم خان او را گرم پذیرفت و به قول گلستانه از راه لطف ازو جویا شد که تا کنون در کجا بودی خان افغان از روی تواضع یا چاپلوسی گفت : « این سگ در بیابانها می-گردید و اکنون به خانه کریم پناه آورده است . » سردار زند را از تأثر حال بگردید و او را نوازش کرد و پنجاه نفر از جماعت زندیه رامعین نمود که همیشه در کشیک او بوده خدمت او را بجا آورند . سپس به قدر ضرورت خیمه و اسباب و رخت و دستگاه بدو داد و سیصد و شصت تومان هم از خزانه برای وی مقرری معین کرد . از آن پس وی همراه و ملازم رکاب کریم خان و ندیم مجلس وی بود و سالیان دراز با عزت تمام در شیراز بزیست تا در سال ۱۱۹۵ یعنی نزدیک دو سال بعد از مرگ کریم خان، در همان شهر به مرض خناق در گذشت و جسدش را بر حسب وصیت وی به کابل بردند .

باز هم شکست

کریم خان که اصفهان را خالی دیده بود؛ بار دیگر پس از رفتن آزادخان به اصفهان وارد شد و چون شنید که محمدحسن خان به عراق روی آورده است ، شیخ علی خان و محمدخان زند را با پانزده هزار سوار بر سر راه خان قاجار به عراق فرستاد ، خوانین زند در این جنگ که در

نواحی کز از روی داد به سختی شکست خوردند ، شیخ علی خان که مردی مدیر و عاقبت اندیش بود توانست خود را از میدان جنگ بیرون اندازد ولی محمدخان بی کله دستگیر و به استرآباد گسیل شد . در دوران اسارت وی يك بار موفق شد که از زندان بگریزد اما چون به منطقه جنگلی استرآباد آشنایی نداشت دوباره دستگیر شده به قتل رسید و بدین سان دفتر زندگانی پرماجرای آن مرد دلیر و «بی کله» به پایان رسید .

کریم خان پس از این شکست سرداران ، خود بشخصه به جنگ رقیب رفت .

جنگ در گلون آباد چهار فرسخی اصفهان در گرفت و باز هم نسیم فتح بر پرچم خان قاجار وزید و کریم خان چنان از برابر او گریخت که تا شیراز عنان باز نکشید .

شهر قحطی زده اصفهان

این شهر که در طی چند سال وبخصوص در سه چهار ساله اخیر میدان جنگ امرای کردنکش شده بود، بر اثر همین جنگها و زد و خورد های ترك و لر. و افغان نتوانسته بود برای قوت مردم سیه روز خود نان تهیه کند تا چه رسد برای سپاهیان گرسنه «خان قاجار» . در شهر چنان قحطی افتاده بود که هر روز عده زیادی از پای درآمدند و با این حال سپاهیان فاتح از مردم وحشتزده و به جان رسیده اصفهان تقاضای نان و گوشت می کردند . خوشبختی اصفهانیان تنها درین بود که خان جدید مدت درازی سایه بر سر آنان نیفکند و در آغاز فروردین سال ۱۱۶۹ هـ ق

به طرف شیراز و خطه فارس رفت ولی کاری از پیش نبرد و چیزی غیر از دله دزدی و غارت یکی دو بلوک عایدش نشد تا آنکه خبردار گردید که آزاد خان باز از آذربایجان قصد عراق دارد . خان قاجار به عجله به راه افتاد و از فارس و حتی از اصفهان دست کشید و از راه کاشان خود را به خوار و ورامین رسانید و از آنجا به مازندران رفت. او از اصفهان بیرون رفت ، آزادخان جای او را گرفت . مردم هنوز از دست او نجات نیافته بودند که به چنگ بدتر از او افتادند . آزادخان هم از آن مردم قحطیزده باز سیورساتی گرفت و به قصد تصرف مازندران، اصفهان و اصفهانیان را با بدبختیهای گوناگونشان به حال خود رها کرد . اما از راه فیروز کوه جرئت رفتن به مازندران نیافت بلکه به قزوین رفت و از آنجا به گیلان حمله برد و در آنجا مستقر شد.

اما اصفهان مصیبتزده هنوز نفسی نکشیده بود که دوباره گرفتار شد و هر روز «خانی» به دنبال «خانی» به آن شهر روی می آورد (۱۱۷۰ هـ)؛ توضیح آنکه پس از رفتن «خان قاجار» و «خان افغان» بلافاصله «خان لر» یعنی شیخ علیخان از جانب کریم خان وارد شهر شد. هنوز او جا گرم نکرده بود که محمد حسن خان از فتح گیلان و تسخیر ارومیه فراغت یافت و آزادخان را از صحنه مبارزات سیاسی و نظامی بیرون کرد و خود به قصد تصرف عراق روی به اصفهان نهاد (۱۱۷۱ هـ) . معروف است که کولی وقتی کولی دیگر را می بیند کوچ می کند . خان «لر» هم وقتی خان «ترکمان» را دید به شیراز کوچ کرد .

مهمان مزاحم

دوره استقرار محمد حسن خان در اصفهان بر مردم این شهر

تنگدست و قحطیزده بسیار گران تمام شد . در عین فقر و بدبختی باز اصفهان مجبور به پذیرایی از مهمان زبان نفهم و مزاحمی گردیده بود . طبق نوشته میرزا صادق نامی ، سپاه قاجار برای تهیه غذای افراد و علیق اسب سربازان و سایر مایحتاج بر مردم بیچاره بسیار سخت می گرفتند و با وجود آنکه غلات را که کمیاب و ملاقاتش به خیال و خواب بود خرواری به مبلغ ده تومان داد و ستد می نمودند ، هر روزه به قدر پانصد خروار غله و مقدار خطیری روغن ، گوسفند و برنج و قند به جهت سیورسات و اخراجات آن سرکار ضرورت داشت و رعایای بیچاره را که از سرانجام قوت عیال خویش عاجز بودند به مهم آن مبلغ خطیر که هرگز خیال آن به خاطرشان خطور نمی کرد تکلیف می نمودند و آن بی نوایان هر روز از صدمه محصلین و داع جان شیرین می کردند و سرانجام به هیچ وجه صورت حصول نمی بست .

مشاوره خان

مردم آه در بساط نداشتند و لشکر خان هم گندم ، و روغن و برنج و گوسفند می خواستند . خان برای یافتن راه حل عده ای را به مشاوره دعوت کرد .

در این مجلس بنا بر نوشته مؤلف رستم التواریخ امیر محمد سمیع کلارخانه آقاسی که خود به «خان» نامه نوشته و او را ترغیب به آمدن به اصفهان کرده بود سه پیشنهاد کرد :

اول اینکه : «به جهت تهیه اسباب و آلات لشکر و زروسیم مسکوک» که «بر سبیل وجوب» مورد احتیاج خان بود «چند نفر از رؤسا و

کدخدایان و اکابر و اعیان شهر و بلوکات و توابع که صاحب دولت و مکنّت و سامان باشند، احضار شوند و اسامی ایشان را به طوماری بنویسند و «هر يك از ایشان به قدر استطاعتشان مبلغی معین به زیر اسم بنویسند و از وی بدون عذر پذیرفتن اخذ نمایند.»

دوم آنکه: چون دو سال است که در اصفهان و بلوکات و توابعش زراعت نشده و بذر نایاب است، از خراسان و ری و گیلان و مازندران بذر و عوامل به اصفهان آورده شود. سوم اینکه: فقرای کار از دست رفته اصفهان را به اغنیا و صاحبان سرمایه بسپارند و التزام نامه چه از ایشان گیرند که ایشان را نگاهداری نمایند تا هنگام ورود غله.

پیشنهاد اول مسلماً اجرا شد. زیرا محمدحسن خان پس از تهیه ساز و برگ کافی به جهت تعقیب کریم خان که در شیراز متحصن شده بود حرکت کرد. پیشنهاد سوم هم محتمل است که اجرا شده باشد زیرا خرجش از کیسه دیگری بود و «فتوت» خان فقط در همان گرفتن التزام نامه بود و الا مخارج را اغنیا می بایست بدهند. اما پیشنهاد دوم ظاهراً هیچ وقت اجرا نشد زیرا پیاز محمدحسن خان اصلاً در اصفهان ریشه نکرد تا بذری و عواملی برسد. هفت هشت ماه در اصفهان ماند تا سرما تمام شد و خان رو به شیراز نهاد؛ چه، در اصفهان دیگر دانه گندمی هم نمانده بود.

جنگ شیراز

کریم خان که نیروی جنگی خود را کافی برای جنگ رویا روی باخان قاجار نمی دانست، خندق شیراز را آب انداخت و بارو را محکم

کرد و خود در پس دیوار خزید .

سپاه قاجار اطراف شیراز را محاصره کردند و راه آذوقه را بر شهر بستند . اما خطه فارس درین چند سال دستخوش بلا و هجوم متوالی گردید و زراعتی فراوان به بار نیاورده بود لذا قشون مهاجم نیز در مضیقه بودند و محمد حسن خان بالاجبار هر روز جمعی از سربازان را به دهات اطراف می فرستاد تا آذوقه فراهم آرند . اما طولانی شدن ایام محاصره سربازان وی را خسته کرده و به ستوه آورده بود .

در یکی از روزهای محاصره ، محمد حسن خان عده ای را روانه دهات دشمن زیاری و ممسنی و اردکان کرده و کلیه دواب اردو را که بالغ بر چند هزار می شد برای حمل غله فرستاده بود . ریاست این عده را ابوالقاسم خان نسقچی باشی داشت . کریم خان که ازین واقعه اطلاع یافت شیخ علی خان زند را در تعقیب ابوالقاسم خان فرستاد ، پهلوان زند بر قاجاریه فایق آمده سردارشان را اسیر کرد و سپس به دنبال دواب رفت و همه را با بارهای فراوان غلات به شیراز رسانید . انتشار این خبر موجب وحشت سربازان خان گردید ، زیرا باند داشتن غله و علیق ، تسخیر شهر را محال و ایام محاصره را سخت طولانی می دیدند . به همین جهت اندك اندك از محمد حسن خان کناره گرفتند و افاغنه اردوی قاجار نیز به کریم خان پیوستند (شب ۲۳ شوال ۱۱۷۲) و امرا هم سنگرها را رها کرده راه سلامت درپیش گرفتند . محمد حسن خان که ناگاه خود را تنها و بی یاور دید به عجله تمام اردو و دستگاه سرداری را به دشمن گذاشته راه مازندران درپیش گرفت . در ورود به تهران فتح علی خان افشار و سایر امیرانی که به امید مکنّت و ثروتی بدو پیوسته بودند ازو جدا شده به آذربایجان

رفتند. محمد حسن خان با دوازده نفر وارد مازندران شد، پیش از ورود او حاکم مازندران افغانه‌ای را که محمد حسن خان پس از غلبه بر آزاد خان به مازندران فرستاده بود همه را به قتل رسانیده بود.

سر بریده دشمن

کریم خان پس از ضبط اردو واثاثه محمد حسن خان، بلافاصله شیخ علی خان زند را به تعقیب محمد حسن خان فرستاد. محمد حسن خان درین هنگام دچار بیوفایی و انتقامجویی مخالفین خود از طایفه قاجاریه گردید، به طوری که نتوانست در مقابل سپاه زندیه قدرتی فراهم آورد و هنوز از جنگ با محمد حسن خان قاجار دولو، که محمد حسن خان او را قبلاً به حکومت اصفهان گذاشته بود، فراغت نیافته بود که خبر ورود شیخ علی خان به مازندران منتشر شد و عده‌ای از مخالفان خان قاجاریه دور دشمنان وی جمع آمدند. محمد حسن خان با شتاب تمام به مقابله او شتافته چند روزی به جنگ سنگری و قلعه داری پرداخت. شیخ علی خان برای اینکه شیر را از کنام بیرون آورد، قصد حرکت به استرآباد و رفتن بر سر زن و بچه وی کرد. محمد حسن خان به ناچار از قلعه بیرون آمد و در جنگی که روی داد شکست خورد و چون باد به سوی استرآباد گریخت. این جا نیز گرفتار اختلافات ایلاتی اشاقه باش و یوخاری باش گردید و خود او نیز خویشان محمد حسین خان را به نیرنگ کشت و سپس بار دیگر عازم جنگ با شیخ علی خان شد. جنگ در بیرون اشرف (به شهر فعلی) در گرفت و محمد حسن خان که با همه شجاعت باز

لشکرش پریشان شده بود روی به فرار آورد و به سوی استرآباد شتافت. در آن راههای تنگ و پر درخت جنگلهای مازندران تنها راه به استرآباد خیابانی بود که شاه عباس کبیر ساخته ولی به مرور زمان خراب شده بود. درین راه پل شکسته‌ای بود که فراریان میدان جنگ برای عبور از آن ازدحام کرده بودند. محمدحسن خان خواست اسب خود با پرش به زمین نسبتاً هموار و کم درخت کنار پل برساند ولی دست و پای اسب در گل فرودفت و از حرکت بازماند. مقارن این حال سبزه‌علی نام کرد که قبلاً در خدمت خان قاجار بود و بعد به دشمنان وی پیوسته بود با جمعی از قاجاریه یوخاری‌باش سر رسید و سردار قاجار را از پای درآورد و سراو را بریده نزد شیخ‌علی خان برد. او نیز فوراً سر را به نزد کریم خان که در آن موقع به تهران آمده بود فرستاد. پس از پریشانی کار خان قاجار، شاه اسماعیل ثالث به اردوی شیخ‌علی خان پیوست و سردارزند هم؛ شاه هیچ‌کاه را محترمانه به نزد کریم خان روانه تهران کرد.

بدین ترتیب محمدحسن خان قاجار هم کشته شد و میدان را برای خان‌لرخالی گذاشت (۱۵ جمادی‌الثانیه ۱۱۷۲ هـ ق). در این هنگام تقریباً کریم خان منازع دیگری در ایران مرکزی و شمالی و خطه فارس نداشت و برای تسلط بر ایران شمال‌غربی (آذربایجان) چاره‌ای جز برچیدن بساط استقلال و گردنکشی فتح‌علی خان افشار ارومی سردار لشکر سابق آزاد خان باقی نمانده بود.

نوروزخونین

آن سال مراسم جشن نوروز را کریم خان در تهران به جای آورد

و شاید به عنوان دادن عیدی به ایرانیان بود که دستور داد تا بقایای افغانه را که در اردوی او بودند ، يكجا در روز اول عید به قتل آورند . زیرا این جماعت نزد هر کس که رفته بودند به او خیانت روا داشته بودند و چنانچه نوشته ابوالحسن غفاری مؤلف گلشن مراد را باور کنیم باید بگوئیم که با کریم خان نیز در مقام صفا نبودند ، بلکه قصد طغیان و شورش داشتند و وقتی کریم خان زند ازین توطئه مطلع شد بی آنکه ظاهراً به روی خود بیاورد آنان را از یکدیگر متفرق کرد وعده ای را به عنوان مأموریت به مازندران نزد ندرخان فرستاد وعده ای را به سمنان نزد زکی خان و جمعی را هم در تهران نگهداشت . به این ترتیب از افغانه قریب هزار سوار با خانواده خود در مازندران بودند و سه چهار هزار افغانی هم با زن و بچه در تهران . در سایر شهرها هم بین هزار تا دوهزار نفر زندگانی می کردند . کریم خان بامنتهای احتیاط از مدتی پیش دست به کار شده و در کمال اختفا درین باب ، نامه به کلیه عمال خود فرستاده روز اقدام را روز اول نوروز معین کرده بود .

در آن روز کشتار افغانه شروع شد و کلیه افغانها طعمه شمشیر شدند و مردم نیز در هر جا افغانی دیدند کشتند و تنها زمان خان و جمعی از همراهانش به سبب عجله و بی تجربگی ندرخان زودتر جریان را فهمیدند و جان به سلامت بدر بردند .

این کشتار افغانه در حقیقت انتقام ایرانیان از کشتارهای بی جهت و وحشیانه ای بود که افغانها در فارس و اصفهان کرده بودند و عمل کریم خان در حقیقت متمم کار نادر بود. زیرا نادر در جنگهای مهمان دوست و مورچه خورت و زرقان ناخن و دندان افغانها را در ایران شکست ولی

آنها را قلع و قمع نکرد بلکه در اواخر عمر به علت اختلاف سلیقه و مذهب نادر با قزلباشیه ، بار دیگر عنصر افغانی در ایران مورد توجه قرار گرفته بود . اما اقدام کریم خان به وجود افغانها در ایران خاتمه بخشید و از آن پس در تاریخ ایران داستان دلخراش «افاغنه» به پایان آمد .

عمارات مبارکات

بنا بر تاریخ گیتی گشا ، چون هوای تهران ناسازگار بود خان زند به ییلاق شمیران رفت و در آنجا با سپاهیاناش چادر زد و ضمناً دستور داد که تا او در شمیران است ، در تهران جهت وی «عمارات مبارکات» بنا نهند و «عمارتی به جهت خاصه سرکار» یعنی عمارتی خاص شخص وی .

ظاهراً ناسازگاری هوای تهران یکی بر اثر گرمای شدید تابستان بوده و دیگر وجود پشه های مالاریا که موجب تب نوبه می شده و در هنگام وزش باد معروف به شهریار ، پشه های مرداب ها و گندابهای اطراف شهر به تهران رانده می شدند و افراد را به بیماری جانکاه مالاریا مبتلا می کردند و می دانیم که شاه عباس هم در ابتدای کار خود ، هنگام حرکت خود به خراسان جهت جنگ با اوزبکان، در تهران مریض شد و بیماری وی آن قدر طول کشید تا اوزبکان سراسر خراسان را به آتش و خون کشیدند . هشتصد سال پیش هم خاقانی شاعر معروف از عفونت و ناسازگاری هوای ری شکوه ها کرده است .

در هر حال هوای تهران برای کریم خان که فرزند کوهستان بود

و همیشه در هوای صاف و آزاد و سرد مناطق کوهستانی زندگی کرده بود سازگاری نداشت ولی او اجبار در ماندن در تهران داشت زیرا در سایر نقاط عراق از آمد و رفت لشکرها دیگر نه علف سبزی مانده بود و نه دانه گندمی. در تابستان ۱۱۷۳ کریم خان در زنجان ییلاق کرد و عمارات مبارکات و عمارات خاصه سرکار هم در آن روزگار ساخته شده بود و در همین عمارات بود که وی جشن نوروزی را برگزار کرد و سپس عازم تسخیر آذربایجان شد و شهر مراغه را نیز گرفت اما به مناسبت رسیدن فصل سرما نتوانست حصار تبریز را که فتحعلیخان در آن متحصن شده بود تصرف کند و بار دیگر به تهران بازگشت. در طی اقامت کریم خان در تهران بود که خبر تصرف کرمان به دست سردار زند، خدامراد خان به کریم خان رسید.

جنگ قراچمن

کریم خان سال بعد، هنگام بهار برای اتمام کار فتحعلی خان افشار به آذربایجان رفت و چون شنید که دشمن این بار قصد جنگ رویا- روی دارد، در صحرایی به نام قراچمن مستقر گردید.

طبق مندرجات مجمل التواریخ، در این موقع عده ای از دشمنان سابق که به عنوان دوست به کریم خان پناه آورده بودند، توطئه ای کردند و یکی از آنان به نام ابراهیم خان بغایری نامه ای به خان افشار نوشت که در هنگام جنگ وی و چند تن دیگر به سپاه وی ملحق خواهند شد. خان افشار هم بدیشان وعده داد که آنچه خواهند مضایقه نخواهد کرد. این قاصد به دست کریم خان افتاد و به قتل رسید یا به اصطلاح

آن زمان « رخصت یافت » بی آنکه کسی ازین راز آگاه شود . شب هنگام خان زند با سران سپاه در باره طرح نبرد فردا مشورت نمود و از کلیه پیشنهادهای پیشنهاد ابراهیم خان را پذیرفت . این بار هم کریم خان گذاشت تا قاصدان نامه را برسانند . ولی آنان را در بازگشت « رخصت داد » .

اما روز محاربه ، کریم خان طرح جنگ را به نحوی دیگر ریخت و به عکس مشورت شبانه نظر علی خان و ابراهیم خان را در دست راست مقرر نمود و شیخعلیخان را با دسته او و عدهای دیگر در سمت چپ و تفنگچیان پیاده را به صورت چهار برج ساخته ابراهیم خان را در وسط آنها قرار داد تا راه فرار نداشته باشد . شروع جنگ را بر عهده شیخعلی خان گذاشت و خود با سیصد نفر در محل مرتفعی قرار گرفت .

شکست شیخعلیخان

فتحعلی خان که ابراهیم خان را به موجب نوشته ، فرمانده سواران و مأمور سمت چپ می دانست ، سواران خود را به تعداد چهار هزار نفر با عدهای از افغانه به آن سو فرستاد . این سپاه به جای آنکه دوستی در برابر خود ببیند با شیخعلی خان روبرو شد . شیخعلیخان که پانصد سوار بیش نداشت با همه دلاوری تاب نیاورد و چون کمک مقرر بدو نرسید تصور کرد که کریم خان دچار حادثه ای شده است . بدین جهت بی اختیار به طرف جناح راست خود روی نمود . مردمان او که تصور کردند خان قصد قرار دارد در برابر حملات سوار نظام دشمن متفرق شدند . نظر علی-

خان هم که در سمت راست بود ، از دیدن این وضع یقین کرد که شیخ علی خان شکست خورده و کریم خان نیز به حادثه ناگواری دچار آمده است بنابراین او نیز سواران خود را برداشته به شتاب تمام از میدان جنگ کناره گرفت . ندرخان هم که لشکر زندیه را از هر طرف متفرق دید ، بنا بر احتیاط زن و فرزند سردار زند را بر داشته به جانب عراق گریخت .

فاصله شکست تا فتح زیاد نیست

کریم خان تنها مانده بود با يك عده سوار و جمعی جزایرچی (تفنگچی پیاده). ولی این جمع که ریاستان باز کی خان بود پای دلاوری فشرده استقامت ورزیدند و اندکی بعد شیخعلی خان هم تنها با عده ای معدود از سربازان به میدان جنگ بازگشت . بنه واثا که کریم خان به غارت رفت . سپاه سوار دشمن برای تأمین فتح قطعی به جزایرچیان حمله نمود ، ولی با شلیک شدید آنان روبه رو شد و سردار سپاه سوار دشمن به نام شهبازخان دنبلی دستگیر گردید . کریم خان از قتل او در گذشت و او را بهز کی خان سپرد و سپس خود با عده ناچیزی که با او مانده بودند به قلب سپاه فتحعلیخان روی نمود . حمله به قدری شدید بود که فتحعلی خان تاب نیاورده گریخت . علت فرار هم این بود که قسمت اعظم افرادش به تصور فتح قطعی برای تاراج بنه واثا و دستگاه کریم خان رفته بودند . خان زند وارد سراپرده دشمن شد و عده ای را به دنبال فراریان سپاه خویش فرستاد و آنان که از حیات کریم خان اطمینان یافتند به تندی بازگشتند و افراد دشمن که به غارت بنه خان زند پرداخته بودند از همه جا بی خبر یکباره خود را گرفتار دیدند .

تفصیل این قضیه آن بود که چون کریم خان از تاراج بنه خود به دست دشمن و عقب نشینی ندر خان اطلاع یافت خود بشخصه با عده ای اندک به جانب بنه و قسمت عقب سپاه روی آورد و نیز به دست در عرض راه به افراد سپاه فتح علی خان که از غارت بنه گرانبار بودند رسید و عده ای از آنان را با نیزه بر خاک انداخت و جمعی دیگر را نیز اسیر کرد . از اسرا آنچه از افاغنه بودند به امر کریم خان کشته شدند و بقیه را خان زند ، شاید به عادت روزگار راهزنی برهنه نموده روانه صحرا کرد و کس به نزد ندر خان فرستاده او را از فتح نمایان خویش آگاه نمود .

پس ازین جنگ ، کریم خان فتحنامه به ایالات دور و نزدیک فرستاد و در آن نخست نام شیخ علی خان بعد نام زکی خان را نوشت . این امر موجب کدورت شدید خاطر زکی خان گردید که چرا نام شیخ علی خان را با آنکه او اول بار گریخت پیش از نام وی نوشته اند و همین رنجش موجب شد که وی با افراد زیر دست خود روی به عراق نهد و به سردارانی که کریم خان جهت استمالت خاطر وی فرستاده بود ، اعتنا نکند .

ریش سفید مصلح

فتحعلی خان افشار از میدان جنگ به ارومیه (رضائیه) رفت و در پس حصار مستحکم شهر پنهان شد و متعاقب این امر کریم خان شهر را در محاصره گرفت . فتحعلی خان در انتظار سرما بزرگترین متحد خویش بود و همه وقتی گفت: ما مصلح ریش سفیدی داریم که نزدیک است برسد.

چون اورسید اختلافات فی ما بین حل خواهد شد و غرض وی ازین «مصلح» ریش سفید» لشکر برف و سرما بود .

فتحعلیخان ضمناً قاصدانی برای جلب کمک به اطراف فرستاده اما این قاصدان به چنگ سپاه کریم خان افتادند و هرگز به مقصد نرسیدند و برای قطع هر گونه ارتباط شهر ارومیه با خارج ، کریم خان دستور داد تا بر گردا گرد شهر چندین برج مرتفعی ساختند و با دیوار بر چهارا به هم متصل کردند و در هر برج دروازه ای قرار دادند به طوری که جز از طریق دروازه برجهای کسی نمی توانست از قلعه شهر خارج شود .

سقوط قلعه شهر

همین که رسیدن فصل سرما نزدیک شد ، کریم خان دستور داد سربازان برای حفاظت خویش از برف و باران خانه های موقتی از نی چوب بسازند و متعاقب این دستور در اندک مدتی گردا گرد ارومیه خانه های بسیار ازنی و چوب و گل ساخته شد به طوری که سربازان خانزده در آن خانه ها حتی از رسیدن «مصلح ریش سفید» خان افشار بیمی نداشتند ضمناً تفنگچیان که در برجهای مرتفع قرار گرفته بودند ، افراد قلعه هدف قرار می دادند و روی تپه مرتفعی هم چند توپ گذاشته بودند که دیوارهای قلعه را شب و روز می کوبید.

بدین سان محاصره شهر نه ماه تمام به طول انجامید و رفته رفته کمیابی غذا و نومیادی کامل از رسیدن کمک خارجی موجب شد که سردار ار محصور ، پنهان از فرمانده خویش ، با کریم خان ارتباط یابند . فتحعل

خان که از این ماجرا باخبر شد ، از ترس آنکه مبادا روزی سردارانش او را دست و پا بسته تسلیم دشمن کنند ، خود پیشدستی کرد و روزی تنها با دو نفر خود را به درگاه کریم خان یا به قولی « به اصطبل سرکار وسعت مدار » پناه برد . خان زند او را بخشید و چند نفر به قلعه فرستاد تا از تجاوز و درازدستی سربازان به مردم قلعه جلوگیری کنند (۱۱۷۵ هـ . ق)

شاه می بخشد و شیخ علی خان نمی بخشد

در روزهای فتح قلعه ، کریم خان عمل بسیار حادی انجام داد و آن کور کردن شیخ علی خان پسرعمو و شوهر خواهر و سردار دلیر خود بود . درباره علت این امر مورخین نوشته اند که شیخ علی خان از توجه فراوان خان زند مغرور شده و پا از حد خود فراتر نهاده بود و هر حکمی که از او کیل در حل و عقد امور صادر می شد ، او غالباً برخلاف آن امر می داد ، چنانکه افراد به ضرب المثل می گفتند : « شاه می بخشد و شیخ علی خان نمی بخشد » ، و همچنین مقادیری گزاف به مهر و برات خود بر بعضی از ولایات مفتوحه حواله کرده و برای وصول آن محصل فرستاده بود . کریم خان از این امر بی نهایت خشمگین گردید و شبی او را به حضور طلبیده از شدت خشم ، يك چشم او را به دست خود با کارد کند و چشم دیگرش را حسب الامر ، خدا مراد خان زند با خنجر بیرون آورد .

ابوالحسن غفاری مؤلف کتاب گلشن مراد در تاریخ زندیه می نویسد شیخ علی خان جسارت را به جائی رسانید که در آذربایجان

سپاه را سان دید و مسلماً همین امر موجب خشم کریم خان شد ، ولی باز هم کریم خان با او مدارا کرد . تا اینکه شیخ علی خان گستاخی را از حد گذرانیده در مجلس خصوصی با کریم خان به تندی و خشونت پرداخت . شرح این جریان را مؤلف کتاب گلشن مراد چنین آورده است :

«.... در بزم خلوت با خدیو زمان (= کریم خان) مرتبه مجالست و مصاحبت یافته رسم گله‌مندی آغاز و در باب قتل امرا و عمی بابارسل با جناب گیتی‌پناهی زبان شکایت دراز کرد و بالاخره گفتگو به طول انجامید و مهم از گله و شکوه به کندی و منازعه کشید . از آنجا که غرور پادشاهی و شکوه خسروی است ، پهرمان زمان را آتش خشم التهاب یافته به دست مبارك خود گریبان شیخ علی خان را گرفته بر زمین افکند و به حکم والا ، موسی خان برادر شیخ مرادخان و چند نفر سران سلسله زند که همیشه در خلای و ملاء اقبالوار در حضور ایستاده و همواره در موقف اذعان امر و اشاره مژگان آسار انگشت قبول بردیده نهاده بودند ، به نوك خنجر الماس اثر گوهر آبدار عینین او را از جای خویش کردند و حسب الامر موده او را به منزل خویش بردند .»

در هر حال شیخ علی خان سه روز زندانی بود تا اینکه کریم خان بار دیگر با او بر سر لطف آمد و کلیه اموال و اراضی و املاک و تیولش را بدو بازپس داد و چیزی هم بر آن افزود و از آن پس تا پایان عمر وی را در نزد خویش معزز و محترم نگهداشت .

در طی همین روز های محاصره نیز کریم خان زند دستور داد تا

ابراهیم خان بغایری و شهباز خان دنبلی و چند نفر دیگر را که با دشمنان همدستان بودند و قصد داشتند خان زند را هدف گلوله قرار دهند به قتل آوردند و سر آنان را شاید هم به عنوان «سر سلامت» جهت فتحعلی خان افشار فرستادند .

شورش زکی خان

رنجش زکی خان از نحوه تنظیم فتحنامه قراچمن چنانکه گذشت محرك او در ترك خدمت کریم خان و حرکت به عراق و رفتن به اصفهان گردید. اما کریم خان که ذاتاً مردی پخته و خردمند بود ، برای آنکه عمل زکی خان در انظار دوست و دشمن نمودار اختلاف و تشتت تلقی نشود فرمان حکومت عراق را برای او فرستاد و هفت هزار سوار همدان را نیز در اختیار وی قرارداد .

زکی خان که مردی سخت کینه توز بود این فرمان را گرفت ولی دست از کینه و دشمنی برنداشت بلکه در فکر خود سری افتاد. درین حال نامه ای از کریم خان بدورسید که علی محمد خان زند را که در بروجرد طغیان کرده بود بگیرد و هر دو چشمش را کور کند . این علی محمد خان پسر محمد خان بی کله و مانند پدر یکی از دلیرترین و «بی کله» ترین افراد ایل زند بود. زکی خان عین فرمان را نزد علی محمد خان فرستاده آن جوان بی تجربه نیز در مخالفت با کریم خان و اعلام استقلال و خود سری بازکی خان دستوری نفرستاده بود. در هر حال زکی خان و علی محمد خان به عنوان نخستین اقدام جنگی به اصفهان وارد شدند و شهر را غارت

کردند و سه روزه به ضرب چوب شصت هزار تومان از مردم گرفتند و گوش و بینی جمعی را بریدند .

کریم خان که پس از قلع و قمع سرکشان آذربایجان، قصد حرکت به بلاد آن طرف رود ارس داشت ، از شنیدن این اخبار نگران شده پس از گرفتن گروگان از متنفذین و بزرگان شهرهای مختلف آذربایجان ، فتحعلی خان و جمعی دیگر از مخالفین سابق خود را همراه کرده به سرعت تمام خود را به کاشان رسانید . زکی خان که از رسیدن وی آگاه شد ، زنان و فرزندان کریم خان و بزرگان اصفهان و حومه را به صورت يك کاروان سنگین و طولانی راه انداخته از آب کرنگ (کرن = کارون) گذشته از طریق کوههای سخت و مرتفع خود را به میان ایلات بختیاری رسانید .

آن روز روزی بود و امروز روزی

کریم خان به سرعت به دنبال زکی خان شتافت . در ورود به چمن گندمان ، ناگهان رو به فتحعلی خان افشار کرده به تندی گفت خان می دانی این جا کجاست ؟ آن روز را بخاطر داری ؟ فتحعلی خان هم بدون آنکه ابراز شرمساری یا اظهار معذرتی کند بلافاصله گفت : آن روز روزی بود و امروز روزی . کریم خان چنان ازین جواب تند و ارتجالی ، درخشم شد که بی درنگ دستور داد فراشان طناب در گردنش انداختند و او را خفه کردند .

قنداقه ای در دل امواج کف آلود

ازین سؤال و جواب تند و نتیجه مرگبار آن کم و بیش همه همراهان

کب خان زند آگاه بودند . چند سال پیش ، در همین مکان ، پس از جنگ قهشه ، همین فتحعلی خان به عنوان سردار و همه کاره آزادخان تعقیب کریم خان پرداخته بود ، کریم خان خسته و شکسته در حین بار اجباراً با دستی با دشمن می جنگید و بادیستی زن و بچه خود را از همای سخت کوهستانی و رودخانه پر آب می گذرانید . یکی از زنان او دایه طفلی شیرخوار را در دستی و عنان اسب را در دستی گرفته بود و از پس افتادن قنداقه آهسته و با تردید از رودخانه می گذشت . کریم خان به دشمن را در پشت سر خود می دید ، به نوک نیزه قنداقه آن طفلی گناه از کنار مادر رفته و در آب انداخته بود . اما خاطره تلخ آن روز ، پس سالها ، هنوز در ذهنش باقی مانده بود و این بود که وقتی دوباره بدان محل رسید از یاد آن روز خودداری نتوانست کرد .

دور نیست که کریم خان ازین عمل ، نظر به جلب قلوب مردم ناحیه ختباری نیز داشته است ، چه فتحعلی خان در همان هنگام تعقیب کریم خان ، هفده روز در گندمان مانده و بلوک اطراف را سراسر غارت کرده و د .

این فتحعلی خان مردی بسیار لجوج و زیر دست آزار و ستم پیشه و بی وفا بود به طوری که در میان لشکر او بک و افشار به جاروب خان شهرت داشت . وی پس از فتح ارومیه بدست کریم خان ، ملازم کاب دلاور زند شد و کریم خان به مناسبت رأفت طبیعی او را بعد از زاد خان بر کلیه امرا مقدم می نشانید ، با این حال فتحعلی خان ل با مخدوم خود یکی نداشت و در پی فرصتی بود که بار دیگر سر به شورش بردارد و اگر تواند کریم خان را از میان بردارد .

امرای آذربایجان که از حرکات او احساس واقعه شومی می کردند متوحش شده نزد کریم خان خیالات او را بازگو کردند و از او خواستند تا کار وی را به اتمام رساند. اما کریم خان که از ناحیه آن شیردندان ریخته خطری احساس نمی کرد، از کشتن وی طفره می رفت تا اینکه در گنبدان خاطره تلخ آن روزهای سیاه عنان اختیار از دستش رفته و تندی و خشونت فتحعلی خان نیز کریم خان را در دفع شر وی مصر تر کرد (۱۱۷۷ هـ . ق)

جسد فتحعلی خان را در آستانه امامزاده شاهرزای قمشه به خاک سپردند؛ همانجایی که اسکندر برادر مادری کریم خان، پس از کشته شدن در جنگ قمشه به خاک سپرده شده بود . آری :

يك دوروزی پیش و پس شد ورنه ازدور سپهر
بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت

لشکر کشی به شوشتر

همراهان زکی خان از شنیدن خبر قتل فتحعلی خان بسیار ترسیدند و از گرد زکی خان پراکنده شدند و او که خود را تنها و بدون یاور دید زنان و فرزندان کریم خان و دیگران را که همراه برده بود رها کرد و خود با زن و فرزند خویش به اتفاق علی محمد خان به طرف خوزستان عزیمت کرد .

کریم خان در حین حرکت به خوزستان خواست که از ایلات بختیاری نیز زهرچشمی گرفته باشد ، اما کدخدایان بختیاری که خشم کریم خان را نسبت به خود می دانستند به عنوان معذرت اسب و استر

فراوانی به حضور وی پیشکش کردند . کریم خان نیز گناهان آنان را در کماک به علی مردان خان و بعد به زکی خان بخشید . ولی به آنان دستور داد که از محل خود یعنی ناحیه کوهستانی و صعب العبور بیرون آمده در سایر نقاط مستقر شوند و برای این منظور دو طایفه بزرگ و هفت لنگ و چهار لنگ بختیاری را به قم و بلوک فسای فارس کوچانید و عده‌ای را نیز از سرحد اصفهان تا خوار و ورامین متفرق نمود . افراد ایلات بختیاری مقیم فارس پس از کریم خان به وطن خود باز گشتند و تنهاتیره‌ای از آنان در تنگ کرم فسا و قریه کنگان فسا ماندند این افراد هر چند که به ایلات نوتر کی شهرت یافتند ولی سیاه چادر و زبان لری خود را حفظ کردند .

کریم خان پس از این اقدام به سمت خرم آباد رفت . زیرا والی لرستان به نام اسماعیل خان فیلی که مخدوم قدیم طوایف زند و سایر ایلات لر بود ، اطاعت کریم خان را بر نمی تافت . کریم خان تا حدود مرزهای عراق عرب که در آن روزگار در دست عثمانی بود پیش رفت و سپس در شوشتر به سواران نظر علی خان زند ، مأمور تعقیب زکی خان پیوست .

علی محمد خان از راه کوههای بختیاری خود را به قم رسانده متحصن شد . زکی خان هم که دیگر راه به جایی نمی برد به نظر علی خان پیغام داد که بدو راه دهد تا نزد وکیل رود . نظر علی خان هم دو هزار سوار را مأمور کرد که مواظب او باشند تا اگر بخواهد جز به درگاه دلاور زند به جایی دیگر رود او را بگیرند . زکی خان با چند نفر از غلامان خود را به اصطبل (طویله) خاص کریم خان رسانیده بست نشست .

کریم خان او را بخشید ولی وی را از آمدن به حضور منع کرد (۱۱۷۸ هـ. ق).

کله منار

در این سفر، مردم شهرها و ایالات تمام صفحات لرستان و خوزستان، حتی افراد قبیله سرکش بنی کعب، اظهار اطاعت کردند مگر طایفه لیراوی که در قلال کوهها منزل داشتند و بدین جهت هرگز گردن به اطاعت کسی نمی گذاشتند و فرمان و کیل را دایر به دادن ملازم رکابی نپذیرفتند. و کیل خدامرادخان را با جزایر چیان (تفنگچیان پیاده) و نظرعلی خان را باده هزارسوار بر سر آنان فرستاد. لیراویان سه سنگر تهیه کرده بودند: سنگر اول مخصوص جوانان رزمجو و سنگر دوم جهت مال و دواب و سنگر سوم برای حفظ زنان و طفلان. درین منطقه کوهستانی، حرکت بسیار مشکل بود و برای پیشروی سپاه يك راه بیشتر وجود نداشت. لیراویان سعی کردند که کلیه سپاه را به داخل کوره راه بکشانند و وقتی افراد سپاه کریم خان متوجه این امر شدند که دیگر راه بازگشت ندارند، چاره ای ندیدند که تا پای جان بکشند. در این جنگ خونین، با اینکه لیراویان با کمال شجاعت جنگیدند و سنگهای کوه را بر سر سرbazان کریم خان ریختند، باز سپاه زند، با دادن تلفات فراوان فاتح شد و عده ای از رزمجویان لیراوی کشته شدند و جمعی نیز در کمنداسارت افتادند. زنان طایفه لیراوی نیز اغلب خود را از بالای کوه بر زمین افکندند، خدامرادخان و نظرعلی خان مال و دواب و بقیه زنان و اسرا را به حضور آوردند. کریم خان دستور داد تا مفسدین و سرجنباان لیراوی

شدند و از سرهای آن جماعت کله منار ساختند و بقیه را همراه خویش در اطراف شیراز مکن داد. کریم خان پس از این سفر جنگی چند، در روز دوم صفر سال ۱۱۷۹ هـ . ق وارد شیراز شد و از آن پس به بود یعنی تا چهارده سال دیگر از آن شهر بیرون نرفت.

آرامش و آسایش

این دوره نسبتاً ممتد چهارده ساله مرهم شفا بخشی بود که بر ملت التیام ناپذیر ملت ایران نهاده شد. پس از آنهمه بیداد و ظلم و نادری و بعد از آن دوره بیست ساله هرج و مرج و خان خانی و کشیها و غارتها و کشتارهای گردنکشان و زورگویان، حقاً مردم، احتیاج به دوره آرامش و آسایش داشتند تا بار دیگر بتوانند به پای از دست رفته، به قناتهای پر شده فکر کنند و فرصت یابند که باحی نیز در زمین و ملک و آب و خودیا ارباب خویش بیلی بر زمین و تخمی بکارند و دیگر مجبور نباشند هر روز یا «ملازم رکابی» این باشند یا به دست افراد آن خان اسیر شوند یا گوش و بینی خود را از بدهند.

با سیاست نرم و گاهگاه شدید کریم خان (که همین امر کفایت و شناسی او را میرساند) در طی این چهارده سال، جز چند شورش در کرمان و مازندران و زنجان و بنادر اتفاق نیافتاد و این شورشها اندک زمانی فرو نشانده شد. چند برخورد با دول بیگانه نیز گرفت که دامنه پیدا نکرد و مامجملاً بدانها اشاره خواهیم

پس از استقرار در شیراز

شورش کرمان

پیش از آنکه کرمان به دست کریم خان افتد ، در دست شاهرخ خان افشار بود . پدران این شاهرخ خان در زمان صفویه حکومت کرمان یافته بودند و به همین جهت در بلوک زرند و کوبنان مزارع متعدد احداث کرده و در آن جا متوطن شده بودند . پس از قتل نادرشاه ، شاهرخ به سبب نفوذ و شهرت محلی بزرگان و متنفذین شهر را جمع کرد و مهمانی ای داد و آنان را به حکومت و ریاست خود دعوت نمود . بزرگان و متنفذین شهر هم چون از روی حسد با هم توافقی نمی توانستند کرد ریاست او را پذیرفتند . شاهرخ عریضه اطاعتی نزد علی قلی خان فرستاد و او هم که

قدتی نداشت فرمان حکومت کرمان را به نام وی فرستاد و وقتی هم که ابراهیم شاه روی کار آمد باز همین کار را کرد و خلاصه درین گوشه ایران حکومتی بی درد سر یافت و اتفاقاً برای مردم هم حکومتش بد نبود چون باج و مالیاتی برای کسی نمی فرستاد ، به کم قانع بود و زیاد در صد گرفتن مال دیگران نبود و حتی وقتی شاهرخ شاه افشار ، پادشاه کور ، نواده نادرشاه ، برای او فرمان حکومت فرستاد و درازاء مالیات مطالبه کرد ، شاهرخ حاکم کرمان جواب داد : کرمان از ظلم نادر شاه چنان ویران شده که تا سی سال دیگر رعیت قوه مالیات دادن ندارد .

چون مدتی از حکومت وی گذشت ، نصیر خان لاری از طرف کریم خان به قصد تصرف کرمان آمد و به حيله بر شاهرخ خان دست یافت و او را زندانی کرد و قشونش با پای پیاده شانزده فرسخ راه را دو روزه طی کردند که شهر بی صاحب کرمان را بچاپند . اما تیرشان به سنگ خورد . زیرا اعیان و بزرگان کرمان دروازه شهر را بستند و سنگ و گلوله و فلاخن بر سر غارت طلبان ریختند و نصیر خان لاری دندان ریخته و ناخن شکسته برگشت و در طی مراجعت کرمانیان مقدار زیادی از اسب و قاطر اردوی او را گرفتند و عده ای از رجاله سپاهش را اسیر کردند و چنده از قلمرو او را فتح و غارت نمودند و خان لار به قلعه گراش لارپناه برد . شاهرخ خان دوباره به مراعات حال مردم پرداخته بود که تقی خان حاکم یزد از قبل کریم خان شروع به تحریکات در بافق نمود و حاکم کرمان ناگزیر به محاصره قلعه مزبور رفت و در همین محاصره به گلوله یکی از تفنگچیان قلعه کشته شد و دوره حکومتش که نزدیک

به سیزده سال بود به سر آمد .

کریم خان که در آن هنگام به دنبال محمدحسن خان به طهر رفته بود (۱۱۷۲ هـ) از همان شهر خداداد خان زند را به فتح کرم فرستاد و سردار زند به رفسنجان رسیده بود که خبر قتل شاهرخ شنید و بی دغدغه و نگرانی وارد شهر کرمان شد . خلوت بی مدم سفره بی انتظار .

ذغال فروش دلیر

چهار سال از حکومت او گذشته بود که روزی تقی نامی از دران ، برای خان حکمران شکار بزرگی پیشکش آورد . این تقی بدبختی بود و شغل وی این بود که ذغال بر پشت الاغهای خود حمل می و از کوهستان کوهپایه که وطنش بود ، پس از طی دوازده فرسخ را کرمان می آورد و می فروخت و وجه آن را خرج خود و زن و فرزند می کرد . وی تیرانداز ماهری نیز بود و شهرت داشت که می تواند هر تیری دوشکار بیفکند . آن روز هم ضمن راه ، در کنار کوهی ، گوهی کوهی بزرگی شکار کرده و به امیدپاداش و انعامی به درگاه خان آ بود . خان به ناظر خود دستور داد که شکار را برای شب کباب کند دستور پرداختن انعامی نداد . تقی بیچاره هم مدتی ایستاد و وقتی شد و خواست که به خانه برگردد که فراشان دورش را گرفتند و تقی «رسوم» کردند . بیچاره هر چه گفت شما که حاضر بودید و دیدید خان به من چیزی نداد تا رسوم بدهم قبول نکردند . خان انعام بود ولی تقی می بایست رسوم بدهد . سرانجام چون فراشان او را

زیر مشت و لگد گرفته بودند ، به ناچار تفنگش را بدیشان گرو داد سپس به بازار رفت و از پول ذغالها مبلغی به فراشان داد و تفنگ را پس گرفت . فردای آن روز تقی جلواسب خان را که به عزم تفرج سوار شده بود گرفت و گفت مردی از رعایای کوهپایه ام ، دیروز گوسفند شکاری به حضور آوردم ، انعامی مرحمت نفرمودید ولی فراشان تفنگم را گرو گرفتند تا «رسوم» بدهم . از انعام گذشتم دستور فرمایید وجهی را که فراشان به ضرب چوب از من گرفته اند باز گردانند . خان نه تنها بدین شکایت منطقی توجه نکرد بلکه به فراشان دستور داد تا او را بزنند و خود پیدا است که فراشان با چه شوقی به آن بدبخت خنمت کردند . تقی بیچاره با اعضای کوفته ، لنگان لنگان از زیر دست فراشان خود را به خانه آشنایی انداخت و پس از چند روز به کوهپایه رفت و سر گذشت غم انگیز خود را گفت و از بی بند و باری شهر و غفلت حاکم نیز آنان را خبر داد و در اندک مدتی از خویشان و دوستان و همسایگان وعده ای از رنود و او باش سیصد تفنگچی ترتیب داد و از بی راهه به شهر آمد و شبانه از دیوار حصار بالا رفت و در پشت بامها مستقر شد و شروع به تیراندازی کرد و تا خان حاکم خواست ببیند اوضاع از چه قرار است ، با گلوله کارش را ساخت یا به قولی سنگ آسیایی از بالا بر سرش انداخت و او را نرم کرد و دستگاهی را که خان حاکم به چهار سال ظلم و جور فراهم آورده بود صاحب شد و اصطبل او را نیز تصرف کرد . در این اصطبل نزدیک به پنجاه اسب عربی و کردی و ترکی بود با زین و یراق مطلا و مرصع . این اسبها را برهنه پایان کوهپایه ای سوار شدند و در کوچه و بازار به دنبال عمال و خویشان خان ستمگر افتادند و هر چه داشتند از

آنها گرفتند و به سردار خود تقی لقب خانی دادند و او هم متمولین و تجار کرمان را مصادره کرد و به حومه شهر، مالیات بست و وصول کرد.

جنگ يك خان و يك امير

کریم خان، برای تصرف مجدد کرمان، محمدامین خان گروسی و امیرگونه خان افشار را فرستاد. خان افشار به هر جا می رسید غارت می کرد و دوست و دشمن نمی شناخت و بر سر همین امر هم با محمدامین خان اختلاف پیدا کرد و طرفداران آن دو به جان هم افتادند. وکیل زند هم امیر را فرا خواند و چوب زد ولی بعد که صادق خان برادر کریم خان پای شفاعت در میان نهاد او را بخشید و خلعت داد.

محمدامین خان شهر را محاصره کرد و چندروز بعد بزرگان شهر که تسلط تقی رعیت را بر نمی تافتند به او پیوستند و تقی یا بهتر بگوییم تقی خان شهر را رها کرد و به کوهپایه رفت. سردار گروسی چهارماه در شهر ماند و سپس به تعقیب تقی شتافت.

فتیله تفنگ سر شاخ

تقی که می دانست در جنگ رویا روی جلو سپاه زند نمی تواند مقاومت کند دست به نیرنگ زد. بدین معنی که شب هنگام گله گوسفندی برداشته فتیله تفنگ را آتش زده بر سر شاخ آنها بست و بر سر کوهها و تپهها نیز فتیله های روشن بر سر شاخ درختان قرار داد و خود با پنجاه سوار و چهارصد پیاده کله مزبور را بیش انداخته به لشکر سردار گروس

حمله برد. سپاه سردار هر چه تفنگ می انداختند، گوسفندها بر نمی گشتند و تقی هم با سوار و پیاده خود عقب گوسفندان هلله می کردند و تفنگ می انداختند. سردار که گوسفندان را تفنگچی تصور کرده بود که با شجاعت و بی باکی به آنان روی آورده اند و سر کوهها و تپهها نیز همه جا ازین تفنگچیها می دیدند فرار کردند و تقی هم آنها را دنبال کرد و شهر را دوباره گرفت.

قبای آیت الکرسی و پیراهن نادعلی

سپاه شکست خورده به شیراز رسید و کریم خان خشمگین شده خواست سردار دیگری را بفرستد که تقی خان حاکم یزد زمین بوسیده اجازه رفتن به جنگ یاغی خواست. کریم خان بدو اجازه داد و شاید هم فکر کرد که تقی باید جلوی تقی در آید، شغال پیشه را سنگ زرد بگیرد.

عقب نشینی فاتحانه

بنا بر نوشته میرزا صادق نامی، تقی خان که اصلاً بافقی و سالها حاکم یزد بود، از شیراز به یزد آمد و برای حفظ جان خود و اطمینان از پیروزی يك قباى آية الكرسى و يك پيراهن نادعلی (قبایی که بر آن آية الكرسى و پیراهنی که بر آن دعای نادعلی مظهر العجايب نوشته شده بود) دوخت و پوشید و با سپاهی از «شجاعان نساچ و دلیران حلاج» روبه کرمان نهاد. تقی درانی چون این مبارز جدید را ارزشی نمی نهاد، محمد نام کوهپایه ای را با هزار نفر به جلو او فرستاد و نیم شبی تقی خان بافقی

فرمان سوارشدن داد و سپاهش که تصور کردند او قصد شیخون دارد ، به دنبال وی از راهی که او نشان می داد به سرعت حرکت کردند ولی نزدیک صبح یکباره خود را در یزد دیدند . خان حاکم خود را در حصار یزد انداخت و به شکرانه این عمل چندین گوسفند بیگناه قربانی شد و در یزد خطبا بر سر منابر تبریک فتح گفتند زیرا تقی خان می گفت « فتح همین نیست که در میدان بردشمن غلبه یابند بلکه فتح عظیم آن است که لشکر را به سلامت و عافیت از سفر باز آرد و خون از دماغ یک تن بیرون آمدن نگذارد » . صاحب فارسنامه می نویسد : وقتی کریم خان این اخبار را شنید از ته دل خندید و فرمود « مردمان شهری چنین باشند . »

هشت هزار قسم

این تقی خان با فقی از آن دسته مردم زشتکار ظاهر الصلاحی بود که مع التأسف زمان هیچ وقت از زادن امثال آنان کوتاهی نکرده است . مردی بود با ظاهری آراسته و با همه کس دوست و بالنتیجه با همه کس بی وفا و بی صفا . غلیان را حرام می دانست ولی مال مردم را حلال . شب همه وقت در حال نماز بود و روز همه جا در قصد تجاوز به مال و جان و ناموس مردم . هم با محمد حسن خان قاجار اظهار دوستی می کرد هم با کریم خان نرد ارادت می باخت . باری هنگامی که کریم خان در حال تعقیب محمد حسن خان از راه یزد و اصفهان به طهران می رفت ، بر اثر شکایات مکرر مردم او را از حکومت یزد بر داشت ولی باز وی به همان فنونی که همه وقت معمول بوده

و خواهد بود ، کریم خان را بر سر لطف آورد و به حکومت یزد بازگشت .

يك بار مردم یزد ، ازین خان حاکم به خدمت کریم خان شکایت بردند . کریم خان او را به شیراز احضار کرد . مردم اظهار می داشتند که خان حاکم بیش از چهل هزار تومان به زور وستم و آزار وی حساب و دلیل و مجوز گرفته است . دیوار حاشا بلند است . خان همه را حاشا کرد و دعوی به محکمه شرع احاله گردید . در محضر شرع مردم با ارائه اسناد و اقامه شهود مبلغ پانزده هزار تومان را برگردن وی ثابت کردند و خان هم به زور دگنگ آن را پرداخت ، اما بقیه را منکر شد و مدعیان هم نتوانستند سند و شاهی بیاورند . حکام شرع طبق دستور دین ، در خصوص بقیه مال او را مکلف به ادای قسم نمودند و چون اشخاص و دعاوی مختلف بودند ، طبق دستور شرع مبین ادای هشت هزار سوگند برنمه او مقرر گردید . محصلین دولتی او را مجبور به اجرای حکم شرع کردند و او را به آستانه شاه چراغ بردند . طبق نوشته میرزا صادق نامی در تاریخ گیتی گشا در آنجا خان سه روز و سه شب به جای غذا «قسم میل فرمودند» و از اول صبح تا غروب به جای هر نوع صحبتی نام خدا را به عنوان قسم یاد کرد و خلاصه بیست و پنج هزار تومان پول مردم را با هشت هزار بار اسم خدا یکجا خورد و حکم شرع و فرمان حاکم را گردن نهاد .

قلی تفنگ ساز و قلی باروت کوب

تقی درانی پس ازین کامیابیها برادر خود احمد را عنوان «خان»

ولقب «صاحب اختیار» داد و نایب خود کرد و سپس دست به گرفتن مالیات و کشتن مخالفین خویش زد ؛ همچنانکه حکام قبلی می کردند . ضمناً با پرداخت جایزه و پول فراوان دو نفر استادان خوب زمان خویش یکی قلی تفنگساز و دیگری قلی باروتکوب را تشویق نمود تا اولی بهترین تفنگ و دومی بهترین باروت را تهیه کند .

سردار شاهسون

وکیل زند ، علی خان شاهسون را به فتح کرمان فرستاد . این علی خان یکی از شجاعان و دلیران نام آور آن روزگار بود . روز دوم محاصره علی خان جهت تعیین مرکز توپخانه و تحقیق در نقاط ضعیف حصار سوار شد و در هر کجا که صلاح می دانست دستور کندن نقب و سنگر داد تا اینکه به حوالی دروازه مسجد رسید . تقی خان که از بالای حصار مواظب او بود ، سینه اش را هدف قرار داد و لحظه ای بعد سردار شاهسون در خاک و خون طپید . سپاهش روی به شیراز نهادند . کریم خان خشمناک پرسید مگر علی خان تا چه فاصله به باروی شهر پیش رفت . گفتند هزار و پانصد قدم . وی گفت : چگونه از هزار و پانصد قدم کسی از گلوله تفنگ کشته می شود ، در جوابش گفتند : قلی نامی است کرمانی تفنگساز و مولا قلی نامی است باروتساز . تیر اندازی چون تقی درانی با آن تفنگ و با آن باروت می تواند سردار شاهسون را به خاک افکند .

سرانجام مردی دلیر

بالاخره کریم خان ، سردار معروف خود نظر علی خان را به جنگ

فرستاد. نظر علی خان درعین آنکه شهر را در محاصره گرفته محصورین را از لحاظ تهیه غله و قوت و غذا سخت در مضیقه گذاشته بود، با کفایت و کاردانی تمام مردم شهرها و بلوکات را به لطف و عدالت کریم خان امیدوار کرد و آنان را مطمئن کرد که بر خطاهای گذشته ایشان قلم عفو کشد. همین امر موجب شکست کار تقی درانی شد. زیرا افراد بلوکات که بیشتر سپاهیان او را تشکیل می دادند به دهات خود رفتند و شهریان هم که تحمل ظلم و جور «حکام و بزرگان» را بر اطاعت از رعیت بی نام و نشانی چون او ترجیح می دادند با نظر علی خان ارتباط حاصل کردند و قول دادند که دروازه گبری را به روی او بگشایند. روز ششم محاصره کسبه بازار و جماعتی از اهل شهر دروازه مزبور را بر روی سپاه دشمن گشودند و جماعت مشیریان که مقربان تقی بودند نیز طبق قراری که با خان زند داشتند از فرار تقی مانع شدند و آن «رعیت» غیر تمند که بر اثر ظلم و جور نا بجای خدا داد خان دست به شورش زده و تا حدی به حکومت و استقلال رسیده بود دستگیر شد و حسب الحکم نظر علی خان وی را به شیراز بردند.

آخرین تلاش يك غير تمند

طبق مندرجات رستم التواریخ، آن شیر مرد را با زنجیر گران به پای تخت و کیل حاضر کردند. کریم خان از او پرسید که ای بی انصاف ما از قتل علی خان شاهسون که خود با هزار سوار برابر بود گذشتیم چرا بعد از کشتن وی را به آتش سوختی. سپس دستور داد تا طناب برگردنش افکندند و گره زدند و کشیدند. تقی دلاور از دو طرف دست در عقده های

طناب آورده به جانب خود کشید . از دو طرف بیست مرد که سر طناب را به دست داشتند و می کشیدند به يك بار بر زمین افتادند . کریم خان و کیل الدوله به غضب آمده به جانب غلامان و فراشان و نسقچیان نهیب زد بگیرید و بکشید که به یکبار کلیهٔ «عمله جات پادشاهی» هجوم آوردند و برای خوشامد «خان زند» دو سر طناب را گرفتند و چندان کشیدند که یاغی شیر دل جان شیرین را بندود گفت و بدین ترتیب حیات آن مرد غیرتمند که نتوانسته بود تحمل جور و ستم نماید به پایان رسید .

میرمهنا

این مرد پسر میر ناصر ضابط بندر ریگ بود . وی بر اثر شرارت نفس ، نخست پدر و سپس برادران و عموها و برادرزادگان خود را کشته و در بندر ریگ حکومتی بدون دردسر برای خود ترتیب داده و به راهزنی در خلیج پرداخته بود . هنگامی که کریم خان بار اول بر شیراز تسلط یافت ، او را به شیراز فرا خواند و چون «آدم شناس» بود نخواست که آن مرد شرور خونخوار را دوباره به بندر ریگ بفرستد . امامیرزا محمد بیک خرموجی داماد میرمهنا ازو شفاعت کرد و چون میرزا محمد در جنگ خشت کمکهای ارزنده ای به کریم خان کرده بود ، خان زند شفاعتش را پذیرفت و میرمهنا دوباره به محل حکومت خود بازگشت و باز بنای دزدی و راهزنی و آدم کشی گذاشت . کریم خان در بازگشت از خوزستان ، امیر گونه خان افشار را به قصد کندن ریشه فساد وی روانه کرد و میرمهنا هم اموال و اسباب خود و دوستانش را در چند کلیط (قایق

بادی) ریخت و خود را به دریا کشید و به جزیره خارگو رفت. اما این جزیره آب نداشت و به همین جهت قابل زیست نبود و ساکنی هم جز این جمع سیه روز نداشت. همین وضع سخت زندگی، میرمهنا را به فکر حمله به جزیره خارک انداخت.

هلندیها

این جزیره را هلندیها در موقع هرج و مرج ایران ضبط کرده بودند و داستان این دست اندازی چنین بود:

حکومت هند هلند یعنی متصرفات هلند در آسیای جنوب شرقی (جزایر اندونزی فعلی) که مرکزش در باتاویا^۱ بود، مردی را به نام بارون نیپهاوزن^۲ به بصره فرستاد تا شعبه تجارتخانه‌ای در آن شهر ایجاد نماید. حاکم بصره که رونق روزافزون کار بارون هلندی را دید به فکر اخاذی از او افتاد. اما هلندی مذکور هم میل نداشت که چیزی باو بدهد. حاکم بصره هم به همان حربه‌ای که از ابتدای تاریخ بشر تا کنون بر ندگی خود را حفظ کرده یعنی تهمت متوسل شد و راست یا دروغ بارون هلندی را متهم کرد که نه تنها حق گمر کی معین را به حکومت بصره نداده بلکه بازنی مسلمان نیز رابطه نامشروع دارد. به همین بهانه هلندی مزبور را به زندان انداخت و تا از ۵۰ هزار و از معاونش ۳۰ هزار و از دلالش ۲۰ هزار روپیه نگرفت آنها را رها نکرد. اما هلندیها در دنیا به سرسختی و لجبازی معروفند. بارون نیپهاوزن نیز پس از استخلاص

۱. بطاویه Batavia

۲. Baron Kniphausen.

از زندان متسلم (فرماندار) بصره ، خود را به بطاویه رساند و نقشه تصرف خارک را کشید . این جزیره دوازده میل در دوازده میل بود ، و از لحاظ موقعیت محل طوری قرار گرفته بود که می توانست آمد و رفت کلیه کشتیها را به طرف شط العرب نظارت نماید . بارون هلندی از شیخ بندر ریگ این جزیره را گرفت و قلعه‌ای در آن ساخت . جزیره چندان جمعیتی نداشت و تعداد ساکنین آن از صد مهابگیر فقیر تجاوز نمی کرد ، زیرا با اینکه چند چشمه آب شیرین درین جزیره بود ، زمین آن بی حاصل و لم یزرع بود . بارون نیپ‌هاوزن به محض استقرار در جزیره با همان دو کشتی که از بطاویه آورده بود توانست جلو ورود و خروج کشتیها را از شط العرب بگیرد و این عمل به قدری به متسلم بصره صدمه زد که وی حاضر شد آنچه از بارون هلندی گرفته بود مسترد دارد .

هلندیها بر اثر کار و کوشش خستگی‌ناپذیر در اندک مدتی خارک را به صورت یک مرکز فعال تجارتی در آوردند به طوری که جمعیت آن به ده هزار نفر رسید و ثروت آن جزیره مورد توجه کلیه ساکنین خلیج گردید .

چند سال هلندیها درین جزیره زندگانی آسوده‌ای داشتند تا آنکه ناگهان میرمهنا دزد دریائی به خارگو آمد و زانو به زانوی هلندی‌ها نشست . هلندیها از مجاورت چنین عنصر خطرناکی ناراضی و نگران بودند و می‌خواستند به نحوی شر او را از سر خود رفع کنند. این بود که به اتفاق شیخ سعدان بوشهری از عمال کریم خان روی به جزیره خارگو نهادند. جنگی سخت در گرفت ولی بر اثر شجاعت میرمهنا و همراهانش هلندیها به سختی شکست خوردند و عده زیادی از آنان کشته شدند و

بقیه به خارك گریختند ، اما میرمها بدانان مجال نداد و اندکی بعد ناگهان بر جزیره خارك هجوم برد و داخل قلعه هندیها شد و تمام ذخایر و سرمایه های آنان را ضبط کرد و عده زیادی از آنان را به قتل رسانید و تنها به سر کرده آنان و معدودی از کسان وی رحم کرد و آنان را زورقی داده روانه دیار خود نمود .

خان زند بر راهزنان نمی بخشاید

فتح خارك و تسلط میرمها بر اموال و کشتیهای هندیها باعث تحکیم وضع و افزایش قدرت و در نتیجه شرارت بیشتر وی در دزدی و راهزنی گردید. کریم خان که نمی توانست این خودسری را تحمل کند، زکی خان را جهت دفع فتنه وی نامزد کرد و بدو دستور داد که در بندر گناوه و ساحل آن حدود توقف کند و راه آذوقه را بر میرمها ببندد و با تهیه کشتی سربازان را به خارك رساند و فرمانی هم به ضابطان بنادر جنوب و رؤسای عشایر خلیج در این خصوص صادر کرد . بدین ترتیب از هر طرف سرباز و کشتی فراهم شد و میرمها در تنگنا افتاد .

در نتیجه چنانکه رسم روزگار در هر وقت و هر جا بوده، بعضی از اعیان جزیره و خویشان میرمها چون کار او را زار و آفتاب دولتش را بر لب بام دیدند از وی روگردانند و جهت حفظ جان و مال خویش بر آن شدند که میرمها را به قتل آورند . سر انجام روزی که میرمها ، بی خبر از همه جا ، در بازار گردش می کرد ، حسن سلطان یکی از خویشان

وی با عده‌ای دور او را گرفتند و پس از يك مبارزه تن به تن شدیدمیرمها و دوستان معدود وفا دارش توانستند خود را به کشتی شکسته‌ای افکنده دل به دریا زنند .

حسن سلطان به منظور حفظ اموال میرمها و تأمین جان مردم جزیره ، مراتب را به کریم خان اطلاع داد و بر طبق فرمان خان زند هبئتی برای تعیین و تقویم اموال میرمها به خارك رفت و حسن سلطان به شیراز احضار گردید . در بازگشت ، حسن سلطان ذخایر و اموال میرمها را به پیشگاه خان زند برد و چنانکه میرزا صادق نامی نوشته است کریم خان او را «لقب ارجمند خانی و اختیارروی دریا داده باخلاء فاحره والغامات وافره» به خارك فرستاد تا پس از ترتیب امور «بر طبق صلاح دولت و رفاه مردم» عده‌ای تفنگچی جهت محافظت «خانه و قلعه فرنگی» گذاشته به بندر ریگ باز گردد. ضمناً کریم خان بدون کوچک ترین تصرفی کلیه اموال فراوان دیره‌ها را بین حسن خان و همراهانش و مردم جزیره قسمت نمود .

اختلاط خون ایرانی و هلندی

ظاهراً هلندیها در طول اقامت در جزایر و سواحل خلیج از زمان صفویه تا دوره زندیه با ایرانیان اختلاط پیدا کرده‌اند و نسلی مخلوط از آنان به وجود آمده و عده‌ای نیز از آن مردم در سواحل خلیج متوطن شده به هلند بازنگشته‌اند . مرحوم حاج حسن فسایی صاحب کتاب فارس نامه در جلد دوم ص ۲۰۶ می‌نویسد : «قونسل دولت بهیه ولندیز و هولند متوقف بندر بوشهر می‌گفت در زمانی که سواحل دریای فارس پیش از

سلاطین صفویه طاب‌ثراهم در تصرف دولت ولندیز بود چندان خانه دار از بلاد ولندیز و هولند در سامان حیاط داود و گناوه توطن داشتند و بعد از رفتن سپاه هلند از خاک فارس این خانوارها که مسلمان شده بودند در جای خود ماندند و با اینکه هوای این نواحی بسیار گرم است باز هنوز کبودی چشم و زردی موی و سفیدی بن‌را دارند. »

عاقبت میرمهنا

میرمهنا و همراهانش در آن کشتی نیمه شکسته ، بدون توشه و آذوقه و آب شیرین ، دستخوش امواج بلاشده دل به دریا زدند و از شور بختی وی طوفان سختی در گرفت به طوری که زورق چون پوست گردو ، بر اثر امواج سهمگین ، هر لحظه به سمتی می‌رفت و تاریکی شب نیز مانع دیگری برای یافتن ساحل نجات بود تا اینکه صبح طوفان فرو نشست و کشتی به ساحل افتاد . سر نشینان کشتی خوب که دقت کردند دیدند که ساحل بصره است . میرمهنا به هیچ وجه میل نداشت که در بصره پیاده شود زیرا بر اثر آدمکشها و دزدیها و بی ناموسیهای سراسر مردم خلیج ، بخصوص اهل بصره به خون اوتشنه بودند ولی نداشتن آب و آذوقه و شکستگی کشتی که بر اثر طوفان بیش از پیش شده بود ، چاره‌ای جز صبر بر پیشامدی چنین ناگوار نداشت . پس به امید آنکه شاید تا کسی متوجه نشده آب و آذوقه فراهم کند ، در آن حدود توقف نمود . اما مردم بصره متوجه شدند و چند کشتی بر سر او فرستادند و او و چهار پنج نفر همراهانش را گرفتند و تسلیم حاکم بصره کردند و حاکم بصره آن‌را هزن جسور را بردار کرده شکمش را به خنجر درید .

اعتراض سیاسی

طبق نوشتهء صاحب رستم التواریخ ، کریم خان زند پس از اطلاع بر جریان قتل میرمهنا خشمگین شده اعتراضی سخت جهت پاشای بغداد که امور بصره نیز با او بود فرستاد که چرا مأمور یاغی دولت ایران را به دولت ایران نداده و خود سرانه به قتل رسانده است و باز طبق نوشته همین مؤلف کریم خان در پایان نامه اعتراض آمیز خود چنین آورده است که یا عادلۀ خاتون خواهر احمد پاشای بغدادی را به عقد او در آورده به ایران فرستند یا شهر بصره را به تصرف عمال دولت ایران دهند یا آمادۀ جنگ باشند . سلیمان پاشا نیز در جواب اظهار داشته که عادلۀ خاتون اختیار خود دارد و اختیازش با ما نیست . شهر بصره نیز ملک سلطان عثمانی است هر چه او بخواهد همان خواهد شد . اما در باب مطلب سوم یعنی جنگ اختیار با شماست . در هر حال اگر قول مؤلف رستم التواریخ را هم قبول نکنیم ظاهراً این اقدام پاشای ترك در تصمیم کریم خان زند دائر به حمله بر بصره بی اثر نبوده است .

شورش ذوالفقارخان

منطقۀ محال خمسہ (زنجان) را کریم خان پس از بازگشت از مازندران به ذوالفقارخان افشار داد و با اینکه امرا و نزدیکان و کیل ، این انتصاب را تصویب نمی کردند و از جانب ذوالفقارخان افشار صفای باطن و حسن نیتی نمی دیدند ، کریم خان وی را به حکومت آن منطقہ

معین کرد. اما طولی نکشید که علایم تفاق و دورویی از او آشکار شد و یکباره بر اثر غرور و نخوت بی جا، طالب استقلال گردید. کریم خان او را احضار کرد، ولی خان افشار نیامد و به جای خود مادر سپیده موی خویش را فرستاد. کریم خان آن زن را محترم داشت و آن بانوی مدبر خوش بیان نیز با زبان آوری و کیل را متقاعد کرد که درباره ذوالفقار خان سوء تفاهمی روی داده و هر وقت که خان زند بخواهد او به درگاه خواهد شتافت. با این حال او نیامد و هر وقت که وکیل به احضارش نامه نوشت و دستوری داد باز همان زال سپید موی به شیراز آمد. سرانجام که عدم اطاعت او محقق شد، کریم خان دوسر دار دلیر یکی علی محمد خان خواهرزاده خود و دیگری علی مراد خان را از دو راه مختلف بر سر او فرستاد. علی محمد خان زودتر از علی مراد خان به نزدیک خان سرکش رسید و جنگ در گرفت.

نبرد دو «خان»

ذوالفقار خان افشار که مرد دلیری بود خواست سردار سپاه دشمن را که بسیار جوان بود از میان بردارد تا لشکرش پراکنده شوند. بدین منظور در میدان جنگ با شمشیر به علی محمد خان حمله کرده پهلوان زند که میخواست او را زنده بگیرد با شمشیر خود شمشیر او را شکست و چون ذوالفقار خان خواست با نیزه به وی حمله کند، نیزه را از دستش بیرون کشید و بر سینه اش فرو نمود. اسب و سوار در غلطیدند و محمد علی خان به چابکی بر سینه او قرار گرفت و دستش را بست و او را بازن و فرزند و مال و اقوام روانه شیراز کرد. کریم خان که ذاتاً مردی دتوف

وپا کدل بود ، از تقصیر او در گذشت و بعد از چندی که در حضور نگهبان داشته بود وی را به همان سمت حکومت به زنجان فرستاد و بدو گفت «ما ترا به مادر پیرت بخشیدیم» . نوشته اند که کسی به کریم خان گفت اگر باز یاغیگری کرد چه می کنید ؟ خان جواب داد : باز دست او را به کمند خواهیم بست .

اولاد محمد حسن خان

وقتی خان قاجار در نیمه جمادی الثانی سال ۱۱۷۲ کشته شد نه فرزند داشت بدین ترتیب : محمد و حسینقلی و رضاقلی و جعفرقلی و علیقلی و مهدیقلی و مصطفیقلی و عباسقلی . محمد که آقا محمد خان نامیده می شد و بعدها سلسله قاجاریه را تأسیس کرد در سال ۱۱۵۴ متولد شده و ارشد اولاد او بود و عباسقلی که هفت ساله بود کوچکترین اطفال وی . این طفل در تهران مرد و در حضرت عبدالعظیم ، همانجا که سر محمد حسن خان دفن شده بود به خاک سپرده شد .

آقا محمد خان پس از کشته شدن پدرش به دشت قبیچاق رفت و يك چند در میان ترکمانان بود . اما چون صحبت ترکمانان را تحمل نمی توانست به قصد گستردن بساط خود سری به استرآباد رفت منتها به زودی مغلوب و دستگیر شد و او را به تهران به نزد کریم خان فرستادند و کریم خان هم از او دلجویی کرد و معذرت خواست و او را به استرآباد فرستاد تا برادر خود حسینقلی خان و سایر خویشان و نزدیکان را برداشته در نوکنده ، دامغان ساکن شوند .

وقتی کریم خان خیالش از ایران شمالی آسوده شد و خواست از

تهران به جانب عراق و فارس رود ، گذاشتن اطفال محمد حسن خان را در مناطق شمال و نزدیک استرآباد مصلحت ندانسته آنان را به تهران خواست و تنها مصطفی قلی و مرتضی قلی را که در استرآباد پیش محمد حسین خان قاجار دولو گذاشت. این شخص را می شناسیم. همان است که محمد حسن خان او را به حکومت اصفهان منصوب نموده بود و همین که دولت از محمد حسن خان قاجار روی گردانید ، این عامل و گماشته وی در اصفهان نه تنها او را کمک نکرد بلکه به قصد جانش برخاست و به همین جهت از کریم خان حکومت استرآباد را گرفت تا محمد حسن خان را دستگیر نماید . در هر حال خواهر این مرد زن محمد حسن خان و مادر مرتضی قلی و مصطفی قلی بود .

کریم خان پسر ارشد حریف مقتول خود را با خود به شیراز برد و سخت احترام کرد و در کارها مورد مشورت قرار داد و سایر اولاد کوچکتر محمد حسن خان را با مادرانشان در قزوین نگهداشت . چندی که گذشت حسینقلی خان برادر پدری و مادری آقا محمد خان نیز که به سن بلوغ رسیده بود به شیراز نزد برادر ارشد خود رفت . در آن هنگام حسینقلی خان هجده ساله بود . ضمناً بگوییم که خواهر محمد حسن خان هم در ازدواج کریم خان درآمده بود .

جهاننوز شاه

کریم خان برای دلجویی از آقا محمد خان و با مشورت او، پس از مدتی حسینقلی خان را به حکومت دامغان فرستاد . وی در بیستم شوال ۱۱۸۲ از شیراز بیرون آمده به دامغان رفت و هم در این جا بود که زنی از

تیره عزالدینلو قاجار گرفت و سال بعد پسری یافت به نام فتحعلی . این نام را برادر بزرگش آقامحمدخان توصیه کرده بود به یاد جد خود فتحعلی خان قاجار که به دست نادر کشته شد . اما به قول هدایت مؤلف متمم روضة الصفا «از باب تحریم اورا باباخان» می گفتند زیرا چنانکه خواهیم دید بر جان این طفل ایمن نبودند . این طفل همان است که بعدها به عنوان فتحعلی شاه از ۱۲۱۳ تا ۱۲۵۰ یعنی نزدیک به چهل سال برای ایران حکومت کرد .

پس از انجام مراسم جشن تولد آن طفل حسینیقلی خان ظاهراً به عنوان طلب خون پدر و باطناً بر اثر نقارها و کدورت های ایلی اوشاقه باش و یوخاری باش و قوانلو و دولو با جمعی سوار که به دور خود جمع آورده بود بر سر جمعی ازدولوها در قلعه نمکه شتافت و در هنگام تصرف قلعه از قتل مردان و اسارت زنان کوتاهی نکرد و سراسر قلعه را ویران کرد و آتش زد و به همین جهت عنوان جهانسوز شاه یافت .

حاکم استرآباد حسن خان دولو (برادر محمدحسین خان که در بلیه طاعون در گذشت) از ترس از حکومت استرآباد استعفا کرد و این بار او به نزد خواهرزادگان خود مرتضی قلی و مصطفی قلی (برادران پدری حسینیقلی خان) پناه برد .

حسینیقلی خان در اندک مدتی جماعت فراوانی از افاغنه و سواران محلی به دور خود جمع آورد و هزار نفر بر سر حسن خان فرستاد . حاکم بیچاره بهمازندران نزد محمدخان دادوی گریخت و محمدخان شرح حال را به دربار وکیل اطلاع داد .

تصرف «بار فروش»

این محمدخان اصلاً از مردم بی نام و نشان مازندران بود و هنگامی که شیخ علی خان در تعاقب محمدحسن خان به مازندران رسید، وی پیش از همه اطاعت خان زند را گردن نهاد و همین امر موجب شد که لقب «خان» و حکومت مازندران یابد. چهارده سال وی درین سمت روزگار گذراند و به نحو معمول زمان، تا آنجا که توانست به زور از مردم آنچه داشتند گرفت و دستگاه مجلل و پرشکوهی تهیه کرد و برای حفظ موقعیت خویش سخت در تضعیف قاجاریه کوشید و بخصوص زیاده پروپای حسین قلیخان و برادرانش پیچید و حتی سپاهی تهیه کرد و به سوی استرآباد به قصد دستگیری خان جوان و سرکش شتافت.

پسران محمدحسن خان برای حفظ جان خویش ناچار به مدافعه برخاستند و حسین قلیخان با کمال سرعت و از بی راهه حرکت کرد و شهر ساری را متصرف شد. محمدخان که خبر تصرف ساری را شنید به ناچار برای دفاع از بارفروش دارالایاله (مرکز حکومتی) مازندران بازگشت. ولی هنگامی که از محل موسوم به رستم آباد عبور می کرد دچار تفنگچیان مرتضی قلی خان شد که یکباره از میان درختان جنگل ظاهر شده بودند. در آن تنگنای جنگل بر اثر تیراندازی تفنگچیان، قشون خان متفرق شدند و محمدخان دستگیر گردید. مرتضی قلی خان وی را به خفت تمام نزد حسین قلی خان برد و جمعاً به بارفروش (بابل فعلی) رفتند و پس از ضبط کلیه اموال، خان حاکم را کشتند (۵۱۱۸۶هـ).

مرد خون‌آشام

کریم‌خان که ازین وقایع اطلاع یافت ، زکیخان را با سه هزار سوار برای فرو نشاندن آتش طغیان حسینقلی خان و تحکیم وضع حسن خان در استرآباد مأمور کرد ، وی با کشتار بیرحمانه‌ای که کرد توانست موقتاً بر اوضاع مسلط شود . حسینقلی خان از دامغان به‌دشت گرگان و ناحیه قبیچاق رفته به طایفه ترکمان یموت پیوست .

زکیخان هر قدر اصرار کرد ، حسن خان که در قتل محمدحسن خان قاجار دست‌داشت از ترس حسینقلی خان جرئت قبول حکومت استرآباد ننمود و به مازندران رفت و در ناحیه چارده کلاته در قلعه اکرکای با زن و فرزندان متحصن شد و چندی بعد در همین قلعه ، ضمن جنگ با سواران جهانسوز شاه کشته شد .

زکی خان در مازندران زیاد نماند زیرا از بس به قتل مردم مازندران و هتک پرده ناموس آنان دست زد کریم‌خان او را معزول کرد و به سرداران سپاه وی نامه‌ای محرمانه نوشت و آنان را مرخص کرد که به اوطان خود بازگردند و زکیخان هم به ناچار با کاروانی از اسرای بی‌گناه به شیراز بازگشت . شاید علت مهم گرویدن مازندانیان به آقامحمد خان پس از مرگ وکیل و نفرت آنان از زندیه همین کشتارهای بی‌جهت زکیخان بوده است .

این زکی خان برادر مادری و پسر عموی کریم خان بود . در آن روزگار از روی ریا و تزویر یا شاید تعصب قشریگری هر روزه به نماز جماعت حاضر می‌شد و همیشه نماز شب می‌خواند و از شرابخواری و

غلامبارگی و شنیدن آواز خوش و موسیقی پرهیز می کرد ، اما فطرتاً مردی سبع و خون آشام بود . مؤلف کتاب رستم التواریخ از قول مردی که خود حاضر و ناظر بود نقل می کند که هشتاد نفر از مازندرانیان را به عنوان هواخواهان حسینی خان دست بسته نزد او آورده بودند . وی به میر غضب دستور داد تا سرهای آنان را با شمشیر قطع کند . میر غضب همین که چهار نفر را گردن زد دستش لرزید . خان خون آشام از روی غیظ از جا برجست و شمشیر را از او گرفته هفتاد و شش نفر دیگر را به دست خود گردن زد و چون وقت نماز شده بود بلافاصله با دقت تمام وضو گرفته به نماز ایستاد و نوافل و تعقیبات را هم بجا آورد و سپس به احضار اهل و عیال مقتولین فرمان داد و « به اقسام فضایح در مجلس ، درملاء عام پرده ناموس ایشان را پاره نموده و باز نماز شب را به جای آورد . یکی از انواع مجازاتهای او این بود که دستور می داد مردان را به چوبی ببندند و چوب را وارونه در زمین بنشانند به طوری که سر آن بیچارگان در خاک رود و پایشان بیرون بماند . و در چهارده کلاته کله مناری از سرب گناهان ترتیب داد . این مردخونخوار می گفت من مجتهد آدمکشان هستم و عقیده اش این بود که این آدمکشها برای مصلحتی بزرگتر و عامتر جایز است .

هنگامی که وی با کاروان اسرا به شیراز رسید کریم خان سخت بر او متغیر گردید و پرسید چرا به قتل و تاراج مردم پرداختی و ما را در عالم بدنام و این بیچارگان را از وطن و خان و مان خویش دور و آواره کوه و بیابان کردی . زکی خان سنگدل و خونخوار با کمال وقاحت و صراحت جواب داد که من در خونریزی بی اختیارم و تو که مرا می شناختی

چرا بدین کار فرستادی . و کیل روی ازو بگردانید و گفت خدا جزای ترا بدهد که می ترسم عاقبت ، خاندان مرا تو براندازی . و چنین شد که او پیش بینی کرده بود .

مهمان ناخوانده

حاکم جدید ، از نندران مهدی خان از پدرش محمد خان داد و جاهلتر و بی تجربه تر ولی مغرورتر و دهان دریده تر بود . حسینیقلی خان که از ترس زکی خان به دشت قبیچاق گریخته بود با رفتن او ازمازندران دوباره بازگشت و از حاکم جدید دارالمرز (مازندران) باج خواست . مهدی خان کلماتی نه در خور حکمران مازندران گفت و پیغام داد که من مهدی خانم نه محمد خان . جوان دلاور قاجار با چند نفر از غلامان خود از بی راهه ، از طرف هزار جریب ، چنان به سرعت و جسارت خود را به دارالایاله مازندران یعنی بارفروش رسانید که هیچ کس خبر نشد . مهدی خان تازه بر سر سفره ای پر نعمت نشسته بود ناهار بخورد که دشمن را در آستانه در دید و تاخواست بگریزد حسینیقلی خان کمند بر گردنش انداخت و او را بر زمین زد و همراهانش وی را سخت زدند و او به زحمت توانست با پرداخت پول جان خود را بخرد . حسینیقلی خان با همان چند سوار اموال خان دارالمرز را غارت کرد و به دشت گرگان رفت . کریم خان این بار علی محمد خان شیر کش را به حکومت مازندران و تنبیه حسینقلی خان فرستاد . ضمناً اسماعیل خان و محمد امین آقای قاجار در خدمت کریم خان متعهد شدند که امیرزاده شرور قاجار را زنده بیاورند . این دو نفر از طایفه یوخاری باش بودند . باید دانست که از قاجاریه

آنها که بالای رودخانه اترك اقامت داشتند طوایف یوخاری باش و آنانکه در پایین رودخانه سکنا گزیده بودند اوشاقه باش خوانده می شدند و بین این دودسته عداوت و رقابت شدیدی همواره وجود داشت. در دوره محمد حسن خان این عداوت شدت یافت و چنانکه دیدیم وی جمعی از یوخاری باشها را کشت و آنها هم او را کشتند. حسین قلی خان هم روی همین دشمنی و رقابت ایلی عده ای از یوخاری باشها را کشت و به همین جهت آنان نیز به گرفتن یا کشتن وی کمر بستند. اسماعیل خان و محمد امین آقا با افراد ترکمانی که محافظت جان حسین قلی خان را برعهده داشتند ارتباط یافتند و آنان را به مال فراوان وعده دادند که حسین قلی خان را زنده بگیرند. ترکمانان مزبور مدتی درین اندیشه بودند ولی چون حسین قلی خان حتی در هنگام خواب نیز احتیاط را از دست نمی داد و چند نفر ازو پاسبانی می کردند موفق به ربودن وی نشدند و قصد قتل او کردند و شبی که حسین قلی خان در جنگل پاسبانان را به ملاحظه خستگی مرخص کرده و خود یاپونچی بر سر کشیده و خوابیده بود، ترکمانان توطئه گر فرصت یافته از روی یاپونچی نیزه به گلوی وی فرو کردند به طوری که صدایی از او بر نیامد (۱۱۸۹ هـ). وقتی همراهانش متوجه شدند که کار از کار گذشته بود و آنان تنها توانستند که اموال و اسباب وی را جمع کرده به قلعه ای که زن و دو فرزندش در آن بودند برسانند کریم خان بر قتل آن جوان دلاور که بیست و شش سال بیشتر نداشت سخت گریست.

عبرت روزگار

گویند کسی بر او خرده گرفت که بر قتل دشمنان شادی باید

نه اندوه . . پهلوان زند گفت من در فکر خود هستم . من به چشم خود از اول تا آخر شوکت سلطنت پادشاهی چون نادر را دیدم که همچون من پنجاه هزار چاکر داشت . سپس دستگاه سلطنت علی شاه و ابراهیم شاه و بعد تکبر و جبروت مردانی چون ابوالفتح خان و علی مردان خان و آزادخان و محمد حسن خان و فتحعلیخان افشار و دیگران را دیدم . روزگار هر يك را به نحوی درهم شکست و مایه عبرت ما کرد تا ما را مایه عبرت که نماید .

باز زکی خان دسته گلی به آبداد

بحر پیمایی و تجارت ایرانیان با طوایف و ملل همسایه منجمله مناطق اطراف خلیج فارس همیشه مورد توجه کریم خان بود و دیدیم که در قضیه میرمهنا و کیل چه اندازه اصرار و خشونت به خرج داد . برای تجارت بازرگانان ایرانی با منطقه مسقط خوارج ، منطقه عمان ، مانع بزرگی بودند . این مردم که به علت اختلاف مذهبی و تعصب باطنی شدید نسبت به اهل تشیع کینه شدیدی ابراز می کردند مزاحم تجار و کشتیهای ایرانی می شدند . بدین معنی که کشتیهای عازم مسقط مجبور بودند از گذرگاه عمان بگذرند . این معبر يك دو فرسخ طول داشت و در طرفین آن روی دو کوه بلند خوارج عمان توپ نصب کرده بودند و چون دو طرف معبر بیش از يك تیرپر تاب با هم فاصله نداشتند، بنابراین هر کشتی که بدون اجازه خوارج قصد عبور داشت زیر آتش توپ قرار می گرفت . کریم خان خواست که این خارا را از سر راه بازرگانان ایرانی بردارد و با تصرف سواحل عمان و ناحیه مسقط نظارت در امر تجارت

خلیج را در دست گیرد . این بود که سپاهی در اختیار زکی خان گذاشت و او را مأمور بندرعباس کرد تا از آنجا پس از تهیه مقدمات کامل ، افراد مسلح را در کشتیهای دیوانی که از زمان نادر باقی بود و همچنین بر کشتیهای تجارتی سوار کرده به دشمنان حمله برد . ضمناً به کلیه ضابطان بنادر و رؤسای ایلات مقیم خلیج فرمان داد که با ارسال آذوقه و کشتی و سرباز سردار زند را مدد کنند . شرحی نیز به والی بصره نوشت که چون از بصره راهی به عمان ، از طریق بیابان ، وجود دارد به عساکر ایرانی اجازه عبور داده شود . اما والی نه تنها به این پیشنهاد واقعی ننهاد بلکه خوارج را نیز با ارسال آذوقه کمک نمود . فرمانده کل در بندرعباس منتظر رسیدن کمک و آذوقه و کشتی بود که شنید شیخ عبدالله بنی معین دختر زیبایی دارد . دلاور زند یکدل نه صد دل نا دیده عاشق دختر شیخ عبدالله شد .

این شیخ عبدالله از مشایخ عرب و مقیم جزیره هرمز روی بندر عباس بود . حاکم سابق بندرعباس ، آقا محمد ماربینی اصفهانی ، در ایام حکومت خود با حسن سیاست و چرب زبانی توانسته بود که شیخ را به دام آورده به شیراز فرستد . شیخ در شیراز به احترام پذیرایی شد ولی ضمناً مجبور گردید که برای حصول اجازه مراجعت فرزند خود را به عنوان گروگان در شیراز نزد کریم خان بگذارد . شیخ که این امر را به هیچ وجه تحمل نمی کرد ، در مراجعت به زکی خان نامه ها نوشت و تسخیر عمان و مسقط را بسیار آسان جلوه داد و وقتی زکی خان به بندر عباس رسید ، شیخ عبدالله نزد اورفته مشیر و مشاور سردار در امور مربوط

به بحریمایی در خلیج و دریای عمان گردید .

وقتی «شیخ» از «سردار» پذیرایی می کند

کسی چه می داند شاید شایعه زیبایی دختر شیخ عبدالله نیز از ناحیه خود شیخ انتشار یافته بود . در هر حال وقتی خان زند به وسیله و واسطه مراتب علاقه خود را بدان دختر به شیخ اظهار کرد ، شیخ اظهار مسرت نمود و زکی خان را به جزیره هرمز دعوت کرد البته باعده کمی و بهانه اش هم این بود که در جزیره وسیله پذیرایی از مهمان بسیار ندارد . خان زند هم که عشق کورش کرده بود و تصور می کرد از میان محیط خشن سربازی اردو گاه ، چند روزی در کنار معشوقه نادیده از زحمت فرماندهی خواهد آسود ، سپاه را بی سردار گذاشته در کلیط (زورق بادی) سوار شد و رهسپار جزیره گردید . طبق دستور شیخ ، در زورق حامل سردار هیچ کس را نگذاشتند سوار شود تنها شیخ بود با چند غلامش . در هنگام حرکت به دستور شیخ عبدالله کم کم زورق خان را از زورق همراهانش جدا کردند و او را به جزیره بردند . زکی خان که از مهمانی و ضیافت خبری نمی دید به سوی خانه ای از چوب و علف هدایت شد و به تکلیف میزبان در کنجی نشست . وقتی میزبان از گرفتن و محبوس کردن همراهیان سردار فارغ شد ، به نزد سردار آمد و قدری خرما و سبزی در کاسه چوبین نزد وی آورده از سر ریشخند گفت در بنادر دریا جز خرما و ماهی و آب شور چیزی یافت نمی شود . اگر خداوند سرکار سردار را پس از رهایی از این جزیره عمری دهد انشاء الله در شیراز

همه گونه ناز و نعمت توانند یافت . تا سردار رفت دشنامی دهد ، شیخ به همراهان خود اشاره کرد که «سرکارسردار» را پذیرایی بیشتری بکنند و زنجیرش نمایند . بالاخره زکی خان دانست که درگرو شیخ عبدالله است تا پسر شیخ از شیراز بازگردد . سپاه فارس در ساحل مدتها منتظر شدند و سرانجام وقتی پرده از راز سردار بر داشته شد متعرق گشتند . بعد از رفت و آمد سفرا ، بالاخره کریم خان فرزند شیخ را به نزد پدر فرستاد و شیخ نیز زکی خان را از زندان جزیره به شیراز روانه کرد و بدین ترتیب لشکرکشی به قصد تصرف عمان با ناکامی روبه رو شد و کریم خان که ازین داستان سخت بر آشفته بود ، روزی که قرار بود زکی خان به شهر وارد شود ، تمام اجامر و اوباش و زنان بدکاره را به استقبال فرستاد و او را با چنین تشریفات آبرومندانه‌ای به شهر وارد کرد !

پاشای عثمانی در حمایت دولت ایران

سلیمان پاشا والی کردستان عراق وقتی از وکلای دولت عثمانی رنجید و به دولت ایران پناه آورد ، سخت مورد حمایت و محبت کریم خان قرار گرفت تا جایی که ازو در نزد دولت عثمانی شفاعت کرد و «باب عالی» باردیگر او را به سمت حکومت و ولایت کردستان منصوب نمود . این محبت را پاشای مزبور تا عمر داشت فراموش نکرد و نسبت به دربار ایران حقشناس و خدمتگزار ماند . پس از مرگ او برادرش محمدپاشا رئیس جماعت بابان و حاکم قلعه چولان نیز همین روش را ادامه

داد. اما توجه و خدمتگزاری محمد پاشا نسبت به دربار ایران مخالف نظر بلکه موجب سوء ظن عمر پاشا حکمران بغداد و بصره بود. به همین جهت وی محمد پاشا را معزول کرد و برادرش محمود پاشا را به حکومت چولان گماشت. محمد پاشا مراتب را به وکیل اطلاع داد و از و کمک خواست. کریم خان از پاشای بغداد خواست که محمد پاشا را در همان سمت سابق نگهدارد. اما پاشا نه فقط این درخواست را نپذیرفت بلکه فوجی از لشکریان خود را مأمور قلعه چولان کرد تا محمود پاشا را در امر حکومت مستقر و محمد پاشا را دستگیر کنند. کریم خان سپاهی به فرماندهی علی مراد خان زند به کمک محمد پاشا فرستاد. در حمله نخست صفوف سپاهیان عثمانی از حمله لشکر وکیل از هم بشکافت و شکستی عظیم در سپاه دشمن افتاد اما ناگاه علی مراد خان که مثل همیشه مست بود از سرخوشی باده و غرور دلاوری، تنها روی به سپاه عثمانی آورد و خود را داخل سنگر انداخته نام و نشان خویش باز گفت. عثمانیان آمدن او را رونق کار خود دیدند و او را که زخمی نیز برداشته بود در میان گرفتند و از اسب فرو کشیدند و خان سردار وقتی به هوش آمد که خود را محبوس دشمنان دید.

سپاهیان ایران که از شومی میخوارگی سردار خود پس از فتحی نمایان دچار شکست شده بودند متفرق شدند و بسیاری از آنان به قتل آمدند. عثمانیها (رومیه) علی مراد خان را به بغداد بردند و مدتی در آنجا بود تا آنکه از اصل و نسبش یقین حاصل کردند و چون دولت عثمانی صلاح در نگاهداشتن او نمی‌دید، عمر پاشا او را همراه چند

تفر نزد کریم خان فرستاد . خان زند او را مورد بی مهری قرار داد تا اینکه صادق خان برادر کریم خان ازو شفاعت نمود و کریم خان او را بخشید و این بار نظر علی خان را مأمور کردستان عراق نمود و او تا حوالی بغداد لشکر کشید و تا اندازه‌ای جبران مافات کرد .

فصل چهارم

جنگ بصره

مدتها بود که بین دولت ایران و پاشای بغداد و بصره ، عمر پاشا آتش اختلاف بالا گرفته بود . اول بار اختلاف از اینجا شروع شد که هنگام اقامت کریم خان در خوزستان ، والی پیغام دوستانه‌ای فرستاد و از اعراب بنی کعب که از خاک عثمانی به ایران آمده بودند شکایت کرد و از خان زند خواست که آن جماعت سرکش را تنبیه نماید و ضمناً خود متعهد شد که کریم خان را با فرستادن کشتی و آذوقه کمک کند . اما وقتی کریم خان با طوایف مزبور درگیر شد پاشا فقط مقداری خرما با دو فروند کشتی ارسال داشت و زورقی هم با زینت تمام برای خان زند فرستاد و از فرستادن غله و سایر مایحتاج اردوی کریم خان معذرت

خواست. هر چند که کریم خان بالاخره درین محاربه فاتح شد ولی اقدام مزورانه و خدعه آمیز پاشای بغداد دردل او اثری ناگوار گذاشت.

دومین اقدام نامساعد پاشا این بود که وقتی کریم خان به قصد تنبیه خوارج عمان لشکر فرستاد ، پاشای بغداد نه تنها اجازه نداد که سپاه ایران از طریق بصره از راه خشکی به طرف عمان برود بلکه برای خوارج عمان آذوقه نیز فرستاد . بر این کدورتها دو مطلب دیگر نیز علاوه شد :

۱. ضبط اموال ایرانیان متوفی در عراق

۲. اخذ پول از زوار ایرانی

طاعون جان می گیرد و پاشا ارث می برد

برای توضیح بیشتر در باره این دو مطلب باید گفت که در آن سالها در عراق بیماری طاعون به صورت همه گیر (اپیدمی) درآمده بود و عده زیادی از مردم عراق منجمله جمعی از ایرانیان بدین بیماری در گذشتند و پاشای حریص بغداد هم اموال ایشان را ضبط کرد و در جیب نهاد . باز ماندگان ورثه طاعون زدگان نیز هر قدر دنبال ارث خود دویدند به جایی نرسیدند و ناچار پناه به کریم خان بردند . کریم خان درین باب نامه ای به عمر پاشا نوشت ، ولی پاشا که وجوه و اموال مردگان سخت به مذاقش خوش آمده بود ، اعتنایی نکرد و يك شاهی از آن اموال را مسترد نداشت و دلایل بی موردی تراشید .

گوشبری از حجاج

از طرف دیگر از حجاج ایرانی که هر ساله برای زیارت به حج

می‌رفتند پاشا مبالغی به زور می‌گرفت و اگر کسی نمی‌داد اموالش را مصادره می‌کرد در حالی که قبل از وی پرداخت چنین و جهی مرسوم نبود. در این خصوص هم کریم‌خان هر چه نامه نوشت و پیغام فرستاد به جایی نرسید و خان زند برای حفظ حقوق ایرانیان و دفاع از حیثیت کشور ایران جز توسل به شمشیر چاره‌ای ندید. این بود که نامه‌ای به سلطان مصطفی‌خان «قیصرروم» نوشت و پس از ذکر شکایات خود از دربار عثمانی سر پاشای حریص و خودسر را خواستار شد و چون سلطان جواب مساعدی نفرستاد، وکیل دستور جمع آوری سپاه داد و تدارك تجهیزات و ساز و برگ کافی دید و این سپاه مجهز را به سرداری برادر خود صادق‌خان ملقب به استظهارالدوله بر سر بصره فرستاد.

سپاه ایران بر روی آب

چون در هوای گرم حرکت به بصره مشکل بود، عزیمت اردو تا حدود اواسط زمستان به تعویق افتاد و سرانجام هشتم ذی‌القعدة سال ۱۱۸۸ هـ صادق‌خان از شیراز حرکت کرد و روز اول محرم سال ۱۱۸۹ هـ به کنار شط‌العرب رسید. می‌دانیم که دجله و فرات در محلی موسوم به قرنه به یکدیگر متصل و از اینجا به نام شط‌العرب موسوم می‌شوند. رود کارون هم به شط‌العرب می‌پیوندد و التقای این سه رودخانه بزرگ شط پر آب و بستر عظیمی ایجاد می‌کند. بصره در آن طرف این شط واقع است، درست روبه روی محمره (خرمشهر فعلی) بندر ایران که در این طرف شط است.

عبور از رودخانه با بستن جسر انجام گرفت. بدین معنی که

کشتیهای کوچک متعدد را با تیرهای عظیم و پایه‌های محکم به یکدیگر بستند ولی این کار به آسانی صورت پذیر نبود زیرا توپخانه شهر مرتباً سپاه ایران را می‌کوبید و شیخ عبدالله رئیس جماعت منتفج نیز با افراد کثیر خود به ایرانیان حمله می‌کردند.

نمایندۀ دولت فخمۀ انگلستان

چنانکه در تاریخ گیتی گشا آمده در این میان نمایندۀ دولت انگلستان - البته نمایندۀ تجارتی !! - یا به اصطلاح آن روز «وکیل فرنگ انگلیس» که از طرف پادشاه والا جاه فرنگ مأمور و در بصره متوقف بود، نیز با چندین کشتی و زورق حامل توپ و تفنگ به یاری مردم بصره و جنگ با ایرانیان برخاست و از طریق شط، جهت دفاع از شهر، خطوط نظامی ایرانیان را گلوله باران کرد تا شاید ایرانیان را از بستن جسر مانع گردد. اما سپاه ایران نیز به خوبی در برابر این حملات مقاومت نمود و توپخانه ایران توانست کشتیهای توپدار انگلیسها را عقب راند و حتی افراد شیخ عبدالله را نیمی مقتول و نیمی متفرق سازد. ضمناً زیر حمایت آتش شدید توپخانه، طبق دستور صادق خان استظهار الدوله دوهزار نفر از بختیاران با شنا از شط گذشته در ساحل مقابل مستقر شدند، در ظرف هیجده روز ساختن جسر به اتمام رسید و صبح ششم صفر سنه هزار و صد و هشتاد و نه اول سپاه و سپس سردار و فرمانده کل از شط گذشتند و دو روز بعد شهر را چون نگین انگشتری در میان گرفتند.

در زیر دیوارهای بصره

سلیمان آقا که از جانب عمر پاشا حاکم (متسلم) بصره بود با

بزرگان و متنفذین شهر از این حمله سنگین وحشتزده شدند و دروازه‌ها را بستند و برج و باروها را محکم نمودند . سربازان ایرانی چندین بار به شهر حمله بردند ولی استحکام حصار و عمق خندق و تعداد زیاد محافظین شهر ، مهاجمین را اجازه پیشروی نداد . استظهارالدوله که به حق مدت محاصره را طولانی می‌دید دستور داد تا سپاهیان قلعه‌ای در کنار شهر بنا نمایند و بنه و اسباب و اثاث و تجهیزات افراد را در آن قلعه گذاشته توپهای قلعه کوب را در جاهای مناسب مستقر کنند و به کوبیدن حصار شهر پردازند . اما هر چه روز توپها حصار شهر را ویران می‌کرد ، بصریان شهنشام به ترمیم آن می‌پرداختند .

صادق خان که چنین دید داشت که شهر از طریق حمله و از راه جنگ تسخیرناپذیر است مگر آنکه بر اثر قحط و نایابی غذا از پادشاه بدین جهت برای جلو گیری از کشته شدن افراد ، به سربازان خود دستور داد که به حصار نزدیک نشوند بلکه دورا دور شهر در سی و شش نقطه سنگر کنند ، راه ارتباط شهر را با خارج قطع کنند . ضمناً کشتیهایی را که طبق حکم کریم خان به کمک آمده بودند در نقاط مختلف شهر مستقر نمود تا بصره از راه آب نیز ارتباطی با خارج نداشته باشد . مردم شهر چندین بار خواستند با شیخون زند بر سپاه ایران راهی در خط محاصره باز کنند ولی نتوانستند .

سفر سلطان عثمانی

در بحبوحه محاصره بصره ، عمر پاشا جریان امور را به سلطان عبدالحمید خان پادشاه عثمانی گزارش داد . سلطان که در اروپا سرگرم

مبارزات سیاسی و محاربات نظامی با ملل اروپایی بود و نمی توانست به پاشای بغداد کمک نظامی کند ، یکی از مأمورین هوشمند و خردورخویش را به نام محمد وهبی به سفارت به دربار ایران فرستاد . سفیر ترك در شیراز به حضور کریم خان بار یافت و نامه سلطان عثمانی را تقدیم داشت . نامه مشعر بود بر اعلام مراتب صفا و دوستی فی مابین و اعلام هرگز سلطان مصطفی خان و جلوس عبدالحمید خان . اما هیچ گونه مطلبی راجع به بصره در این نامه ذکر نشده بود و سفیر ترك دستور داشت که درین مورد به طور شفاهی با اولیای دولت ایران مذاکره نماید . محمد وهبی سعی بسیار کرد تا کریم خان را نسبت به عمر پاشا بر سر لطف آورد و کاری کند که کریم خان از فتح بصره منصرف گردد و حتی طبق نوشته میرزا صادق نامی در تاریخ گیتی گشا سفیر ترك برای رسیدن به منظور خویش اظهار کرد که چون «ام البلاد بصره متعلق به مادر سلطان قیصرشان است آنرا به ضعیفه مذکوره واگذارند و در عوض هر يك از ممالك قیصری را که مداخل آن اضعاف بصره باشد و معین فرمایند متعلق به سرکار و سعت مدار خواهد گشت» . اما «سرکار و سعت مدار» که منظور نماینده دولت عثمانی را از این پیشنهاد می دانست اعتنایی نکرد و به محاصره ادامه داد و در ضمن نماینده عثمانی را هم به لطایف الحیل نگهداشت و اجازه عزیمت به وی نداد .

خوارج در صدد انتقام

طوایف خوارج عمان، که به علت اختلاف مذهبی ، با ایرانیان دشمنی شدید داشتند به کمک بصریان برخاستند زیرا چنانکه دیدیم

کریم خان به جنگ ایشان سپاه فرستاده و به قول میرزا صادق نامی به کلیه ضابطین بنادر ایران در خلیج دستور داده بود که حتی «جبهای از حبوبات و دانه‌ای ارغلات» نگذارند به عمان حمل شود. بدیهی است که صدور چنین دستوری تاچه اندازه موجب ضیق معیشت برای مردمی مثل خوارج عمان است که سرزمین گرم شنزار کشورشان استعداد پرورش هیچ گونه گیاه و درختی ندارد و قوت آنها از سواحل شمالی خلیج یعنی سواحل ایران تأمین می‌شود. محاصره بصره هم باعث شده بود که خرما نیز به ایشان نرسد، زیرا خرمای عمان از بصره تهیه و حمل می‌شد. به همین جهت امام خوارج برای جنگ با سپاه ایران و کمک به مردم بصره با دوازده کشتی مجهز و مقداری کشتی کوچک تندرو حامل تفنگ و تفنگچی و شمشیرزن و خنجرگذار روی به بصره نهاد.

زنده پنج تومان کشته سه تومان

صادق خان برای جلوگیری از ورود کشتیهای خوارج به داخل شط العرب دستور داده بود زنجیر کلفت و سنگینی بر دهانه شط ببندند. این زنجیر را صنعتگران شیراز به امر کریم خان ساخته بودند. دوسر زنجیر را به دو طرف شط به طنابها و تیرهای عظیم محکم کردند و هر طرف زنجیر را سرداری با سه هزار سرباز و چند توپ متعهد حفظ و حراست گردید. سفاین خوارج در رسیدن بدین مانع از حرکت باز ماندند و به ناچار در مصب شط لنگر انداختند ولی چند شب بعد بر اثر طوفانی شدید زنجیر از هم گسیخت و سفاین خوارج با استفاده از فرصت

در زیر باران گلوله توپ و تفنگ خود را به کنار بصره رسانیدند .
 محصورین بسیار شادمان گشتند . فردای آنروز خوارج با سپاه ایران
 درگیر شدند . جنگ بسیار سختی روی نمود . سربازان ایرانی در این
 جنگ رشادت فراوانی ابراز نمودند و صادق خان نیز از تشویق آنان
 فروگذار ننموده به هر کس که یکی از افراد دشمن را زنده می آورد
 پنج تومان و در مقابل هر کشته ای سه تومان «از خزانه عاطقت و مخزن
 همت» عطا نمود . به زودی بصریان نومید گشتند و خوارج گسسته سلیح
 و شکسته سپر در کشتیهای خود نشسته به دریا گریختند و پنج ماه نیز در
 آن حدود ماندند تا شاید بتوانند باردیگر خود را به شهر برسانند . ولی
 هرگز بدین کار توفیق نیافتند و سرانجام بصره را رها کرده به صحرای
 سوزان عمان باز گشتند .

سپاه بغداد هم کاری نکرد

در هنگامی که هنوز خوارج در شط العرب بودند ، سلیمان آقا
 متسلم بصره آمدن آنان را به کمک مردم بصره به عمرپاشا والی بغداد
 اطلاع داد و ازو به اصرار خواست که کمکی برای شهر بفرستد تا شاید
 به اتفاق خوارج بتوانند محاصره شهر را بشکنند . عمرپاشا سپاهی با
 تجهیزات کامل تهیه کرده به بصره گسیل داشت . صادق خان پس از
 شنیدن این خبر ، جنگ با این سپاه را به عهده شیخ محمود خزاعی
 گذاشته او را با سپاهی به استقبال دشمن فرستاد . این شیخ محمود خود
 از مشایخ اعراب بود و افراد عشیره اش در بین بغداد و بصره ، در منطقه
 حله اقامت داشتند . وی چون مذهب تشیع داشت نسبت به ایرانیان

علاقه‌ای تمام ابراز می‌کرد و هنگام محاصرهٔ بصره به سپاه ایران پیوست و پس از آنکه خبر حرکت سپاهی از بغداد منتشر شد، وی داوطلب جلوگیری شد و مدتی در حله بیهوده به انتظار رسیدن سپاه عثمانی نشست و چون نومید شد باز نزد صادق خان شتافت. اما بلافاصله سپاه عثمانی به حله وارد شد و شیخ سلطان و شیخ احمد برادرزادگان شیخ محمود با عشیرهٔ خویش به جلوگیری شتافتند و آن سپاه را در هم شکستند و عده‌ای از عثمانیان مقتول و جمعی غرقهٔ فرات شدند. این امر مبین ضعف دولت عثمانی و گرفتاری آن دولت در محاربات مکرر باروسها بود.

چهار فرسخ تفنگچی

بدین ترتیب محاصره همچنان ادامه یافت. هر قدر بصره - با آنکه امیدی دیگر به دریافت کمک نداشت - مقاومت می‌نمود سربازان ایرانی در امر محاصره کوشا تر می‌شدند و برای آنکه مبادا از راه شط و در هنگام شب به محصورین آذوقه برسد صادق خان تفنگداران سپاه خود را در طول چهار فرسخ زانو به زانوی یکدیگر نشانید تا راه وصول آذوقه را به شهر تحت نظر داشته باشد. سرانجام آثار کمیابی غذا در شهر روز به روز محسوس تر شد. محاصره طولانی نه تنها مانع شده بود ازین که بصریان به کشت و زرع پردازند بلکه فرصت و جرئت آوردن آذوقه هم به شهر نیز نکرده و درین مدت آنچه در شهر بود خورده بودند و به تدریج نبودن غذا به جایی رسید که دسته دسته مردم شهر به امید دریافت نان به اردوی ایرانیان پناهنده می‌شدند و صادق خان نیز به افراد معمولی و

خرده پا جیره غذا و به محترمین علاوه بر غذا ، انعام و خلعت نیز می داد .
در این میان شیخ ثوین پسر شیخ عبدالله منتفج و شیخ ثامر برادرزاده او
هم که به كمك بصره آمده بودند ، بر اثر قحط و غلای شهر ، عریضه ای
به سردار ایران نوشته استدعا کردند که به آنها اجازه داده شود تا به اوطان
خویش برگردند . سردار با تقاضای آنان موافقت نمود . بصره داشت به
زانو در می آمد .

هشت هزار بار اشرفی

قبیله بنی خالد از قبایل پر جمعیت بین ساحل قطیف و بصره بود .
افراد این قبیله تا کارشان به دزدی می گذشت ، دست در جیب نمی کردند
و پولی نمی پرداختند و تا به خونریزی و جنگ مرادشان حاصل می شد
گرد صلح نمی گشتند . مردم این قبیله ، به کثرت افراد خود پشت گرم
بودند و هر ساله به بصره هجوم می بردند و نخلستانهای اطراف بصره
را غارت می کردند و خرماها را به چپاول می بردند . در آن سال نیز
شتران را به راه انداختند و رو به نخلستانهای اطراف بصره نهادند .
اما صادق خان دسته ای از سپاهیان را به استقبال آنان فرستاد و ایرانیان
آماده به جنگ افراد آن جماعت را پراکنده کرده شترهایشان را
گرفتند .

چون شیخ قبیله مزبور شتران خود را اذ دست رفته و دست خود را
کوتاه و خرما را بر نخیل دید از در فروتنی در آمده ضمن ارسال نامه
اظهار اطاعت کرد و چهار هزار شتر (اگر صاحب تاریخ گیتی گشا عراق
نگفته باشد و مسلماً گفته) با هر شتری دو جوال اشرفی فرستاد و نوشت

که چون قوت اعراب در آن صحاری لم یزرع تنها خرماست و زن و فرزند ما گرسنه‌اند حالا که از تهیه خرما ی رایگان محروم شده‌ایم استدعا داریم اشرفی‌ها را سردار سپاه ایران بردارد و شتران را با بار خرما برگرداند. صادق‌خان که بین لرها مردی خردمند و باکیاست بود پوآها را پس‌داد و برای شیخ وزیردستانش خلعت فرستاد و بدیشان اجازه داد تا شترها را از خرمای نخلستانهای بصره گرانبار سازند. این سیاست صحیح موجب شد که قبایل مذکور نسبت به ایرانیان خدمتگزار شوند و آنان را در تهیه آذوقه و حمل انواع گوشت و روغن و لبنیات و اسباب و ضروریات کمک نمایند و این مساعدت در آن هنگام که افراد قشون ایران بر اثر محاصره طولانی شهر خسته شده بودند بسیار مقتم بود.

پرچم ایران بر فراز بصره

همین که مدت محاصره بصره از یکسال هم گذشت، دیگر مردم بصره از پای درآمدند. زیرا نه در شهر آذوقه‌ای بود نه امیدی به رسیدن آذوقه از خارج می‌رفت. سرانجام حاکم قلعه و محافظ بعضی از بروج به نام عبدالرحمن، از شهر بیرون آمده به آستان عنایت سردار ایران پناه برد و پس از و شیخ مهنا پسر عموی شیخ عبدالله با چند هزار نفر از همراهان خود از بصره بیرون آمد. چون دیگر کسی برای دفاع بصره باقی نمانده بود، روز بیست و هفتم ماه صفر ۱۱۹۰ سلیمان آقا حاکم بصره نیز دل بر تسلیم نهاد و ابتدا شیخ درویش کدخدای کل بصره را با جمعی کدخدایان به جهت طلب امان و استدعای عفو نزد صادق خان

فرستاد و سپس در سحرگاه بیست و هشتم صفر خود با جمعی از نزدیکان به آستان مرحمت سردار زند روی آورد و روز دوم ربیع الاول سردار سپاه فاتح به درون شهر بصره، بند بزرگ دولت عثمانی و مرکز تجارت بین‌المللی در خلیج فارس قدم نهادند.

صادق خان نگذاشت که سپاهش شهر را غارت کنند ولی ظاهراً با مردم بصره نیز چندان روی خوشی نشان نداده است. مورخین ایرانی در خصوص حسن رفتار خان زند در بصره مطالبی نوشته‌اند ولی منابع خارجی عکس این مطلب را حکایت می‌کنند. اما راه توجیهی وجود دارد و آن اینکه زجر و شکنجه و اخذ پول از مردم به خصوص اهالی یک شهر شکست خورده به قدری در نظر مورخین ایرانی عادی می‌آمده که مورد توجه آنان قرار نگرفته است و همین‌قدر که خان زند فرمان قتل صادر نکرده در نظر آنان کمال محبت و انسانیت آمده است. راستی هم اگر چنین فرمانی صادق خان داده بود چه می‌شد؟ مگر نه این بود که آقامحمدخان مردم تغلیس را قتل عام کرد و با این عمل، موجب گردید که مردم گرجستان از ایران و ایرانی بیزارشوند؟

گزارش کنسول فرانسه در بصره

سیور روسو^{۱)} کنسول فرانسه در بصره طی گزارشهای خود به پاریس مطالبی درین مورد نوشته که نقل آنها زائد نمی‌نماید. بدو باید دانست که این کنسول با خان زند حسن رابطه داشته و با او غذا خورده و صحبتها داشته است. وی می‌نویسد: درست است که صادق خان شهر را

۱) Sieur Rousseau

غارت نکرد و سربازان را از چپاول شهر باز داشت ، ولی رفتار وی با مردم شهر طوری است که بصریان ترجیح می دادند که یکباره شهر غارت می شد و عذاب و ناراحتی آنان خاتمه می یافت . زیرا صادق خان پس از آنکه اسلحه را از دست مردم گرفته ، همه را از خانه و زندگی خویش بیرون رانده است . صادق خان اموال مردم را مصادره نمود و به موجب فرمانی که به امضای کریم خان رسانید ، يك صد و بیست و پنج هزار تومان از مردم به عنوان غرامت مطالبه کرد . برای مردم قحطیزده بصره پرداخت چنین مبلغ سنگینی بسیار مشکل بود . اما خان گوشش بدین حرفها بدهکار نبود . طبق نوشته کنسول فرانسه «صادق خان جهت اخذ این مبلغ از هیچ گونه سنگدلی و بی رحمی خودداری نکرد و مردم را از امرا و بزرگان گرفته تا زنان و دوشیزگان را به چوب بست و با آهن گداخته داغ کرد یا اعضای بدن آنها را برید و در حق هیچ کس استثنایی قایل نشد» . با تمام این احوال از مبلغ صد و بیست و پنج هزار تومان بیش از نصف دریافت نگردید و وصول بقیه به علی محمد خان زند محول گردید و او در ظلم و سختگیری آن قدر پیش رفت که جان خود را بر سر این کار گذاشت .

در حدود چهار ماه صادق خان در بصره بود تا اینکه کریم خان وی را احضار کرد و در همان نامه علی محمد خان زند را که همراه اردوی صادق خان بود به حکومت بصره معین کرد . صادق خان عده ای از سواران زبده را نزد فرمانده جدید گذاشت و خود با سلیمان آقا و پسر شیخ درویش و جمعی از اعیان بصره به شیراز بازگشت .

فتح بصره

تصرف بندر معروف و مرکز تجارتی خلیج فارس ، برای کریم-خان بسیار گران تمام شد و عده زیادی از ایرانیان در این جنگ تلف شدند . میرزا محمد کلانتر مصاحب و مأمور مورد اطمینان کریم خان درین باره می نویسد : « تسخیر بصره را بدون جهت پیشنهاد خاطر ساخته مبلغها ضرر به خود و از بابت عراق و فارس از تعیین ملازم و جزایری (سپاه پیاده) و تدارك قشون رسید و آن خود سهل است تخمیناً به قدر ده هزار نفر کشته شدند و مطلق فایده نداشت و بالاخره از حزن و اندوه و غم و غصه بصره جان خود را باخت . »

با تمام این احوال فتح بصره آخرین قدرت نمایی خان زند و بلکه آخرین قدرت نمایی ایرانیان در عرصه سیاست خارجی بود . زیرا پس از این تاریخ دیگر ، ما ایرانیان در محاربه با کشورهای همسایه نه تنها به تصرف شهر مهمی موفق نیامدیم بلکه دچار شکستهای فراوانی در قفقاز و ترکمن صحرا و خراسان شرقی و حتی در بوشهر، در مقابل انگلیسها در خاک کشور خود نیز مغلوب شدیم و انگلیسها تا اهواز پیش آمدند . در عرصه سیاست بین المللی و مذاکرات دیپلوماسی نیز پشت هر میز که نشینیم مغبون شدیم . درست است که در زمان فتحعلی شاه پسران وی عباس میرزا و محمدعلی میرزا دولتشاه قشون عثمانی را شکست دادند ولی نه توانستند شهر و منطقه مهمی را از ترکان بگیرند . نتوانستند حتی از شکستی که به دشمن داده بودند جهت پیش بردن نظریات خود در مذاکرات صلح استفاده کنند و این داستان به تفصیل در تواریخ قاجاریه آمده است .

جهاندارى تدبیرمی خواهد

اداره بصره کار ساده‌ای نبود و انجام آن شایسته مرد پخته و خردمند و با سیاستی بود نه جوان دلیر و مغرور و بی تجربه‌ای چون علی محمد خان شیر کش . اگر جهانگیری تنها با قدرت شمشیر حاصل می‌شود (که آن هم بی تدبیر چندان عملی نیست) جهاندارى و حفظ قدرت تنها در سایه تدبیر میسر خواهد بود . صادق خان چنانکه گفتیم در میان سران زند که مردمی درس نخوانده و ایلپاتی بودند نسبتاً مرد خردمندی بود . وی همان گونه که شمشیرش در جنگ با دشمنان تیز بود فکر و اندیشه‌اش نیز در رفع مشکلات حکومتی و نحوهٔ مماشات با افراد مختلف برنده و قاطع بود . فتح بصره بر اثر حسن سیاست او با اعراب و قدرت و شدت مبارزه با ترکان عثمانی صورت گرفت و چنانکه دیدیم با همه علاقه‌اش به پول ، در این راه حتی جواهرهای اشرافی را فدا کرد تا بتواند پشتیبانان ارزنده‌ای برای خود سپاه ایران تهیه نماید . اما علی محمدخان زند هر قدر شجاع بود به همان اندازه تند و مغرور بود و ظالم و بی پروا .

شش ماه بعد از فتح بصره یعنی در ماه دوم حکومت وی در این شهر کنسول فرانسه طی گزارش ۲۰ ژانویه ۱۷۷۷ خود از بصره می‌نویسد :
 شهر طوری است که گوئی آن را با حمله ناگهانی اشغال کرده‌اند . غارت شهر ستم دیده بصره از ماه آوریل که ایرانیان وارد شده‌اند تا امروز ادامه دارد . وحشیگری و تعدیاتی که سربازان بی انضباط در این گونه مواقع فقط سه یا چهار روز مرتکب می‌شوند همه روزه نسبت به ساکنین بدبخت شهر ارتکاب می‌یابد .

پیمان شکن

چند صباحی پیش از حکومت علی محمد خان نگذشته بود که اعراب منتفع طبق مرسوم خویش قرآنی نزد خان حاکم فرستادند تا بر پشت آن پیمان نامه نوشته و مهر کند و باز فرستد تا بین اعراب بدوی و حاکم بصره قراری و امانی باشد . علی محمد خان کلام الله مجید را به همان نحو که اعراب خواسته بودند مهر کرد و فرستاد . اعراب منتفع با گرفتن خط امان ، به فراغ خاطر از بیابان به حدود بصره آمدند و در صدد تهیه پیشکشی بودند که خان حاکم بدون جهت عده ای را مأمور غارت اموال و گرفتن زنان و مردان ایشان کرد . اعراب که ازین پیمان شکنی بی خبر بودند ، برای دفاع از جان و ناموس خود ، به ناچار به جنگ پرداختند و سواران حاکم را درهم شکستند .

جوانی و مستی چه سرها که به باد می دهد

علی محمد خان از شنیدن این خبر بی نهایت خشگمین گردید . این را نیز باید اضافه کرد که «خان» بسیار جوان و به مقتضای جوانی بسیار مغرور و تند و تیز بود خاصه آنکه همیشه مست بود و شب و روز دست در گردن پیاله و جام داشت و درین کار از بزرگان و پیرمردان خاندان زند تقلید می کرد . پیداست که چنین جوانی مغرور و تند و مست از شنیدن خبر شکست سواران خویش چه حالی خواهد یافت . پس شخصاً مهبای سرکوبی اعراب گردید و با سپاهی که داشت به قصد بادیه نشینان حرکت کرد . مشایخ و بزرگان منتفع هر چه پوزش خواستند و از گناه نا کرده معذرت طلبیدند خان حاکم راضی نشد و حتی دوبار سادات آن قوم با

کلام الله مجید مهر شده و تعهد باج و پیشکش به نزد وی آمدند ولی مرغ خان يك پا داشت .

مستی و جوانی و غرور و مغرط مانع شد که آن مرد شجاع يك لحظه درست بیاندیشد و چنانکه رسم خردمندان است بر افتادگان ببخشايد .
سردار شیرکش بر خاک افتاد

سردار زند طالب جنگ و خون بود و از شمشیر به تدبیر نمی پرداخت . اعراب منتفع نیز برای حفظ جان و مال و ناموس خویش به جنگ برخاستند و برای جلوگیری از حرکت سواران زند آب بر میدان جنگ افکندند و صحرا را همچون دریا کردند با نتیجه اسبان سپاه دلاور زند به علت گل فراوان از حرکت باز ایستادند و اعراب عده ای را کشتند و جمعی را اسیر گرفتند و تنها عده قلیلی توانستند خود را به کشتیهای کوچک شط رسانده جان بدر برند . اما علی محمد خان که لری شجاع و سخت پردل بود ننگ فرار را تحمل نکرد و همچنان در میدان جنگ با اعراب دست به گریبان بود که غلامی سیاه از پشت با کتاره ضربه ای شدید بر کتف آن جوان دلیر و بی تدبیر زد به طوری که «خان» پس از دوسه ساعت بدان زخم در گذشت و برادرش مهدی خان نیز در آن جنگ به قتل آمد . علی همت خان برادر کوچک آنان جریان را به دربار شهریار زند اطلاع داد .

کاری که ناتمام ماند

وکیل برای تمشیت امور بصره باردیگر صادق خان را بالشکری مجهز بدان سوی فرستاد و طبق معمول منجمین ساعت فرخنده ای برای حرکت معین کردند و استظهارالدوله نخست در خارج شهر شیراز سه روز

برای تکمیل تجهیزات اقامت نمود و سپس نای روین به علامت حرکت سپاه به صدا درآمد و سردار زند پیشاپیش افراد خود به طرف بصره به راه افتاد. جعفر خان پسر صادق خان نیز تحت فرماندهی پدر خود، در این اردو کشی شرکت داشت. این جعفر خان پدر لطفعلیخان، شاهزاده دلیر و تیره بخت زند و آخرین فرد خاندان زندیه است.

اعراب منتفیج با شنیدن خبر ورود صادق خان که شجاعت را با تدبیر آمیخته بود بیمناک شدند و به صحرا گریختند. سردار زند به کارهای بصره سروصورتی داد و قصد داشت که با تهیه کافی به دنبال اعراب شتابد که ناگاه خبر مرگ کریم خان رسید و آن قصد تحقق نیافت. چون پس از مرگ کریم خان، افراد خاندان او به جان هم افتادند صادق خان نیز به هوای سلطنت روی به شیراز نهاد و بدینسان داستان تسلط ایرانیان بر بصره با پیشامد مرگ خان زند خاتمه پذیرفت. آری، خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

مرگ و کیل الرعایا

میرزا صادق نامی نویسنده کتاب تاریخ گیتی گشا که مورخ رسمی سلطنت کریم خان و اعقاب اوست ، با آن عبارات سنگین خود در باره مرگ خان زند چنین می نویسد :

«مدتی بود که مزاج اقدس شهریارزمان از حد اعتدال منحرف و آفتاب ذات با برکات از حدوث عسر منخسف گردید وجود مسعود از عین الکمال آفت دیده ناخوشیهای متعاقب به مزاج وهاج رسیده حکمای حذاقت پیشه و اطبای صاحب اندیشه چندان که در معالجه اهتمام می نمودند جلابهای مجرب بر آن جناب چاره پذیر نمی گشت و درد شکم لحظه به لحظه روی درتزیاید می نهاد تا روز سیزدهم سفر...» به طوری که

از این عبارات سنگین ساختگی پر لفظ کم معنی برمی آید ، کریم خان از مدتی پیش علیل و رنجور بوده و بر اثر درد شکم سرانجام فوت کرده است . اما میرزا محمد کلانتر که معاصر و ندیم و مقرب کریم خان بوده علت مرگ را خناق نوشته و بعضی نیز بیماری وی را سل و در ضمن علت مثانه نوشته اند و اگر قول رضاقلی خان هدایت را باور کنیم باید بگوییم که متعاقب کسالت و بیماری طولانی به عارضه قولنج دچار شده و یکروز بعد مرده است و البته علت اصلی پیری بوده ، که چون پیری رسید ، علتها و بیماریها را باخود می آورد .

روز سیزدهم صفر سال ۱۱۹۳ هجری قمری کریم خان پس از یک سال رنجوری در گذشت و به مرگ او کشوری که پس از سالها هرج و مرج اندک اندک می خواست روی آرامش و آسایش بیفتد بار دیگر دچار امواج فتنه گشت . تاریخ زندیه با این مرد شروع شد و تقریباً با او نیز ختم شد . زیرا پس از او به ترتیب ابوالفتح خان و زکی خان و صادق خان و علی مراد خان و جعفر خان و لطفعلی خان سلطنت کردند ولی دوره سلطنت این چند نفر مجموعاً از پانزده شانزده سال تجاوز نکرد و شیراز در سال ۱۲۰۶ به روی آقا محمدخان گشوده شد و لطفعلیخان نیز در سال ۱۲۰۹ به دست دشمن افتاد . ماده تاریخ فوت کریم خان را حاج سلیمان صباحی بیدگلی شاعر معاصر آن پادشاه چنین ساخته است :

رقم زد صباحی : ز ایوان شاهی برون رفت کاوس و کی خسرو آمد
بدین ترتیب که از مجموع حروف «ایوان شاهی = ۳۸۴» باید
«کاوس = ۸۷» را بیرون کرد و به جای آن «کی خسرو = ۸۹۶» گذاشت

تا سال ۱۱۹۳ که سال مرگ کریم خان و جلوس ابوالفتح خان است حاصل آید .

ماده تاریخهای دیگر نیز درین مورد ساخته شده و این یکی از همه معروفتر است :

ز تاج و تخت چو آن شاه تاجدار گذشت

سه از نود ، نود از صد ، صد از هزار گذشت

این بیت را بدین نحو نیز نقل کرده اند :

کریم زند چو زین دار بی قرار گذشت

سه از نود ، نود از صد ، صد از هزار گذشت

همچنین جمله « ای وای کریم خان مرد » از تاریخ مرگ آن پادشاه حکایت می کند .

برادر کشی

به محض آنکه کریم خان بدرد حیات گفت سران خاندان زند چون موی زنگی درهم افتادند و پیش از آنکه جسد شهریار و سردار خود را از زمین بر دارند بر روی یکدیگر شمشیر کشیدند و خون یکدیگر را با سنگدلی و وحشیگری تمام ریختند . علت این حرکات جاهلانه این بود که ابوالفتح خان پسر کریم خان برای جانشینی پدر و تصرف تخت سلطنت با نظر علی خان و اولاد او و اولاد شیخ علی خان دست ارادت و موافقت داده و محمد علی خان پسر دوم کریم خان نیز به همین منظور خود را در سایه حمایت زکی خان کشیده بود و آن روز که مرگ شهریار زند اتفاق افتاد هر يك از این دو حامیان و هواداران خود را خبر کردند . چون درین موقع حرم کریم خان درارک نبود ،

ولی‌خان و طاهرخان و سایر اولاد محمدخان زند بی کله داخل حصار ارك شدند تا ابوالفتح‌خان را حمایت کنند. بنا بر تاریخ گیتی گشا، نظر علی‌خان نخست در این جنگال شرکت نکرد ولی زکی‌خان و جمعی از شجاعان ایلات در حدود هزار نفر پیشدستی کرده به حوالی خانه‌ای که حرم کریم‌خان در آنجا اجتماع نموده و کریم‌خان هم در آن خانه مرده بود هجوم آورده و «غلامان خاصه سرکاری» یا به اصطلاح «محافظین مخصوص شاهی» نیز از خونخوارگی زکی‌خان ترسیده با او همداستان شدند. به مجرد شنیدن این اخبار نظر علی‌خان هم «غلامان عمله خود» و سایر اولاد و منسوبین شیخ‌علی‌خان را که قریب دو هزار نفر بودند برای حفاظت کسان و منسوبان خود گذاشت و از روی جهالت تنها با چند نفر به ارك رفت و در ارك را بست و بدون آنکه آذوقه‌ای وجود داشته باشد خود و دیگران را در تنگنای محاصره انداخت. زکی‌خان که مخالفین خود را بی کس و تنها و بی آذوقه یافته بود ارك را شدیداً محاصره نمود و از دو جانب به تیراندازی و جنگ پرداختند. حصار ارك برای محاصره شدگان حفاظ ارزنده‌ای بود ولی گرسنگی را چاره نمی‌توانستند کرد. در ارك فقط مقدار شکر بود و دیگر هیچ. با این حال سه روز تمام، محصورین ارك مقاومت کردند و درین دو سه روز از گوشت دوسه آهویی که در حیات ارك می‌چریدند تغذیه نمودند و تا آنجا که خوردن شکر امکان داشت با آن رفع گرسنگی کردند.

زکی‌خان که برخلاف تصور خویش نتوانست محصورین را که از افراد دلیر زندیه بودند به دست آورد در فکر حیلۀ افتاد و یکی از زنان حرم یعنی مادر محمدحیم‌خان را واسطه صلح و مذاکره قرارداد.

محمد رحیم خان پسر کریم خان بود که دو سال پیش ازین تاریخ در هجده سالگی وفات کرده و علت اینکه زکی خان بدان بانو جهت مذاکرات صلح و میانجیگری متوسل شد این بود که دختر نظر علی خان زن محمد رحیم خان بود. قرار بر این شد که بانوی مذکور نظر علی خان زند را از مبارزه باز دارد و دلاوران زند از ارك بیرون آمده متفقاً ابوالفتح خان فرزند بزرگ کریم خان را بر تخت سلطنت نشانند و به پادشاهی سلام گویند.

نظر علی خان که منظور خود را بر آورده می دید و از طرف دیگر گرسنگی نیز چیزی نمانده بود که او را از پا در آورد بدین امر راضی شد و از حصار در آمده به خانه محمد رحیم خان، در جنب حرم شاهی رفت به امید آنکه زکی خان نیز بدانجا آمده ملاقات صورت گیرد. اما زکی خان نامردی کرده جمعی را فرستاد تا نظر علی خان و همراهانش را در مجلس او حاضر نمایند و دستور داد در صورت مخالفت آنان و عدم تمکین از امر وی ایشان را به قتل رسانند. دلاوران زند زیر بار ننگ نرفتند و جنگ بار دیگر در گرفت ولی این بار چون تعداد مهاجمین زیاد و خانه محمد رحیم خان بدون حفاظ بود، دلاوران و شیر مردان زند یکی پس از دیگری به گلوله تفنگ سربازان زکی خان که در وبام را فرو گرفته بودند از پای در آمدند. درین حادثه نظر علی خان برادر و کلب علی خان پسر بزرگ شیخ علی خان و ولی خان و ظاهر خان و سایر اولاد محمد خان و خلاصه جمعی در حدود شانزده نفر از دلیرترین افراد خاندان زند کشته شدند و سرهایشان را به نظر زکی خان رسانیدند. البته درین جریان، نفرت و کینه زکی خان از نظر علی خان به مناسبت شکستی که از وی خورده

بود تأثیر فراوان داشت .

گور کریم خان

سه روز این جنگ و برادر کشی طول کشید و در عرض این سه روز جسد کریم خان همچنان بر زمین مانده بود . وقتی زکی خان و سایر افراد جاهل و قدرت طلب و بی کفایت زند از ریختن خون برادران و خویشان خود فراغت یافتند به فکر جنازه رئیس و سرور و شهریار خود افتادند . روز چهارم زکی خان و سایر امرا و اعیان که دستشان به خون بهترین افراد قبیله زند آلوده بود سیاه پوشیدند و جنازه کریم خان را بردوش گرفته در « عمارت وسط باغی که از بناهای آن حضرت در جنب ارك بود مدفون ساختند » . این محل و عمارت همان است که اکنون باغ و عمارت موزه فارس خوانده می شود و در آن روزگار به عمارت کلاه فرنگی شهرت داشت و ظاهر آ کریم خان به علت علاقه ای که بدان بناداشت وصیت کرده بود تا هم در آنجا به خاک رود .

اما جسد کریم خان درین جا دیرزمانی نماند و سیزده سال بعد ازین تاریخ یعنی در اول ذی الحجه سال ۱۲۰۶ آغا محمدخان قاجار که دشمن کینه توز وی و خاندان زند بود فاتحانه وارد شیراز شد و در باغ وکیل منزل کرد و در همین عمارت کلاه فرنگی به سلام نشست و چون برخاست به میرزا محمدخان لاریجانی دستور داد که قبر را شکافته جنازه کریم خان را به تهران برد و در میان کریاس خلوت کریم خانی دفن کند تا هرگاه که آغا محمدخان از آنجا بگذرد پای براستخوانهای دشمن و قاتل پد خویش گذارد .

استخوانهای خادم و مخدوم

طبق نوشتهٔ فارسنامه ناصری آغا محمدخان وقتی که مشهد را نیز گرفت دستور داد تا قبر نادر را شکافته استخوانهای وی را نیز پهلوی استخوانهای وکیل در کریاس عمارت کریم‌خانی دفن کنند و تا آغا محمد زنده و در تهران بود هر روز پای بر این استخوانهای خادم و مخدوم ، نادر سردار بزرگ و کریم‌خان سپاهی سابق اردوی نادری ، می گذاشت و بدین وسیله کینه تمام نشدنی خود را از کسانی که جد و پدر او را از رسیدن به سلطنت مانع شده بودند آشکار می نمود . اما پس از مرگ آغا محمدخان ، برادر زاده و جانشینش فتحعلی شاه دستور داد تا بقایای اجساد و استخوانهای آن دو پادشاه را به نجف اشرف منتقل نمایند.

در ابتدای سلطنت رضاشاه فقید جمعی از افراد و بقایای خاندان زند که ظاهرأ قسمت اول این عمل زشت را (آن هم فقط در مورد کریم‌خان) شنیده بودند ولی از انتقال اجساد و استخوانها در زمان فتحعلی شاه خبری نداشتند یا تجاهر می کردند اعلیحضرت فقید را واداشتند تا دستور دهد که بار دیگر آن محل را بشکافند و بقایای جسد کریم‌خان را به نجف حمل کنند و کلات پستالی نیز از این مراسم انتشار یافت درحالی که این کار قبلاً یعنی در صد و بیست سال پیش انجام گرفته بود .

بازماندگان کریم‌خان

وقتی شهریار زند بدرد حیات گفت سه پسر و سه دختر از او باقی

ماند. باین شرح :

نخستین فرزند وی ابوالفتح خان نام داشت که مادرش خواهر اسماعیل سلطان کرد قوچانی بود. این پسر را کریم خان بسیار عزیز می‌داشت. وی در سال ۱۱۶۹ هـ. به دنیا آمد و همین که به سن بلوغ رسید پندش دختر حاجی جمال فومنی و خواهر هدایت‌الله خان را در عقد ازدواج او در آورد و درین وصلت ! البته نظر سیاسی نیز وجود داشت زیرا حاجی جمال سالیان دراز حکمران گیلان بلکه صاحب اختیار آن منطقه و خود از داعیه داران و استقلال طلبان بود. در شب عروسی ابوالفتح خان، کریم خان که ذاتاً اهل اسراف نبود، ریخت و پاش مفصلی کرد و جشن را به شکوه و آذینی هر چه تمامتر برگزار نمود. میرزا محمد کلانتر که معاصر کریم خان و بلکه به مناسبت شغل کلانتری شیراز دست‌اندر کار مراسم عروسی و آیین جشن بود در این باره می‌نویسد: «در چنین جشن عروسی الحق جشن ملوکانه از چراغان و چه چراغان که گویا هرگز در جایی نشده باشد. مجموع مردم از اعیان و اعزه و سپاه و رعایا به خوشوقتی گذرانیده مهمان شدند. روز دیگر شب عروسی خاقان و کیل به قدر ده هزار تومان خلعت داد.»

این جوان بر اثر بی‌کفایتی و شرابخوارگی نتوانست سلطنت کند و بالاخره به دست صادق خان عموی خود محبوس و به فرمان علی مرادخان کور گردید.

دومین پسر کریم خان علی محمد خان بود از زنی که قبلاً یهودی بود و سپس به اسلام گرویده بود. تولد علی محمد خان در سال ۱۱۷۴ هـ. ق روی داد. این جوان نیز همچون ابوالفتح خان سبك مغز بود و سرانجام به همان سرنوشت برادر دچار گردید.

سومین پسر شهریارزند محمد ابراهیم خان بود از دختر محمدخان کلهر. وی در سال ۱۱۸۲ به دنیا آمده و در هنگام مرگ پدر یازده ساله بود و به همین جهت است که میرزا صادق نامی در باره وی نوشته است: «به جز از بازی طفلانه سزاوارکاری و درجانشینی پدر درشماری نبود.» این طفل را نیز علی مرادخان کور کرد. وی پس از تسلط قاجاریه بر ایران به امر آغامحمدخان به شهرساری درمازندران تبعیدشد تا اینکه در پایان عمر خویش سفری به عتبات عالیات رفت و در سال ۱۲۱۶ هـ. در نهاوند در سی و چهار پنج سالگی بدرود حیات گفت. وی به گفته صاحب نگارستان دارا طبع شعری متوسط داشت و انور تخلص می کرد. این اشعار از اوست :

ای راحت جان که جان و دل منزل توست
ای آفت دل که مرغ دل بسمل توست
با اینهمه بیداد توام زنده هنوز
جانی دارم که سختتر از دل توست

سه دختر کریم خان نیز به ترتیب عبارت بودند از :
پری جهان خانم از خواهر ندرخان زند. وی در سال ۱۱۹۶ در
نکاح علی مرادخان زند درآمد.

خانم کوچک که مادرش اصفهانی بود. این دختر با ابراهیم پسر
صادق خان ازدواج کرد.

بی بی کوچک که مادرش اصفهانی بود. او نیز با احمد مرادخان
پسر علی مرادخان ازدواج نمود.

اما کریم‌خان سردیگری هم داشت که در سال ۱۱۹۱ : یعنی دو سال پیش از مرگ پدر بدوود حیات گفته بود . وی محمد رحیم‌خان نام داشت و تولدش در سال ۱۱۷۳ اتفاق افتاده بود و هنگام مرگ نوجوانی هجده ساله بود . قبرش در تکیه خارج صحن شاه امیرعلی حمزه در شیراز است .

وزرای کریم خان

نقش وزراء در برابر قدرت و ارادهٔ سلاطین در آن روزگار به قدری كوچك و ناچیز بود كه کمتر كسی از وزرای کریم خان آگاهی دارد ، بخصوص كه آنان نیز ابتكار و سیاست و ارزندگی خاصی در برابر قاطعیت و هوش و درك شهریار زند نداشتند . به هر حال وزرای کریم خان دو تن بودند به نام میرزا محمدجعفر اصفهانی و میرزا محمد حسین فراهانی .

میرزا سیدجعفر اصفهانی

خوشبختانه عبدالرزاق بك دنبلی وصف بسیار دقیق و گویایی از این دو تن به دست داده است . درباره میرزا محمدجعفر می نویسد: «پیوسته

گرهی در ابرو و چینی برجبین ظاهر ولایح داشت و رایت تبختر به آسمان می افراشت . بزرگ لویه و قوی سبک صاحب نجدت و وقار و شہامت . در مجلس انس و خلوت مخلی که به ندیم و مدام محلی بود ، شیوہ صحبتش شیرین و طرز معاشرتش نمکین ، به عبارت ساده تر مردی بود باریش و سبک فراوان و اخمو ، در مجالس رسمی عبوس و متکبر و با نخوت و در مجالس خصوصی اهل بزم و باده و لطیفه . حتی دنبلی درباره او می نویسد که در اوایل احیاناً بساط باده و ساقی می آراست و در مجلس شراب ، کارهای کودکانه می کرد و : «سحر گاهان بازلباس وزارت در بروہیت و سطوت ملوکانه منصب بزرگی و جلالت زیور کردی و برصد دیوان وزارت عبوساً قمبریرانشستی» این مرد در سال ۱۱۹۴ هـ . یعنی یک سال پس از مخدوم خود در شیراز مرد .

در دیوان آذر بیگدلی قصیدہ ای به عنوان این وزیر در تظلم از محصلان دیوانی اصفہان - کہ بر شاعر حساس ناز کدل ظاہراً ستمی کردہ و وجہی بہ ناحق ازو خواستہ یا گرفتہ بودند آمدہ است . در یغم آمد کہ چندینی ازین قصیدہ شیوا را درین جا نیاورم . خطاب شاعر بہ نسیم صباست کہ :

..... ہوای شاہد گلرخ نماندہ در سرمن

برو بہ خطۂ شیراز از این مبارک بوم

بگوی از من آزرده جان خستہ روان

بہ آن سلالۂ پاک پیمبر معصوم

علم شدند بہ عالم دو جعفر از وزرا

ولی تفاوتشان از نسب کنم معلوم

یکی نژاد به یحیی بن خالدش منسوب
 یکی پدر به حسین علی شدش موسوم
 خدایگانا دانی که اهل اصفاهان
 چها کشیده چها دیده بی گنه به عموم
 مهان کشیده ازین شهر رخت کاندروی
 شد آشنایی منسوخ و آشنا معدوم
 غرض کنون که چو آدم برآمدم ز بهشت
 دو نان گندم هر روز بایدم مطعوم
 نه مایه‌ای که توانم به آن تجارت کرد
 نه پایه‌ای که توانم زکس گرفت رسوم
 بود منادمت میر بلخ بر من تلخ
 بود مصاحبت شاه شام بر من شوم
 چه جای اینکه خورم نان ز سفرهٔ دونان
 که آب زندگی از دستشان بود مسموم
 هنوز دانه نرسته نجسته روزی مور
 هنوز خوشه نبسته، نبسته دهقان چوم
 ز خاک سر بدر آرند ظالمان جهول
 برات سیم و زر آرند جاهلان ظلوم
 همه قصیرالجیدنند و ضیق‌الجبهه
 همه طویل‌الباعند و واسع‌الحقوم
 به جای غله نگیرد لالی منشور
 به جای زر نستانند جواهر منظوم

میرزا محمدحسین فراهانی

این مرد از خاندان سیادت و عموی میرزا عیسی قائم مقام مشهور به میرزا بزرگ بود و جد مادری میرزا ابوالقاسم سیدالوزرای قائم مقام وزیر و منشی معروف عباس میرزا نایب السلطنه و محمدشاه پسر وی .

کریم خان این سید شریف را به وزارت صادق خان گماشته بود و هنگامی که کریم خان دور از شیراز و صادق خان در این شهر همه کاره بود پسران شرور و سبک مغز وی ، افسار گسیخته مزاحم خانواده خود و مردم شهر بودند . صادق خان تربیت پسران خویش را از خواستار شد ولی آن سید محترم درس خوانده با آن دیوان از قید رسته چه می توانست کرد؟ همین قدر بود که به قول عبدالرزاق بیک دنبلی « از اهتمام او جنون ایشان کاست و بیش نیفزوده » میرزا محمدحسین هر شب مجلسی از امرا و بزرگان و دانشمندان و شعرا و اهل ادب و فضل داشت و سفره می افکند و خوانی می گسترد ، و در دولت زندیه فردی محترم و صاحب نفوذ بود . پس از سپری شدن دولت کریم خان و صادق خان و انقلابات و تحولات گوناگون که کار سلطنت به دست لطفعلی خان افتاد وی بر اثر غرور فراوان و ضمناً بر اثر اغوای چند نفر از جوانان به میرزا محمدحسین بی اعتنائی کرد و حق خدمت او را نشناخت و یک بار نیز گفت « خیمه تازه طناب تازه می خواهد » . میرزا محمدحسین رنجید و به زیارت خانه خدا رفت و در بازگشت به آغامحمدخان پیوست و دو سال به احترام در نزد او بود تا در سال ۱۲۰۹ هـ . در قزوین فوت کرد . طبق نظر عبدالرزاق بیک که با میرزا محمدحسین بسیار نزدیک و دوست و رفیق بوده و میرزا

شعرهای خود را برای اومی خوانده ، سید محمد حسین در حدود چهار هزار بیت شعر داشته به غیر از يك مثنوی بروزن هفت پیکر نظامی . باز همین عبدالرزاق يك نوشته که وی در شعر «وفا» تخلص می کرد. و اشعار خود را هم در زمان وزارت ، در مجلس خویش « به خرش آوازان صاحب جمال از اطفال » می داد تا بخوانند .

سیاست داخلی و سازمان کشوری

نظری کوتاه به سازمانهای اداری پیش از وی

از يك روز پیش از مشروطیت تا هر قدر که به عقب برگردیم نظام داخلی کشور ما به يك صورت بوده و اگر تغییراتی اندك و به تدریج صورت گرفته نه در کلیات بلکه در مسائل جزئی بوده است . حکومت ایران در این ادوار هرگز تغییر نکرده و نوع حکومت مطلقه و استبدادی بوده و بس . در این نوع حکومت که ساده ترین و بدویترین صورت حکومت است ، تشکیلات سیاسی و اداری پیچیده ای وجود نداشته . شاه حاکم بر جان و مال مردم بوده و نظریات و مقاصد او به وسیله فردی به نام «وزیر» اجرا می شده ، وزیر خود در کارها استقلال

تمام داشته و تنها در مقابل شخص شاه مسئول بوده . افراد درجه دوم و درجات پستتر نیز همه یا اغلب از اعوان و انصار و خویشان وزیر می‌بودند (فی‌المثل خواجه نظام‌الملک که نه پسر و نواده و برادرزاده‌اش در خدمت سلطان بودند یا خواجه رشیدالدین فضل‌الله و پسرانش) و تا آن وقت این جمع بر سرکار بودند که وزیر بر سرکار بود و به محض آنکه ستاره اقبال وزیر رو به افول می‌رفت کوب بخت اعوان و انصار و خویشان نیز غروب می‌کرد و چه بسا همان طور که اموال وزیر مصادره می‌گردید اموال آنان نیز یا نصیب شاه می‌شد یا اطرافیان او و گاهی هم نصیب اعوان و انصار جدید . البته در چنین حکومت‌هایی آنچه به حساب نمی‌آمد مردم یا به اصطلاح آن زمان رعایا بودند . به همین جهت از تشکیلات دولتی و اداری آن روزگار کمتر سازمانی متعلق و مربوط به «رعیت» بود . از «رعیت» فقط به انواع مختلف مالیات و خراج و سرانه و حصه می‌گرفتند ولی برای او کاری انجام نمی‌دادند . اگر احتیاجی به ایجاد ابنیه عمومی مثل آب انبار و مسجد و مدرسه و حمام احساس می‌شد باز خود مردم بودند که به فکر می‌افتادند و اقدام می‌کردند و می‌ساختند و در این راه فقط خشنودی حق تعالی را در نظر می‌گرفتند و حتی موقوفاتی هم برای آن مؤسسات منظور می‌نمودند . البته سلاطین هم گاهی در این امور خیرش رکت می‌نمودند تا نامشان بر صفحه روزگار جاوید ماند ؛ یعنی «باقیات صالحات» کرده باشند . در این صورت بیشتر به قصد آن مسجد می‌ساختند تا در آنجا مردم به وجودشان دعا کنند . خلاصه آنکه اقدام عمرانی‌ای که برای مردم فایده‌ای داشته باشد ، صورت نمی‌گرفت . مثلاً سلاطین ، وقتی

به یاد راه سازی می‌افتادند که قصد لشکر کشی یا عزم فرار داشتند و بسیار کم‌اند پادشاهانی چون شاه عباس که به امر مهم ایجاد راه و کاروانسرا توجه کرده باشند.

عامل دیگری که در بدبختی و بیچارگی مردم بی‌نهایت مؤثر بود دورافتادگی ولایات مختلف از پایتخت بود. دوری مسافت مانع از آن بود که پادشاه - اگر هم در فکر مردم بود - از حال آنان با خبر ماند؛ چه مردم نمی‌توانستند از نماینده شاه جز به سلطان یا وزیر شکایت کنند و برای شکایت لازم بود که فی‌المثل از فرسنگها مسافت با وسایل ناقص آن روز از خانه و زندگی خود جدا شده زن و فرزند خود را به اطف خدا و انصاف حاکم بسپرد و به پایتخت بیاید و تازه درین جا نیز اعتبار حرف خان حاکم که به انحای مختلف با وزیر و اطرافیان ارتباط نقدی و جنسی داشت پیشتر بود تا شکایت رعیتی تنگدست و بی‌نوا. از آن گذشته عمال مهم و حکام برای رسیدن بدین مناصب مقادیری مایه می‌گذاشتند و لازم بود که این وجوه را به هر نحو که شده از مردم وصول کنند و شاه نیز ایشان را در جان و مال مردم مختار و آزاد گذاشته بود زیرا هم به نیروی نظامی آنان احتیاج داشت و هم به وجوهی که می‌فرستادند. بدین علل بود که زارع و رعیت ایرانی هرگز نمی‌توانست از زیر بار این تعدیات کمر راست کند.

دوره صفوی

در دوره حکومت صفویه به مناسبت قدرت سلاطین و عمر نسبتاً زیاد این سلسله يك رشته اصول و مقرراتی برای مشاغل مختلف اداری

و سیاسی به وجود آمد و دستورالعملی جهت این افراد و میزانی برای حقوق و مواجب آنان تهیه گردید، اما همچنانکه گفتیم نحوه حکومت در نهاد و اصل تغییری نکرد و شاه صفوی با عناوین «قبله عالم» و «مرشد کامل» و «صوفی صافی اعتقاد» و «بنده شاه ولایت» همان پادشاه مستبد روزگاران گذشته بود و وزیر اعظم او با لقب اعتمادالدوله همان وزیر مقتدر و حکام و نمایندگان وی در ممالک (استانها و شهرستانها) تابعه با عناوین والی و بیگلربیگی همان حکام مستقل و مستبد ادوار سابق . خوشبختانه در کنایی به نام تذکرة الملوك قسمت اعظم مشاغل اداری و سیاسی در این زمان صفویه با شرح وظایف و میزان حقوق و درآمد آنان ذکر شده است . مطالعه اجمالی در این مشاغل می‌رساند که تنها چیزی که از این سازمان کشوری منظور بوده حفظ دستگاه سلطنت از نظر مالی و نظامی است بدون آنکه کوچکترین توجهی به مردم شده باشد و خلاصه تمام این سازمانها ایجاد شده بودند تا از مردم «بگیرند» ولی هیچ سازمانی نبوده که چیزی به مردم «بدهد» یا حتی برای آنان بشناسد .

امر دیگری که قابل توجه است اینکه سلاطین اخیر سلسله صفوی بر اثر آرامش مملکت و فراغت از جنگهای خارجی به قدری در لذات پست و تفنهای کودکانه و شهوترانی پیش رفتند که هرگز تا آن زمان سابقه نداشته بود . شرحی که صاحب رستم التواریخ از دوره شاه سلطان حسین در باب «سرسره» ساختن یا ترتیب «لذت خانه» می‌نویسد بسیار ننگین و شرم‌آور است . در همین کتاب مقداری از مشاغل مملکتی ذکر شده است که نقل آن را جهت روشن شدن مطلب بی‌فایده نمی‌دانیم .

عالیجناب قدسی القاب آخوندباشی، حکیمباشی، منجمباشی،
 سرکشیکباشی، نسقچی باشی، خیاطباشی، چتردارباشی، جقه‌دارباشی،
 مسنددارباشی، سجاده‌دارباشی، زرگرباشی، عندلیبدارباشی (لابد
 متصدی بلبان مرشد کامل) شیربانباشی، نجارباشی، ساعتسازباشی،
 قوشچی باشی، تازی کش باشی، خراطباشی، خاصه تراشباشی (سلمانی
 مخصوص مرشد کامل)، حمامچی باشی، شربتدارباشی و لوطی باشی و
 جلادباشی و مسخره‌دارباشی و ابریق‌دار باشی (متصدی آفتابه لگن و
 غیره ...)

صاحب رستم‌التواریخ که خود پدرانیش در دستگاههای دولتی آن
 روزگار متصدی مقاماتی بوده‌اند پس از ذکر این مشاغل می‌نویسد:
 «وامثال اینان همه با عمامه زری خلیل‌خانی و کفش ساغری و چاقچور
 کردی و شال چهار ذرعی زری بودند و با غلیان هرجا می‌رفته‌اند و
 بعضی اسباب و آلات ایشان زرین و مرصع بود.» خود پیداست ازین
 بیان که چه ثروتی در آن روزگار خرج این «باشی» ها و سازمانهای
 رسمی می‌شده و به چه نحو این مالیاتهای سنگین اخذ می‌گردیده و این
 ثروت فراوان چگونه سلاطین صفوی را به ولخرجی و اسراف و لذت‌طلبی
 واداشته و چطور این مالیاتها را مردم می‌دادند. شاید پرداخت آن در
 دورانی که کشور بر اثر فداکاریها و جنگهای شاه اسمعیل اول و شاه
 عباس کبیر آرامشی یافته بود بر زارع و رعیت ایرانی چندان دشوار
 نبود، ولی وقتی که مملکت بر اثر بی‌کفایتی شاه سلطان حسین پایمال
 حوادث و لگدکوب افغان و ترك و روس گردید باز هم رعیت بیچاره
 مجبور به پرداخت این «نسق» بود درحالی که در چنین زمان پر آشوبی

نه جرئت کشت داشت نه فرصت کار .

با ظهور نادر ، دوران صفویه از لحاظ سیاسی به پایان رسید ولی اوضاع اداری و اجتماعی تغییری نکرد. درست است که نادر دیگر دربند سجاده دار باشی و ابریق دار باشی نبود و سالهای اول کار را همه بر پشت زین اسب می گذرانید ولی لشکر کشیهای مداوم او احتیاج به پول داشت و نادر باخشونتی هرچه تمامتر به همان نسق و دفتر قدیم از مردم مالیات گرفت و حتی چیزی هم بر آن علاوه کرد و سالهای آخر زندگی او هم که دیگر قابل بحث نیست . خلاصه وقتی نادر از میان رفت ، از رعیت استخوانی لشته بیش نمانده بود .

غروب دولت نادری مصادف شد با روی کار آمدن متوالی افراد خاندان افشار در خراسان و بروز انقلاب و گردنکشیها در سایر قسمتهای ایران . جنگهای متعدد و روزانه مردان یاغی و یورشهای پی در پی آنان بر یکدیگر موجب گردید که همان استخوان لشته نیز در زیر سم اسبان مهاجمین خرد شود . تقریباً بیست سال این وضع طول کشید تا کریم خان زند به تدریج توانست رقیبان سیاسی و سرداران گردنکش را یکی پس از دیگری از میان بردارد . تا سال ۱۱۷۹ که از جنگهای فراوان فراغت یافت و به عنوان سردار بلامنازع ایران بر سراسر کشور (غیر از خراسان) تسلط یافت. درین بیست سال آشوب ، آخرین آثار قدرت و توان مالی و بدنی مردم ایران از بین رفته بود و شاید خواست خدا بود که این مردم نجیب و پردبار از میان نروند . کریم - خان زند فرشته رحمت الهی بود .

آرامش پس از توفانها

هرگز در صدد آن نیستم که کریم خان را شخصیتی افسانه‌ای
 ببخشم و او را فردی نابغه و پادشاهی عدالت‌گستر و ادثال آن معرفی
 کنم؛ ولی يك نکته قابل توجه است و آن اینکه کریم خان فهمیده بود
 که مردم ندارند و دیگر از هستی ساقط شده‌اند و به همین جهت هم
 بر آنان رحمت آورد و سعی کرد که دوران حکومت او مرهمی بر
 جراحات سی‌چهل ساله مردم ستم‌دیده ایران باشد و این مطلب قبل
 از او سابقه نداشت. یعنی سلاطین پیش از وی به مردم جز در موقع
 گرفتن مالیات فکر نمی‌کردند و اگر به فرض از فقر و بیچارگی
 آنان آگاه می‌بودند، باز از تقاضای مالیات دست بر نمی‌داشتند.
 سیاست داخلی کریم خان این بود که مردم فرصتی برای درمان دردهای
 سی‌چهل ساله بیابند و تا آخر عمر نیز این سیاست را دنبال کرد.
 به حداقل قناعت نمود و حتی چون لشکر کشی به نقاط دوردست گران
 تمام می‌شد، کریم خان تنها به لفظ «اطاعت» از حکام آن صفحات مثل
 باکو و شروان و گرجستان قناعت می‌ورزید و مالیات بلکه پیشکش
 ناچیزی را که می‌فرستادند می‌پذیرفت و تقاضای بیشتر نمی‌کرد و به
 جای تخت زرین بر روی زیلو می‌نشست و در این خصوص به قدری
 اصرار داشت که يك نویسنده معاصر وی عبدالرزاق بك دنبلی به
 تحقیر و کنایه، شاید هم برای خوشایند قاجاریه، در باره کریم خان
 می‌نویسد: «الحاصل کدخدای جهان بود نه دارای کیهان دیوان.»
 در پرتو این سیاست بود که رعایا بار دیگر پس از آن همه

یورشها و انقلابات و کشمکشها آرامش و آسایشی احساس کردند و آشوب اوزبك و افغان و لر و قاجار از میان رفت و در غالب نقاط ایران يك دوره آرامش چهارده ساله ای با حداکثر عدالت (به مقیاس زمان) برقرار گردید و قدر این نعمت را مردمی می فهمیدند که نزدیک به چهل سال از ترس سپاهی و محصل مالیات و راهزن و گردنکش و خان حاکم خواب به چشمشان نرفته بود. کریم خان به قدری در اجرای عدالت مراقبت می نمود که میرزا محمد کلانتر درباره او می نویسد: «دیناری و حبه ای ندیدیم که بی حساب از کسی گرفته باشد.» و «با وجود اساس بی قیاس و ابهت و شوکت سلطنت به قدر يك دانه زیاد و کم خرج یومیه مضایقه از قتل چند نفر نداشت.» این را هم بدانید که این «میرزا محمد» سالیان دراز از زمان نادر دست اندکار امور شیراز بوده و بالاخره «کلانتر» شهر شده و سالها با کریم خان همسفر و همنشین و مورد اعتماد او بوده و کتابی در شرح حال خود به نام «روزنامه» نوشته و چون مرد بددهن و بدقلمی بود به همه سلاطین و بزرگان زمان خود نیشهای تند زده و فحشهای رکیک داده جز به کریم خان که با همه بددهنی و زهر قلم، از وی بالنسبه به خوبی یاد کرده است.

در راه تأمین رفاه مردم

بنای کار کریم خان چنانکه گذشت بر تأمین رفاه مردم بود و در این راه وی بنا بر فطرت کریم و طبع مهربان خویش تغییراتی در سازمانها و مشاغل داد. البته این تغییرات چندان عمیق نبود زیرا کریم خان سواد و مطالعه و تجربه ای نداشت که بتواند اصلاحاتی عمیق در

اجتماع خود کند . آنچه کرد احیای سنتهای پسندیده گذشته بود که بر اثر انقلابات و هرج و مرجها منسوخ شده بود .

هفت عامل

نخستین دستورات وی دربارهٔ اموراداری و سازمانی طبق نوشته مؤلف رستم انوار یخدر اصفهان صادر گردید؛ هنگامی که وی از فتح آذربایجان مراجعت می نمود ، پس از ورود به اصفهان نخست حکومت شهر را به میرزا عبدالوهاب موسوی اصفهانی ، جدمادری میرزا عبدالوهاب معتمد الدوله نشاط ، شاعر و ادیب مشهور وا گذاشت و هفت عامل جهت امور گوناگون علاوه بر حاکم معین نمود و این هفت نفر عبارت بودند از وزیر ، و مستوفی ، و وکیل الرعایا ، و محصل ، و کلانتر ، و محتسب ، و نقیب .

وظیفهٔ وزیر طبق کتاب تذکرة الملوك بدین شرح است : « نسق محال خالصه و ضبط از وجوهات و دكا كین به عهدهٔ اهتمام مشارالیه است که محلی از محال بی نسق و نامزروع نماند و آنچه به جهت نسق زراعات ضرور داند به عنوان بذر و مساعده به مستأجر و رعیت داده و در رفع محصول بازیافت نماید و از برای مستغلات سرکار خاصه شریفه ضابط و مستأجر بهم رسانیده نگذارد که نقصان به سرکار خاصه برسد و در ضبط مالیات دیوانی نهایت اهتمام به عمل آورد ، و ضمناً « جمع نمودن رعایا و توفیر و تکثیر زراعات و تعمیر عمارات و قنوات و دكا كین و خانات و خالصه و محافظت رعایا » و همچنین « تعیین رؤسا به اطلاع کلانتر » از اختیارات و وظایف وزیر « دارالسلطنهٔ اصفهان » بود .

وظیفه مستوفی هم : حواله و اطلاق محصولات و مستغلات و تنقیح و تشخیص محاسبات رعایا و مؤدیان وجوهات دیوانی « بود یعنی وظیفه عمال وزارت دارایی. اما شغل کلانتر بر طبق مندرجات تذکرة الملوك عبارت بود از : « تعیین کدخدایان محلات و ریش سفیدان اصناف » بدین ترتیب که سکنه هر محله و هر صنف و هر قریه فرد مورد اعتماد خود را انتخاب می کردند و « رضا نامه چه » به اسم او می نوشتند و مواجبی در وجه او تعیین نموده به مهر نقیب معتبر نموده به حضور کلانتر می آوردند و « تعلیقه (پروانه - اجازه نامه چه) و خلعت از کلانتر برای او بازیافت می کردند » و « چند نفر از ملازمان دیوانی به تائینی کلانتر مقرر بوده اند که خدمات دیوانی را به تقدیم رسانند » ضمناً « تمیز و تشخیص گفتگویی که اصناف در باب قدر بنیچه (مالیات) و سایر امور منعلق به کسب و کار خود بایکدیگر داشته باشند » با کلانتر بود که « به هر نحو مقرون به حق و حساب و معمول مملکت باشد از آن قرار به عمل آورند » و ضمناً « از هر کس که به رعیت جبری و تعدی واقع شود ، بد از آنکه به کلانتر شکوه می نمودند » بر ذمه او بود که از جانب رعیت مدعی شده اگر خود تواند رفع نمود فبها و الا به و کلای دیوانیان عرض نموده نگذارد که از اقویا بر ضعفا جبر و تعدی واقع شده موجب بد دعایی گردد » و خلاصه آنکه « همیشه باید در مقام اصلاح حال رعایا بوده دعای خیر به جهت ذات اقدس و وجود مقدس حاصل نماید » .

«عالی حضرت محتسب الممالك»

ظاهرأ محتسب که مأمور اجرای احکام شرع و خلاصه متصدی امر به معروف و نهی از منکر بوده به تدریج تغییر وظیفه داده تا در دوره صفویه مسئول نظارت در نرخ اجناس گردیده است. چنانکه از مندرجات تذکرة الملوك بر می آید ریش سفیدان هر صنف التزام قیمت می داده اند و این التزام را «عالی حضرت محتسب الممالك» مهر می کرده نزد «عالی جاه ناظر بیوتات» (متصدی امور خرید کاخهای سلطنتی) می فرستاد و او به «صاحب جمعان» می داده که «موافق آن مشرفان اسناد اجناس ابتیاع قلمی نمایند». ملاحظه می فرمایید که در آن روزگار هم تشریفات اداری کم از حالا نبوده. ضمناً محتسب الممالك حق داشته متخلفین ازین نرخها را «تخته کلاه نماید تا موجب عبرت دیگران گردد» همچنین محتسب الممالك در همه جا نایب داشته که «از قرار تصدیق نایب مشارالیه اصناف هر محل ماه به ماه اجناس را به مردم فروشند تا باعث رفاه حال رعایا و ساکنین و متوطنین آنجا گشته دعای خیر به جهت ذات اقدس حاصل شود.»

عالی حضرت نقیب

«خدمت مشارالیه تشخیص بنیچه اصناف است که هر سال در سه ماهه اول کس تعیین و کدخدایان هر صنف را حاضر نموده به رضای یکدیگر بروفق قانون و حق و حساب و معمول و دستور مملکت بنیچه هر يك را مشخص و طوماری نوشته مهر نموده به سر رشته کلانتر سپارد

که متوجهات دیوانی هر صنف در آن سال از آن قرار تقسیم و توجیه شود، و کار دیگر وی آن بود که « هر صنف که اسناد تعیین می نماید باید نزد نقیب اعتراف به رضامندی به استادی آن شخص نموده معتبر ساخته نزد کلاتر آورده تعلیق باز یافت نمایند، و بالاخره از وظایف وی « تعیین ریش سفیدان درویشان و اهل معارف و امثال اینها » بوده است پس چنانکه گذشت شغل وی اولاً مذاکره و تعیین بنیچه (مالیات) اصناف بود با توافق رؤسای اصناف، ثانیاً تأیید و تسجیل نتیجه انتخابات صنفی . اما در روزگار گذشته نقیب وظیفه دیگری داشته و آن نظارت در شجره نامه سادات و تشخیص صحت و سقم اظهارات مدعیان سیادت بوده است تا در نتیجه مشتی شیاد و مزور خود را در زمره سادات جا نزنند یا از طریق شیادی و اخاذی به نام اجداد طاهرین خود بد نام کننده نگویند. ظاهراً در دوران صفویه و اعتلای مذهب تشیع و احترام به آل علی، تعداد شیادانی که از همان بدو امر خواسته اند به دروغ خود را سید قلمداد کنند و از توجه و علاقه مردم و دولت استفاده ناشایست برند زیاد بود زیرا در يك نامه رسمی متعلق به شاه اسمعیل اول که در جزو اسناد گرانبهای مرحوم مفقور سید حسین شهبانی وجود دارد لزوم توجه بدین امر تأکید شده است هر چند که سیادت خود شاه اسمعیل در محل تردید قرار دارد.

راجع به شغل و کیل الرعایا و محصص ، اطلاعی در دست نیست و در کتاب تذکره الملوك توضیحی داده نشده جز آنکه به قیاس معنای ظاهر کلمه بگوییم محصص همان ممیز مالیاتی است که مقدار مالیات اشخاص را از روی مقدار نسق زراعتی و نوع زراعت حصه بندی و تقویم

می کرده است .

تعیین حقوق ثابت

علاوه بر این انتصابات ، بگفته مؤلف رستم التواریخ کریم خان حقوق دیوانی هر حاکمی را تعیین نمود و فی المثل حقوق متصدیان حکومت شهرهای درجه اول مانند اصفهان و شیراز و یزد و کاشان و قزوین را صد تومان نقد یعنی معادل قیمت چهارصد مثقال طلا قرارداد. این مبلغ برابر بود با چهارصد خروار غله، هر خرواری صد من تبریز. ضمناً صد خروار غله دیوانی نیز جزو حقوق و اضافه بر مبلغ نقد برای حکام مقرر گردید . اکنون که سخن به موضوع «من تبریز» رسید باید این نکته را یادآور شویم که «من» وزن ثابتی نبوده و در هر شهر وزن خاصی داشته چنانکه من ری چهار برابر من تبریز بود و من شاه دومن تبریز و من سادات معمول در خوزستان چهل سال پیش ۱۸ من تبریز بوده است . پیش از آنکه طبق اصول و مقیاسات متریک واحد وزن در ایران به کیلو معین و تثبیت گردد «من» به صورت مطلق ، من تبریز بوده یعنی چهل سیر و هر سیر ۱۶ مثقال و هر مثقال ۲۴ نخود .

برای حفظ جان و مال و ناموس مردم

کریم خان برای عمال هفتگانه نیز چه نقداً چه جنساً حقوقی ثابت و معین منظور کرد و داروغه‌ای نیز با حقوق ثابت و معین برگزید تا از بی نظمی و عربده جویی و تعدی و دزدی و آدم‌کشی و هر گونه «شلناق» جلوگیری کند . این داروغه تقریباً همان وظایفی را به عهده

داشت که اکنون رئیس شهربانی به عهده دارد . برای جلوگیری از اتفاقات ناگوار در کوچه‌های تنگ و تاریک آن روزگار دستور داد در هر شهر سه ساعت از شب گذشته قبل بزنند تا دیگر کسی از خانه بیرون نیاید . تعدادی هم گشتی شب معین نمود به نام «گزمه» که موظفاً شب تا صبح در کوچه و بازار می‌گشتند که مال و جان مردم را از دست دزدان و تجاوزکاران حفظ کنند . اگر به خاطر بیاوریم که در اواخر دوره صفوی عده‌ای به زور و قلدری ، شب کمند بر خانه‌های مردم می‌انداختند و زن و فرزندان آنان را در جلو چشم شوهر و پدر و برادر بی‌آبرو می‌کردند، اثر این اقدامات ارزنده خان زند بیشتر روشن خواهد شد .

خان مو را از ماست می‌کشد

چنانکه مؤلف رستم‌التواریخ نوشته، خان زند دستور داد در اول هر سال از جمیع حکام و عمال التزام‌نامه‌چیه به مهر امام جمعه محل بگیرند که بی برات و قبض و داد و ستد دیوانی نه از کسی چیزی بگیرد (مالیات) نه به کسی چیزی دهد و آخر هر سال همه عمال و حکام را احضار می‌کرد و «مستوفیان دیوان اعلا را دستور می‌داد تا براساس براتها و قبضها با ایشان محاسبه کنند .» در این محاسبات سعی فراوان می‌شد که «به قدر یک دینار نقد و یک حبه جنس افراط و تفریط واقع نشود» و در غیر این صورت کریم خان شدیداً مواخذه می‌کرد زیرا خان زند از خیانت افراد در اموال دولتی (اختلاس) و اخاذی از مردم «بی حساب» به هیچ وجه نمی‌گذشت و دیدیم که درین خصوص حتی

بر شیخ علی‌خان، پسر عمو و شوهرخواهر و دوست دیرین و سردار رشید خود نیز نبخشود و اگر چه او را نکشت ولی ظاهراً به دست خود چشم او را کور کرد.

ریکا نخستین مأمور شهرداری

به نظر می‌آید که خان زند نظافت شهر را وظیفه خود مردم می‌دانست و متوجه ساختن مردم را بدین امر وظیفه دولت. زیرا او در حدود سیصد نفر به اسم ریکا در استخدام داشت که تمام روز در کوچه‌ها و بازارها راه می‌رفتند و مردم را یادآور می‌شدند که بازارها و کوچه‌ها را جارو بکشند و آب پاشند و کوی و برزن را که گذرگاه خاص و عام و محل تردد و استفاده عموم است پاک و پاکیزه نگهدارند. ظاهراً این جماعت کلاه و چوبدستی خاصی داشته و به اصطلاح «اونیفورمه» بوده‌اند. زیرا در تاریخ گلستانه به این نکته بر می‌خوریم که وقتی کریم‌خان بر مصطفی خان شاملو دست یافت بدو گفت تولایق سرداری نیستی بلکه باید ترا در سلك ریکایان جا دهم «پس یکی از ریکایان حضور را پیش طلبیده امر فرمود که کلاه خود را بر سر مصطفی خان بگذارد و چوب ریکایی را به دست او بدهد. قریب دو ساعت مصطفی خان در سلك ریکایان در حضور کریم خان، چوب ریکایی در دست گرفته ایستاده بود.

تعیین نرخ اجناس

در همان اصفهان که اساس اصلاحات داخلی را بنیان نهاد دستور

داد که نرخ جمیع مواد خوراکی را معین و مشخص نمایند و برای هر صنفی لباس خاصی قرار داد و محاسب را متوجه و موظف به اجرای این قواعد کرد و در این باب سفارش فراوان نمود و بر این اساس و طبق همین نرخ میزان مالیات شهر و حومه اصفهان را که به صورت «مال المقاطعه» از طرف حاکم پرداخته می شد به میزان چهل هزار خروار غله (سی هزار خروار غله و ده هزار خروار شلتوک) تثبیت کرد و با اعمال و حکام شرط نمود که اگر چنانچه شما یک دینار بر قیمت اجناس بیفزایید ما دو دینار علاوه بر مال المقاطعه از شما خواهیم خواست با مؤاخذة و سیاست^۱ (حداقل سیاست چوب و فلک بود و حد وسط بریدن گوش و بینی و کندن چشم و حداکثر کشتن).

این است صورت نرخ ادزاق عمومی و مایحتاج عامه در زمان کریم خان بر طبق نوشته مؤلف رستم التواریخ . مقیاس وزن درین نرخها من شاه است یعنی دو من تبریز و مقیاس پول دینار یعنی ۱۰۰۰ تومان . برای مزید اطلاع خوانندگان باید بگوییم تومان لغتی است مغولی به معنای ده هزار و «تومان» در مورد پول عبارت بود از ده هزار دینار . همین تومان مورد مصرف امروزی نیز ده هزار دینار بوده و هست مشتمل بر ده قسمت هزار دیناری و این کلمه هزار را ما در تقسیمات دهگانه تومان به صورت دو هزار مساوی «دوزار» و امثال آن هنوز می گوئیم . هر هزار دینار بعدها به بیست شاهی تقسیم شده زیرا ظاهراً «دینار» و حتی قازیک (۵ دینار) و تنگه (۱۰ دینار) دیگر در معاملات ارزشی نداشته و حداقل پول ۵۰ دینار قرار گرفته یعنی یک شاهی . در زمان فتحعلی شاه و در سال سیام سلطنت وی دو نوع سکه رایج شد

یکی به نام کشورستانی و دیگر به نام صاحبقرانی و کلمه «قران» به معنای يك دهم تومان (مساوی ۱۰۰۰۰ دینار) صورت خلاصه شده سکه «صاحب قرانی» است. قران عشر يك تومان و برابر با بیست شاهی بود و هر شاهی (۵۰ دینار) برابر بود با دو پول. کلمه ریال هم ظاهراً از رئال اسپانیایی است به معنای (شاهی^۱). امروزه ما ریال را برابر همان قران سابق محاسبه می کنیم ولی پیش از این ریال عبارت بود از يك قران و پنج شاهی و دوریال برابر بود با دو قران و ده شاهی یعنی چهار يك تومان. هنوز هم در بین مردم قدیمی و کسبه اصطلاح ریال به همان معنای قدیم مرسوم و مصطلح است. اینک صورت نرخ اجناس:

گندم	يك من به وزن شاه	۵۰ دینار
جو	»	۲۵ »
عدس	»	۶۰ »
ارزن	»	۱۵ »
ذرت نانی	»	۲۰ »
گوشت گوسفند	»	۱۶۰ »
هیزم	»	۲۰ »
ماش	»	۱۵۰ »
نخود	»	۶۰ »
لویا	»	۸۰ »
برنج	»	۱۶۰ »
ذرت بریانی	»	۲۵ »

دینار	۸۰۰	یک من به وزن شاه	روغن خوراکی
»	۶۰	»	ذغال
»	۴۰۰	»	پیه
»	۳۰۰	»	جوزق (پنبه)
»	۶۰	»	انگور خوب
»	۵۰	»	خر بزه بسیار خوب
»	۲۵	»	خر بزه وسط
»	۱۵	»	خر بزه پست
»	۴۰	»	هندوانه خوب
»	۲۰	»	هندوانه وسط
»	۱۰	»	شفتالو بسیار خوب
»	۱۵	»	کاهو
»	۲۵	»	شلغم
»	۱۵	»	زردک
»	۴۰۰	»	خرمای کدو
»	۲۰۰	»	پنیر
»	۴۰	»	ماست گاو
»	۵۰۰	»	عسل
»	۲۰۰	»	مویز
»	۸۰۰	»	تنباکوی اصفهانی
»	۲۰۰	»	روغن چراغ
یک تومان و ده شاهی		»	ابریشم نتابیده

دینار	۲۰	يك من به وزن شاه	زرد آلودی خوب
»	۴۰	»	هلوی بسیار خوب
»	۸۰	»	گلایی بسیار خوب
»	۸۰	»	آلو زرد
»	۸۰	»	شلیل بسیار خوب
»	۵۰	»	آلبالو
»	۱۰۰	»	اقسام سبزیها
»	۲۵	»	کلم پیچ
»	۲۵	»	ترب
»	۱۵	»	چغندر
»	۲۰۰	»	شیره انگور
»	۸۰	»	ماست میش
»	۸۰۰	»	شکر لاهوری
»	۲۵۰	»	کشمش
»	۱۵۰۰	»	تنباکوی شیراز
۱۰ تومان			اسب بسیار خوب اعلا دونده
»	۱۰		استر بسیار خوب
يك تومان و ده شاهی			گاو آبکش
۱۰۰ تومان			طلای ناب ۴۰۰ مثقال
»	يك		دراز گوش مصری بسیار خوب اعلا
»	يك		گاو شیرده اعلا

يك تومان خرج متوسط سالیانه ۱۰ نفر

طلاب علوم دینیه در زمان صفویه عزیز بی جهت شده بودند و چون بازار علما و ملایان در دستگاه شاه سلطان حسین و پدرش شاه سلیمان گرم بود ، شاگردان علما هم ناز شست می گرفتند و از وجوه دولتی به آنان مبالغی کمک می شد و عواید اوقاف هم که در دست همان علما و كوچك ابدالهایشان «طبق نیت واقف» یا به مصرف «عزای عرب» می رسید یا «طلاب عجم» . وقتی نادر آمد همه این وجوه را قطع کرد و به حق گفت «حق سربازان من در استفاده از این وجوه خیلی بیشتر است از حقوقی که علمای شیعه برای خود قایلند» . در زمان کریم خان امنای دولت می خواستند دوباره به طلاب علوم دینیه وجوهی برسانند و وقتی که نرخ اجناس معین شد ، «نرخ حقوق طلاب» هم معلوم گردد ، بخصوص که آنها لباس مشخص هم داشتند . اما طبق گفته مؤلف رستم - التواریخ کریم خان سپاهی سابق قشون نادر به آنان جواب داد «ما وظیفه عامی برای اهل ایران قرار داده ایم یعنی مأکولات و ملبوسات و مایحتاج الیه خلق را فرموده ایم به قیمت بسیار ارزان بفروشند که هر اجیری که در روز سیصد دینار اجرت بگیرد قیمت دوازده من به وزن شاه جو باشد و هر طالب علمی که مبلغ يك تومان نقد داشته باشد در يك سال تمام ده نفر عیال را نفقه و کسوه بدهد و فارغ البال به قناعت مشغول تحصیل شود» . بنا بر این تعیین وظیفه برای طالب علم دیگر معنایی ندارد .

برای زیبایی شیراز

شیراز پایتخت خان زند بود و خان در دفعه آخر که به شیراز رفت چهارده سال در آنجا ماند و از شهر بیرون نیامد . او همیشه به شیراز عشق می‌ورزید . پس از شکست محمد حسن خان و دور شدن او از شیراز ، فرصتی برای ترمیم خرابیهای شهر پیش آمد . ولی چون کریم خان عازم یزد و اصفهان به مقصد تهران بود و نمی‌توانست در شیراز بماند و از کار دشمن غافل بنشیند اصلاحات شهری را در شیراز در عهده صادق خان گذاشت و چون اللهیارخان ازبك حاکم لاهور از طرف نادرشاه ، در هنگام بازگشت از لاهور ، در سر راه خود همه جا من جمله شیراز را خراب کرده بود ، کریم خان به صادق خان دستور داد تا به رفع خرابیها و ترمیم عمارات آسیب دیده پردازد و از این عمارات بود مدرسه امام قلی‌خانی که اللهیارخان سردرش را خراب و دو مناره آن را ویران کرده بود .

ضمناً کریم خان دستور داد که همه کوچه‌ها و بازارها را با سنگهای بزرگ فرش کنند و جدولهای (جویهای) کوچک جهت گذشت آب و باران و برف در میان کوچه‌ها و بازارها ساختند و در هر صد قدم چاهی کردند و سرپوشی از قطعه سنگ مشبکی بر آن نهادند جهت آب برف و باران .

تشکیلات نظامی و درباری

کریم خان پس از استقرار در شیراز چهل و پنج هزار سپاهی آماده در پایتخت نگهداشت و مواجب و جیره داد. از این جمله دوازده

هزار نفر از عراق (عجم) بودند و شش هزار نفر از مردم فارس و بیست و چهار هزار نفر از طوایف لر و سه هزار از ایلات بختیاری. تعداد هزار و چهارصد نفر را تفنگهای چخماقی و شمشیرهای خوب داد که مردم شیراز آنها را «غلام چخماقی» می گفتند و ظاهر آگارد احترام او بودند. هزار نفر از افراد مورد اطمینان را نیز امین خود دانسته در خدمت نگه داشت. این جمع که به آنان «یساول» گفته می شد سمت محافظین او را داشتند. ریاست این عده با علی مراد خان زند و عسکر خان رشتی و میرزا محمد خان قاجار دولو بود. لابد به خاطر دارید که دولوها دشمن خونی قرانلوها یعنی محمد حسن خان قاجار و اولادش بودند.

هزار نفر نسقچی (مأمور انتظامات و مسئول اجرای احکام فوری شاه) و هزار نفر «فراش» و سبصد «شاطر» نیز در دستگاه او بودند. هفتصد نفر هم «جارچی» داشت که تلهای طلا و مینا بر سر می زدند. تعداد رؤسایی که در ملازمت وی بودند از دهباشی (فرمانده ده نفر) تا سردار کل به شش هزار نفر می رسید.

غیر از این افراد منظم و ثابت که در دستگاه کریم خان بودند، وی مقدار زیادی از ایلات مختلف بختیاری و لیراوی و ترک زبان را نیز به اطراف شیراز آورده بود و در مواقع لزوم از افراد آن جماعت استفاده می کرد. از ایلات لر نیز چند هزار خانواده در شیراز به نام «خانه شهری» اقامت داشتند و وقتی که کریم خان به سلام عام می نشست هشت هزار نفر از آنان به خدمت می ایستادند.

از اموری که در زمان کریم خان مورد مطالعه قرار گرفت موضوع فحشا بود.

اما خوب است قبلاً مقدمه کوتاهی در این باره به نظر خوانندگان برسانیم . در یونان قدیم زنان بدکاره تحت نظر دستگاه اداری و دولتی بودند و به دولت مالیات می‌پرداختند و سازمانهای رسمی نیز در کار آنان مراقبت می‌کردند . در رم قدیم نیز رؤسای برزنهای رم مأمور مراقبت در کارخانه‌های عمومی بودند . لباس آن دسته از زنان بالباس دیگران فرق داشت تا کسی از روی اشتباه مزاحم زنان نجیب نشود و هر کس که می‌خواست در زمره این نوع زنان در آید و «کار» بکند مجبور بود به متصدیان امور برزن نام و نشان خود را رسماً اطلاع دهد و خلاصه قوانینی برای این گونه خلاف قانونها گذاشته بودند که اکنون نیز با تغییراتی همچنان باقی مانده است . در بعضی از ممالک اروپا فحشا رسمی شناخته شده و دولت مالیات می‌گیرد و پس از معاینات طبی ورقه «جواز کار» می‌دهد و در ممالکی هم که رسمیت این امر شناخته نشده (یا شناخته شده و بعد شناسایی لغو شده مثل فرانسه) باز دولت از لحاظ بهداشتی و از لحاظ انتظامی در این امر مداخله می‌نماید . ضمناً در همه جا سعی می‌شود که زنان فاحشه را از پراکنده شدن در بین افراد پاک و نجیب منع نمایند .

شهر بی‌خرابات ، خانه بی‌مستراح

در حدود دویست سال پیش این ترتیب صحیح در ایران به‌دستور کریم‌خان مرسوم گردید و شجاعت سیاسی و هوش او بود که توانست چنین اساسی را بنیاد نهد . او معتقد بود که شهر بی‌«خرابات» همچون خانه بی‌مستراح است و همچنانکه برای جلوگیری از پلیدی و آلودگی اتاقهای

خانه که جای نشست و برخاست و پذیرایی و غذاخوری است «مستراح» لازم است ، برای دفع پلیدی و رفع آلودگی شهریان نیز «خراباتی» لازم است و بدین جهت ، در شهر شیراز در محلی دور از خانه‌های مردم شهر «خراباتی» قرار داد که مردم آن را خیلخانه می‌نامیدند و جمعی از فواحش را در آن جای داد . بیان صاحب کتاب رستم‌التواریخ که خالی از لطافت ادبی نیست درین مورد چنین است : « به قدر پنج شش هزار از زنان ماهروی گلرخسار مشکین موی دلربای خوش اطوار همه خوش آواز و رقاص و جمله رامشگر عام و خاص ، در آن خرابات خوش و خیل دلکش جای دادند و میخانه‌های طرببخش جانفزای دلگشا در آن ولایت بالطف و صفا ساختند و شاهویشان گردنکش و بهادران با کشمکش و سرهنگان سلطنت طلب و گردان با حسب و نسب را شب و روز مقید باده کشی و شاهد و مشغول به شغل مجلس آرای و محفل پردازی نمود و چنان گرم این کار و شیفته این اطوار گردیدند که یار و دیار خود را فراموش و با شاهد غفلت هماغوش گشتند و آن وکیل دولتمند کاردان و قاطبه خلایق سیما صلحا و مصلحین آن زمان از شر اهل فساد و از گزند ارباب افساد محفوظ و آسوده گردیدند .»

اگر در نوشته این مؤلف دقت کنیم مشاهده می‌کنیم که وکیل مقصود دیگری نیز ازین طرح داشته و با این طریق می‌خواسته سر کسانی را که ادعاهایی داشتند به باده و ساده گرم کند و لذت نای و نوش را چنان بر آنان عرضه دارد که از جوش و خروش ، جز در محفل بزم و در نزد شاهدان و لولیان دور مانند .

باید یادآوری کنیم که اعضای خاندان زند خود همه صاحب

داعیه و شجاع و «بی کله» بودند . به علاوه عده زیادی از سران گردنکش سراسر ایران را نیز وکیل به شیراز آورده بود و از آن گذشته تعداد زیادی از افراد ایلات مختلف را نیز از محل سکونت اصلی ، یعنی کوههای سرسخت مرکزی به فارس کوچانده و اغلب در اطراف شیراز سکنا داده بود و غرض از تأسیس این خرابات گذشته از جلوگیری از فساد در شهر ، بند کردن دست و بال این همه مردان سرکش بوده است .

گردانندگان «خرابات»

مؤلف کتاب رستم التواریخ اسامی عده‌ای از این زنان را به دست داده که ما چون از لحاظ مطالعه در نامگذاری زنان در ایران دو بیست سال پیش قابل مطالعه دانستیم در اینجا به نقل آن مبادرت نمودیم :

گلنار ، کشور ، مرصع ، ماه پیکر ، ماه پاره ، گلچهره ، مایل ، سروناز ، شیرین ، شکر ، ملافاطمه ، شاخ نبات ، آب حیات ، طاوس ، طوطی ، منیژه ، منظر ، بلورین ، نگارین ، نازدار ، سنبل ، یاسمن ، ارغوان ، شمشاد ، نیلوفر ، نرگس ، نسترن ، ریحان ، سوسن ، گلستان ، شکوفه ، جان شیرین ، صندل ، مرمر ، زرافشان ، مشک بیز ، عنبربو ، پریزاد ، مستانه ، لاله ، زبرجد ، گوهر .

ملایی در خرابات

در میان این اسامی زیبا و نفز و اکثراً متناسب با چنان افرادی ، مسلماً نام ملافاطمه بسیار زننده و نامتناسب جلوه می کند و

قاعدتاً زنی با عنوان «ملایی» نمی‌تواند شمع محفل بزم جوانان و باد-گساران باشد. ولی این ملافاطمه نمونه‌ای از آن زنانی بوده که در یونان قدیم بنام Hétaire خوانده می‌شدند؛ یعنی زنانی که کمالشان از جمالشان کمتر نبود بلکه زیبایی را با ذوق و دانش و ظرافت آمیخته بودند. صاحب رستم‌التواریخ او را بدین نحو توصیف می‌کند و ظاهراً چنان می‌نماید که وی خود از حاشیه‌نشینان مجلس آن زن بوده است :

«زنی بود میانه بال و سیاه چرده و لیموپستان و باریک بینی و باریک میان و شوخ چشم و هلال ابرو و مشکین مو. در نغمه پردازی و خوش آوازی رشک بلبلان گلستانی و در رقاصی غیرت طاوسان‌بستانی و بسیار نیکو منش و خوشخو بود و قدر بیست هزار بیت از منتخبات اشعار شعرای قدیم و جدید به یاد داشت که در هر مجلسی آنها را به مناسبت و موافقت آواز دف و ناله نی و نغمه چنگ و بربط و صدای عود و رود و سرود رباب می‌خواند»

همین مؤلف مقداری ازین ظریفه‌گویها و حاضر جوابیهای او را ذکر کرده که ما از میان آنها چند نکته را نقل می‌کنیم :

فریاد زاغ

شبى یکی از دوستانش به نام جانی قشقایی بر رغم ملافاطمه‌زن دیگری را به خانه خود خوانده و به سرود و خوانندگی پرداخته بود. اتفاقاً ملافاطمه از پشت آن خانه عبور کرد و آن صدای ناموزون را شنید و بلافاصله با آواز خوش این بیت را خواند :

آیا به بلبلان چه رسیده کنون که زاغ
بر شاخ گل نشسته و فریاد می‌کند

شیخ و ملا

روزی شیخ عبدالنبی امام جمعه شیراز از کوچه‌ای می‌گذشت دید که ملافاطمه با تنی‌چنداز دوستداران خود نشسته‌است و به میگساری پرداخته و راه را بر آیندگان و روندگان بسته . شیخ در رفتن از میان حلقه میگساران و بازگشتن سرگردان مانده بود که ملافاطمه بدو گفت :

زاهد از حلقه رندان به سلامت بگذر

تا خرابت نکند صحبت بد نامی چند
امام جمعه شیراز که از آن منظره سخت بدش آمده بود ، از روی نصیحت آمیخته به خشم بدو گفت : «ای ملعونه ترك، این افعال قبیحه كن، ملافاطمه بلافاصله این شعر را در جواب به آواز خوش خواند :
در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند

گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

چنانکه گذشت ملافاطمه زن هر جایی ساده‌ای چون دیگران نبود بلکه مجلسی داشت که در آن اهل شعر و ادب و هنر نیز جمع می‌شدند و او نیز گاه با لطایف ادبی و ظریفه‌گویی و گاه با آواز خوش یا رقص دلفریب دوستداران و میهمانان خود را محظوظ و سرگرم می‌داشت . اتفاقاً در میان کسانی که به مجلس او حاضر می‌شدند جوانی بود از اهل شعر و ادب و به قول مؤلف رستم التواریخ : «نوجوان شاعری زیبا که کیسه‌اش از سیم و زر خالی و مهرورز و عشق‌باز و رند

و لا ابالی . این عاشق مفلس به غرور جوانی و زیبایی و به اتکاء به
 هنر شعر و ادب همواره به سایرین ناز می فروخت و از سایر عشاق که
 زر در پای ملافاطمه می ریختند ، بی تعارف و تکلف جلوتر می نشست .
 روزی که دیگر آن جوان مغرور بسیار لوس شده بود ملافاطمه با عشوه
 و کرشمه تمام ، دَف بر کف گرفت و بنواخت و این دو بیت را به همان
 آواز روحپرور خواند :

دختران طلعت زلیخایی	پسران حسن یوسفی دارند
نه به افسون و شعر و ملایی	به زر و سیم سر فرود آرند

روابط خارجی

پیش از آنکه در این باب به سخن پردازیم ، یاد آور می‌شویم که کریم‌خان لری سواد بی‌سواد نبوده و بالنتیجه نمی‌توانسته سیاست مشخص و روشنی داشته باشد . وی از جریان‌ات سیاسی دنیای قرن هیجدهم به کلی بی‌اطلاع بوده و منتهای قدرت و نهایت هوشی که نشان داده در این است که سعی کرده ایران را از تجاوزات بیگانه محفوظ نگه‌دارد و در شك و تردید آمیخته به سوء ظن نسبت به اروپاییان تا به آنجا پیش رفته که حتی از تجارت با آنان نیز بیم داشته است و حکایاتی که از او در این مورد نقل شده نمونه سوء ظن شدید و مبین بی‌اعتنایی کامل وی به درخواست ملل اروپایی مبنی بر تجارت بیشتر با ایران

است .

شرحی که مؤلف رستم‌التواریخ درین مورد از قول او آورده بسیار گویاست و من آن مطلب را باپیرایش مختصری عیناً نقل می‌کنم. زیرا اگر این مطالب جزئاً یا کلاً هم از کریم‌خان نباشد باز نتیجه افکار يك فرد ایرانی معاصر کریم‌خان یعنی دو قرن پیش است و این مطالب بخوبی حکایت می‌کند که چگونه نیاکان ما ، با همه بی‌اطلاعی و دوری از اوضاع دنیا و سیاست عمومی ، به حق از سیاست استعماری خارجی در زیر نقاب تجارت وحشت داشتند :

« . . . از جانب انگلیس ایلچی به دربار وکیل‌الدوله کاروان زند آمد. وکیل‌الدوله مدتی وی را طلب ننموده التفاتی به وی نفرمود. وزرا به خدمتش عرض نمودند که ایلچی از جانب پادشاه فرنگ به خدمت تو آمده چرا او را به حضور خود طلب نمی‌نمایی . فرمود که اگر با پادشاه ایران مهمی دارد که ما وکیل ایران می‌باشیم ، پادشاه ایران درقریه آباد نشسته برود به خدمت وی و کار خود را انجام دهد و اگر با ما کاری دارد ما با وی کاری نداریم . بعد به وزرای خود فرمود که آنچه شما ازایشان احساس نمودید مطلب ایشان چیست. عرض نمودند که مطلب ایشان آن است که با پادشاه ایران بنای دوستی گذارند و از تقایس فرنگ ارمغانها به خدمتش آرند و بالیوس (نماینده تجارتي) ایشان در آن جای گیرد و بنای معامله گذارند و امتعه و اقمشه فرنگ را به ایران آورند و مهم سازی اهل ایران شود و امور رواج یابد .

از شنیدن این سخنان بسیار خندید و گفت دانستم مطلب ایشان آن است که به ریشخند نمودن پادشاهی ایران را به دست آرند چنانکه

به خدعه و تزویر ممالک هند را به چنگ آورده اند - و به دو زانو نشست و دست بر قبضه شمشیر خود گرفت و گفت - ما ریشخند فرنگی را به ریش خود نمی پذیریم و اهل ایران را احتیاج به امتعه و اقمشه فرنگ نیست. پنبه و كرك و پشم و ابریشم و كتان در ایران زیاده از حد است. اهل ایران هر چه می خواهند خود بیافند و بپوشند و اگر چنانچه شكر لاهوری نباشد شكر مازندرانی و عسل و شیره انگور و شیره خرما اهل ایران را کافی است .

شورای سیاسی

بعد فرمود آغا محمد خان قاجار (پسر محمد حسن خان که بعدها سر سلسله سلاطین قاجاریه گردید) و آزادخان افغان و شهبازخان دنبلی و امیر گونه خان افشار و اسماعیل خان قشقایی ایل بیگی را حاضر نمایند ، چون حاضر آمدند رو به جانب آغا محمد خان نمود و فرمود ما ترا در عقل و زیر کی مانند پیران و یسه وزیر افراسیاب می دانیم . آیا مقصود فرنگیان از آمدن به جانب ایران و ارمغان آوردن به جهت فرمانفرمای ایران چه چیز است . وی تأمل نمود و سر بر آورد و گفت من مثالی بیان می کنم تا دیگران از آن درك مقصود نمایند . بعضی الواط و اوباش که تعشقی به اطفال ارباب دولت می یابند و دسترسی به ایشان ندارند به تزویر و تدبیر ملازمت ایشان را اختیار نمایند و بر سبیل مصلحت کار اگر خردسال باشند ایشان را به قوچ جنگی و کبوتر رنگارنگ و گنجشك دست آموز و گلوله سنگ تراشیده (تپله گرد = گویچه) جهت بازی و امثال آن می فریبند و با

خود رام می نمایند و اگر چنانچه به حد بلوغ و مرتبه تکلیف رسیده اند و شهوت بر ایشان غالب شده و ایشان را به سیاه چشمان گلرخسار شیرین سخن و سروقدان تندو رفتار نسرین بدن و بزمگاه آراسته و جام شراب لعل فام ناب و آواز خوش و نغمات دلکش و چنگ و طنبور و رباب فریب می دهند و . . . دیگر اختیار با وکیل الدوله است .

وکیل رو به جانب امرا و خوانین نمود و گفت در این باب چه می گوئید . همه ایشان بالاتفاق تحسین و تصدیق نمودند . پس رو به جانب وزرا نمود و گفت در این کار شما را چه به خاطر می رسد. ایشان بالاتفاق تکذیب قول آغا محمد خان نمودند . وکیل غضبناک رو به جانب وزرا نمود که این مثالی که آغا محمد خان بیان نمود ما را از خواب بیدار کرد . اگر چنانچه شما مرا لری بی فهم و تمیز شناخته اید نه چنین است . اشتباه کلی نموده اید . فرما نقرمایی با سفاقت و صفت عقل درست نمی آید . همیشه عاقلترین اهل زمان فرما نقرمای آن زمان می شود . عقلا از قبیل شما اشخاص را خر مردردند می خوانند . رفتار و کردار شما به رفتار و کردار موش می ماند . زیرا که دانایان به چشم خود دیده اند که موش در میان آرد غلطیده و نرم نرم به آهستگی به خانه خود رفته و خود را تکانیده و نیز دیده اند که موش به پشت خوابیده و تخم مرغ را بر سینه خود با چهار دست و پا گرفته و موش دیگر دم آن موش خفته را به دندان گرفته و کشیده و در سوراخ برده و نیز دیده اند که شیشه که پراز روغن بوده به تدریج پر از ریگ شده یعنی کم کم ریگ را در شیشه انداخته ، روغن بالا آمده و خورده

تا آنکه خالی از روغن و پر از ریگ شده و از امثال این حیلها بسیار از موش دیده اند. آیا از دیدن این افعال از موش، حمل عقل که اشرف مخلوقات است به موش می توان نمود^۱. گویا حمالان هم این مطلب را نیک فهم کرده اند که فرنگیان همچنان که هندوستان را به مکر و خدعه و تزویر دشمنان مسخر کردند می خواهند ایران را نیز مسخر نمایند و مالک گردند و اگر چنانچه با خود فکر می کنید که فرنگی صاحب حسن سلوک است و شما در هر حال به جهت خود نانی پخته اید که اگر فرنگی به ایران مسلط گردد باز شما صاحب مناصب عدلیه خواهید بود نه چنین خواهد بود. اگر فرنگی بر ایران غالب و مستولی و مالک گردد همه شما را خائن می شمارد و می کشد و احدی از شما را زنده نمی گذارد و دلیل بر این قول آن است که فرنگی از ترس ایران با هندوستان خوش سلوکی می نماید. اگر خدای نخواستہ فرنگی ایران را مالک گردد به خاطر جمعی و اطمینان قلب اسلام را بر می اندازد و اکابر و اعیان ایران را خوار و زار می سازد و چنین بدانید که فرنگی به عقل و تدبیر و زیرکی و مآل اندیشی و فرزاندگی همه هندوستان را به چنگ آورد نه به زور و مردانگی.

باز رو به جانب آغا محمدخان نمود و گفت ایران را در این باب به چه چیز تشبیه می توان نمود و فرنگی را به چه چیز. بیان

۱. منظور این است که مهارت در دزدی و طرح نقشه های ابتکارآمیز

برای استفاده غیرمشروع را نمی توان عقل - که گوهر خلقت است - دانست.

چنین افرادی به موش که برای دزدی، طرحها و نقشه های دقیق و ابتکارآمیزی دارد، شبیه ترند تا به انسان فهمیده و تربیت شده و دانا.

نمود که ایران را مانند استری چموش و فرنگی را مثل حکیم کاردان، زیرک و با هوش می بینم و بر استر چموش نمی توان سوار شد مگر به زیرکی و تدبیر. (همه امراء و خوانین تصدیق نمودند).

پس وکیل الدوله فرمود با این ایلچی فرنگی چه قسم رفتار نمایم که مصلحت ایران و اهل ایران در آن باشد. چنین بیان نمود که پیشکش ایشان را باید قبول کرده و دوبرابر پیشکش ایشان نمود و انعام و پیشکش ایشان را در حضور ایشان به ساربانان و قاطرچیان قسمت کنند و میدان جولانگری بیارایند و سواران چابک و چالاک و زبردست در آنجا هنرهای خود را بنمایند و فرنگیان را در آنجا حاضر کنند که هنرهای ایشان را تماشا کنند و بعد ایشان را مرخص نمایند و رقمی به میرمنا بنویسند که در دریا همه ایشان را بکشد و ایلچی را با پنج نفر زنده بگذارد لکن گوش و دماغ ایشان را ببرد و کشتی ایشان را با ایشان و اموال ایشان را رها کند. و طبق نوشته همان مؤلف کریم خان دستور داد تا چنین کردند.

این سرگذشت، ولو همه آن واقعیت نداشته باشد، نمودار طرز فکری است که قابل توجه است. به طور کلی در زمان کریم خان روابط سیاسی و تجاری ایران با ممالک مجاور یا اروپاییان محدود بوده و بیشتر جنبه مخاصمت و دشمنی داشته تا ارتباط و دوستی. مطالعه مختصری روابط ما را با ملل دیگر در این دوره روشن می سازد:

روابط با دولت عثمانی

دولت عثمانی که روزگاری تا پشت دیوارهای شهر وین تاخته

بود، در این روزگار دچار دشمن قوی پنجه‌ای چون روسیه شده بود و هر روز در جنگی تازه مقداری از نیروی نظامی یا اراضی متصرفی خود را از دست می‌داد. اشتغال دایمی سلطان عثمانی در اروپا موجب شده بود که امور ناحیه عراق (عرب) صرفاً در دست پاشای بغداد افتد. پاشا مرد زرنگ و با هوش و البته به شیوه زمان پولدوست و ستمگر بود. وی در عین حال که نمی‌توانست طوایف سرکش آن حدود فی‌المثل اعراب بنی‌کعب را تنبیه کند و در این راه از دولت ایران تقاضای کمک می‌نمود، ضمناً هم نمی‌خواست که دولت ایران در محاربه با اعراب سرکش قدرتی شایان توجه نشان دهد و توفیق بسیار درخشانی حاصل کند زیرا می‌دانست که متعاقب چنین قدرت‌نمایی نظر کلیه اعراب سرکش اطراف خلیج و نواحی مجاور عراق به دولت ایران معطوف خواهد شد. به همین جهت بود که از کریم‌خان خواست که اعراب بنی‌کعب را تنبیه نماید و خود متقبل شد که کشتیهای دولتی موجود در بند بصره را با آذوقه فراوان جهت کمک به سپاه خان زند فرستد اما همین که دست و بال کریم‌خان درین قضیه بند شد او تنها دو زورق کوچک حامل خرما فرستاد و يك زورق تفریحی پرزرق و برق ولی بی‌ارزش از نظر جنگی - و مسلماً او می‌خواست که کریم‌خان درین جنگ دچار شکست و سرشکستگی شده در انظار مردم خلیج و اعراب بادیه حیثیت سیاسی و نظامی خود را از دست بدهد. در هنگامی که کریم‌خان قصد تصرف مسقط و تنبیه خوارج عمان داشت، باز همین پاشا نه فقط از راه خشکی راه عبور به سپاهیان ایران نداد بلکه برای طوایف سرکش خوارج آذوقه فرستاد.

این عوامل چنانکه گفتیم موجب شد که کریم خان به فکر تصرف بصره افتد و آن بند مهم را از دست ترکان بگیرد و در این راه هر چند موفق شد اما تقدیر نخواست و مرگ او موجب از دست رفتن نتیجه آنهمه زحمت و فداکاری گردید. در بعضی از تواریخ نوشته شده که در بحبوحه جنگ بصره سلطان عثمانی که کریم خان را نسبت به عمر پاشا خشمگین می‌دید، بنا به درخواست خان زند سر عمر پاشا را بریده به شیراز فرستاد ولی کریم خان ایلچی دولت عثمانی را به لطایف الحیل چندان نگهداشت که سربازان ایرانی وارد بصره شدند. ضمناً کریم خان نظر علی خان زند را بر سر بغداد فرستاد و او نیز چنانکه گذشت در آن منطقه تاخت و تازی کرده بود ولی کلیه این وقایع را می‌توان از حوادث مرزی دانست نه يك سیاست کلی.

روابط با دولت روسیه

پس از آنکه در زمان نادر روسها از رشت پای پس کشیدند و باز گشتند دیگر برخورد نظامی یا سیاسی با ایرانیان پیدا نکردند و ظاهراً این امر به علت آشفته‌گی داخلی روسیه پس از مرگ پتر کبیر بود. اما به نظر می‌آید که در دوران کاترین کبیر تجاوزات مرزی مجدداً شروع شده ولی ایرانیان با موفقیت توانسته‌اند جلو متجاوزین را بگیرند. شرح یکی از این حوادث مرزی در کتاب گلستانه آمده است بدین ترتیب :

در هنگام محاصره بصره، ناگهان به کریم خان خبر رسید که «پادشاه خورشید کلاه روس» (کاترین کبیر) قصد دارد چهل هزار سوار

«فرنگی» با کشتی به «دربنده» فرستاده تا از راه خشکی روانه «روم» یعنی خاک عثمانی شوند. خان به فتحعلی خان حکمران قبه که مرکزش دربند بود فرمان فرستاد که از پیاده شدن قوای روس جلوگیری کند و اگر اصرار ورزیدند با آنان بجنگد و چنانچه احتیاج به کمک داشت اعلام نماید.

فتحعلی خان ده هزار سوار لزگی تفنگچی را در نقاط ساحلی که احتمال توقف کشتیها می رفت گذاشت. چند روز بعد کشتیهای «سولدادان» (سالداتها یعنی سربازان به زبان روسی) رسید و فرمانده روس نامه‌ای نزد فتحعلی خان فرستاد که ما مأموریت داریم از راه خشکی به خاک عثمانی حمله کنیم و چون بین ایران و روس مراتب دوستی برقرار است، به مردم تأکید شود که ضروریات اردوی روس را به «قیمت اعلا» تهیه نمایند «و نوعی نشود که باعث برهمزدگی و خلل در دوستیها شود». فتحعلی خان جوابداد در این باره هیچ گونه اختیاری ندارد و چنانکه وکیل الدوله اجازه دهد از این جانب هیچ گونه منعی نخواهد بود. سردار روس بدین پیغام کتبی اعتنا نکرده سربازان خود را با توپخانه و تجهیزات از کشتی بیرون آورده در ساحل اردو زد و قبل از این نماینده‌ای در پنهان نزد والی گرجستان فرستاده او را به نوید والیگری کل آذربایجان فریفته و با خود موافق ساخته و به جهت راهنمایی نزد خود خوانده بود و قصد داشت تا رسیدن والی گرجستان در آن مکان اقامت نماید. فتحعلی خان که از این مطلب بویی برده بود به ده هزار نفر از لزگیان نقاط ساحلی دستور داد تا به دسته‌های

کوچك تقسیم شده هنگامی که وی خود از روبرو به روسها حمله می - نماید آنان از عقب در صفوف ایشان رخنه کنند. این نقشه را غرور فرمانده روسی که به مناسبت داشتن توپهای سنگین و اطمینان کامل به آمدن والی گرجستان مشکلات امر را ندیده گرفته بود تسهیل نمود، به طوری که فتحعلی خان توانست به آسانی لشکر خود را به چهار قسمت نموده در نیمه شب به اردوی روسها شبیخون زند. در همان لحظه تفنگچیان لزگی نیز از پشت به روسها حمله بردند. مهاجمین روسی تلفات زیادی متحمل شدند و بالاجبار توپخانه و تجهیزات خود را رها کرده به کشتیها پناه بردند.

سلطان عثمانی پس از اطلاع بر این امر، به عنوان قدردانی «كودك سمور پوشاك خود را با يك قبضه شمشیر مرصع و يك رأس اسب خاصه با زین و سار طابرای فتحعلی خان فرستاد و او را به خطاب (فرزندی) نواخت.»

نتیجه سیاسی این موفقیت این بود که دولت عثمانی سفیر ایران عبدالله يك كلهر را که کریم خان برای بیان شکایات خود از عمر - پاشا به استانبول فرستاده بود احترام فراوان نمود و به دلخواه نظر شهریار زند پاشای بغداد را مغضوب و معزول کرد (و طبق بعضی از اسناد او را کشت و سرش را به ایران فرستاد و سفیر ایران را با حرمت تمام به ایران بازگرداند. و کیل نیز نظر علی خان و الله قلی خان را که به محاصره بغداد فرستاده بود فراخواند.

باید دانست که روسها در این سنوات، ترکان عثمانی را سخت در فشار گذاشته بودند و هر سال امتیازی تازه یا قسمتی از متصرفات وی

را در بالکان می گرفتند چنانکه در سال ۱۱۸۷ (۱۷۷۴ م) روسها حق کشتیرانی در دریای سیاه یافتند و در سال ۱۱۹۱ ق. ه. (۱۷۷۷ م) جزیره کریمه را از دست ترکها بیرون آوردند. روسها جهت در هم شکستن کامل دولت عثمانی، میل داشتند با دولت ایران که با عثمانیان در جنگ بودند کنار آیند و برای این منظور در سال ۱۷۷۸ (۱۱۹۲ ه) سفیری نزد کریم خان فرستادند. کریم خان نیز که از قتل علی محمد خان در بصره سخت متأثر و آشفته بود این پیشنهاد را پذیرفت ولی مرگ او را امان نداد و این اتحاد سیاسی و نظامی به مرحله اقدام نرسید. بیست و پنج سال بعد از این تاریخ جنگهای طولانی و خونین ایران و روس شروع شد.

تجارت ایران با روسیه

رابطه تجاری روسیه با کشور ما مبتنی بر قرارداد ۱۷۱۵ منعقد در زمان پتر کبیر بود و این روابط تجاری حتی پس از سقوط دولت صفویه و روی کار آمدن نادر و تحولات بعد از آن تا زمان کریم خان ادامه داشت. دو بندر انزلی از ایران و استراخان (هشترخان که ظاهراً همان سقسین قدیم است) از روسیه، دو مرکز مهم این تجارت بی سروصدا ولی پر رونق بوده است. تجارت روسها در ایران به قدری پر منفعت و جالب نظر بود که سیر و سیمون در نامه مورخ فوریه ۱۷۵۳ م خود ضمن اظهار نگرانی فراوان از روابط محکم تجاری روسها با ایرانیان به اولیای کمپانی هند فرانسه می نویسد: «امروز روسیه به تنهایی تجارت خارجی ایران را در دست گرفته است و سود

سرشاری خواهد برد. چه از موقعی که جواهرات و خزاین نادر در این کشور انباشته شده طلا به قدری فراوان است که ارزش خود را از دست داده و بسیار به مورد است که درین تجارت پرسود رقیب آنها شویم تا ثروت هنگفتی که آنها ازین راه کسب می کنند موجب افزایش قدرت آنها نشود.^۱

در سال ۱۱۸۰ هجری هیئتی به ریاست مستراسکیپ با هدایای زیاد از روسیه به ایران آمد و يك ماه در دربار کریم خان ماند و سپس به روسیه بازگشت. این مسافرتها نمودار حسن روابط تجاری ایران دوره کریم خان با روسیه از طریق دریای خزر بود که با وجود پیشامدهای سیاسی مختلف در ایران همچنان ادامه داشت و تجاوزات مرزی روسها به ایران در این روابط تجاری بی اثر بود.

روابط ایران و انگلیس

شرحی که مؤلف رستم التواریخ در باره رفتار کریم خان با سفیر انگلیس نوشته بود از نظر خوانندگان گذشت. طبق همان روایت، وکیل زند با سفیر مزبور با بی اعتنائی رفتار کرده و او را به دست لطف و مرحمت میر مهنا سپرده و متعاقب این امر مقامات انگلیسی جهت تنبیه زمامداران ایران قصد کرده اند که لشکری به سواحل جنوب ایران بفرستند ولی چون اطلاع یافته بودند که هندیها با ایرانیان دل یکی دارند و با یکدیگر متحد شده اند که در هنگام محاربه از صفوف انگلیسها جدا شده به ایرانیان ملحق شوند، انگلیسها از لشکرکشی

(۱) مأخوذ از کتاب تاریخ زندیه آقای دکتر هدایتی.

منصرف شدند .

این مطالب - بخصوص قسمت اخیر آن - چون در سایر اسناد و مآخذ دیده نشده نمی‌تواند مورد استناد قرار گیرد ولی آنچه مسلم است اینکه کریم‌خان نسبت به انگلیسها بی‌اعتنایی تمام نشان داده و از داشتن ارتباط تجارتي - و متعاقباً ارتباط سیاسی - با ایشان سر باز زده است . متأسفانه منابع ایرانی مانند همیشه درباره روابط باخارجیان سکوت کرده‌اند . اما در این مورد گزارشهای نماینده تجارتي فرانسه در بصره نوری بر این قسمت تاریک از تاریخ کشور ما می‌افکند و باید از آقای دکتر هدایتی ممنون باشیم که ماحصل این گزارشها را در کتاب خود به نام «تاریخ زندیه» نقل کرده‌اند .

طبق این گزارشها ، پس از ایجاد آرامش در ایران انگلیسها خواستند در بنادر جنوب و بخصوص در بوشهر و همچنین در شیراز پایتخت ایران پایگاه و شعبه تجارتي دایر نمایند . برای این منظور هیئتی از انگلیسها در سال ۱۱۸۱ هـ (مارس ۱۷۶۶ م) به ایران آمدند و قصد ایشان آن بود که در جزیره خارک امتیازات تجارتي تحصیل نمایند . این هیئت تجارتي مدتها بلا تکلیف در شیراز به سربرد و کریم‌خان آنرا نپذیرفت و پس از آنکه ملاقاتی حاصل شد، چون هیئت مزبور نظرات کریم‌خان را در بست قبول نکرد ، کریم‌خان هم از آنان به شدت رنجید و حتی هدایای آنان را رد کرد و دستور داد تا از ایران خارج شوند .

با این حال در آوریل ۱۷۶۸ (۱۱۸۳ هـ) قبل از آنکه فرانسویها وارد مذاکره با ایرانیان شوند، هیئت جدید انگلیسی به شیراز آمد . این بار کریم‌خان چون احتمال می‌داد که ممکن است کمک انگلیسها از لحاظ بحریه برای ایران در مبارزه با میرمهنا لازم گردد روی خوش

نشان داد و امتیازاتی مبنی بر انحصار تجارت در جزیره خارک (که در دست میرمنا بود) به انگلیسها داد و آهوی ناگرفته بدیشان بخشید و درمقابل انگلیسها تعهد کردند :

اولا. نیروی دریایی خود را برای بیرون راندن میرمنا در اختیار ایران گذارند .

ثانیا. پارچه مورد لزوم ملبوس سپاهیان کریم خان را به ایران بفروشد .

ثالثا . مبادله براساس پایاپای باشد و پارچه های مذکور با ابریشم گیلان و پشم کاشان مبادله شود .

به موجب مفاد قرارداد ، انگلیسها جزیره خارک را در ۸ ژویه ۱۷۶۸ م (۱۱۸۳ هـ) محاصره کردند ولی به حکایت گزارش سیرپرو^۱ کنسول فرانسه در بصره ، کریم خان هیچ گونه کمکی به انگلیسها نکرد و چون محاصره طولانی و تلفات مأمورین انگلیسی زیاد شد، در اوت آن سال دست از محاصره کشیدند و ظاهرأ کریم خان که در ته دل نسبت به اشغالگران هند سوءظن شدیدی داشت نخواسته بود با آنان همکاری کند و شاید هم بدین امید بود که بدون دخالت انگلیسها امر جزیره خارک فیصله یابد تاوی تعهدی درمقابل آنان نداشته باشد کما اینکه وقتی در پایان سال ۱۱۸۳ هـ (۱۷۶۸ م) زکی خان بی جنگ و زد و خورد جزیره خارک را گرفت . کریم خان دیگر موجبی برای اجرای مفاد موافقت نامه ندید و همچنان از اعطای امتیاز انحصار تجارت در جزیره خارک به انگلیسها خودداری کرد . يك علت دیگر این تصمیم رقابت شدید

فرانسویها با انگلیسیها بود. به این معنی که از اوت سال ۱۷۶۸ (۱۱۸۳ هـ) فرانسویها به وسیله کنسول خود در بصره با شیراز ارتباط برقرار کردند و تعهد نمودند که بدون گرفتن امتیاز و تحصیل انحصار تجارت ایران در مورد ابریشم و پشم، احتیاجات سپاه ایران را از جهت ملبوس تأمین کنند.

اما انگلیسها دست بردار نبودند و باز در سال ۱۷۷۰ م (۱۱۸۵ هـ) مجدداً جهت تحصیل امتیاز انحصار تجارت در خارك اقدام کردند. باز هم کریم خان مقاومت نمود و انگلیسها که دیگر از گرفتن چنین امتیازی نومید شده بودند کوشش خود را مصروف جلوگیری از دادن چنین امتیازی به سایر دول اروپایی کردند و خود در سال ۱۱۷۲ م (۱۱۸۷ هـ) در بوشهر به تجارت پرداختند.

در سال ۱۷۷۴ م (۱۱۸۹ هـ) آخرین هیئت به نمایندگی از کمپانی هند انگلیس وارد شیراز شد. اما اعضای این هیئت به محض ورود به دستور کریم خان توقیف و از کشور اخراج شدند (نامه مورخ ۱۶ ژوئن ۱۷۷۴ کنسول فرانسه در بصره) و مسلماً رفتار نماینده انگلیس در بصره و جنگ او با قوای ایران بر اثر همین سیاست خشن کریم خان است که به هیچ وجه به عمال انگلیسی روی خوش نشان نداد. ظاهراً آن لر بی سواد ولی باهوش می دانست که اگر به این «تجار شریف» رو بدهد بدو همان خواهد رسید که به نواب و راجه های هند رسید.

با اینهمه در کتاب تاریخ ایران تألیف سرپرسی سایکس ضمن بیان مناسبات ایران و انگلیس در زمان کریم خان زنده متن یا مفاد قراردادی ذکر شده که چون معیاری برای تعیین صحت و سقم آن در دست نداریم

عین متن فارسی آن را جهت روشنی ذهن خوانندگان از ترجمه آقای فخر داعی نقل می‌کنیم . ضمناً باید یاد آور شویم که در ذیل کتاب نگارستان قاضی احمد غفاری به قلم آقای گیلانی صورت دیگری از همین قرارداد (بدون ذکر مأخذ) با مقدمه‌ای آمده است . ما پس از نقل این مقدمه (که در تاریخ سایکس ترجمه فخر داعی وجود ندارد) ، مواد قرارداد را طبق هر دو مأخذ به دست می‌دهیم و رمز «نگاه» را برای ذیل نگارستان بکار می‌بریم .

«خداوند متعال به عنایت بی‌پایان به کریم خان فتح و نصرت داده
 اورا حاکم ممالک ایران نموده است . کریم خان می‌خواهد که ظلم را
 بردارد و عدالت را مجری نماید تا به واسطه توسعه تجارت اهالی ایران
 چون ایام دیرین مقتدر شوند و به آسودگی زندگی نمایند . چون سرکار
 ویلیام اندرو هریس اسکو امیر حاکم ملت انگلیس در خلیج فارس به بندر
 بوشهر وارد شده است که در آنجا دارالتجاره بنا نماید و مستر توماس
 دوران فرد را به نزد من فرستادند تا اجازه نامه‌ای که سابقاً از دولت
 ایران برای ترویج تجارت در این مملکت داشته‌اند به امضای من برسانند.
 علی‌هذا من اجازه نامه ایشان را امضاء نمودم و بعضی امتیازات را به
 آنها دادم .»

اینک مواد قرارداد طبق نوشته سایکس (که به نظری قرارداد
 مزبور «کاملاً شرایط مساعدی را متضمن بوده») همراه با نوشته آقای گیلانی
 در ذیل تاریخ نگارستان با رمز «نگاه» .

ماده اول . شرکت انگلیسی می‌تواند از هر نقطه بوشهر یا در هر
 بند دیگر که در خلیج فارس انتخاب نماید آن قدر زمینی که برای

ساختمان يك نمایندگی تجارتی لازم باشد تصرف کند . آنها می‌توانند آن قدر که مایلند توپ در این مرکز کار بگذارند ولی توپها نباید از شش‌پوندی (یعنی گلوله توپها و زرش از ۳ کیلو بیشتر نباشد) بیشتر باشد و به علاوه آنها می‌توانند در هر نقطه از کشور ایران که مایل باشند نمایندگی بازرگانی تأسیس نمایند . نگا : کریم‌خان به کمپانی انگلیس اجازه می‌دهد که برای ساختن دارالتجاره در بوشهر و سایر بنادر هر قدر لازم دارند بگیرند و برای حفظ دارالتجاره خود هر قدر توپ لازم دارند در برج آن قرار دهند مشروط بر آنکه توپها از شش پوند بیشتر نباشد .

ماده دوم . بر مال التجاره‌هایی که در بوشهر یا جاهای دیگر صادر و وارد می‌شود نباید حقوق گمر کی بسته شود .

نگا : در بنادر بوشهر و سایر بنادر اذامتعهای که انگلیسها به ایران می‌آورند عمال گمرک ، گمرک و حق عبور نگیرند .

ماده سوم . هیچ‌مملت اروپایی دیگر اجازه وارد کردن امتعه پشمی را ندارد .

نگا : تجار ملل دیگر اروپایی حق وارد کردن پارچه پشمی و اقمشه ندارند .

ماده چهارم . قروض بازرگانان انگلیس و دیگران بایستی پرداخت شود .

نگا : هر گاه شخصی از اهالی ایران به تجار انگلیس مقروض شود و دین خود را ادا نکند [اگر] در محل یا بنادر ایران باشد حاکم یا شیخ آن جا آن شخص را مجبور کند که دین خود را در اقرب

زمان پردازد .

ماده پنجم. انگلیسها حق خرید و فروش کالاها را دارند .
نگا : تجار انگلیس مختارند که مال التجاره خود را به هر کس
که می خواهند بفروشند و متاع ایران را از هر کس بخواهند بخرند .
ماده ششم . هیچ گونه بازرگانی زیر جلی و مخفیانه نبایستی
انجام گیرد .

نگا : هرگاه کشتی تجاری انگلیسی در بنادر خلیج فارس طولانی
شود حکام بنادر در استخلاص کشتی به انگلیسها امداد کنند .
ماده هفتم . اجناس آب افتاده نباید به ایران وارد شود . (در برابر
این ماده در ذیل نگارستان مطلبی دیده نمی شود) .

ماده هشتم . آزادی مذهبی به انگلیسها اعطا می شود .
نگا : انگلیسها مختارند به رسومات مذهب خود رفتار کنند و از
اهالی ایران احدی مزاحم آنها نشود ..

ماده نهم . سربازان یا ملاحان فراری تسلیم شوند .
نگا : اگر سرباز یا ملاح انگلیسی از کشتیهای انگلیس فرار
کند و به ایران بیاید در هر محل باشد او را گرفته به انگلیسها تسلیم
کنند .

ماده دهم . معافیت دلاها، مستخدمین و دیگران که در نمایندگی
کار می کنند از پیوداخت عوارض گمرکی یا مالیات .
نگا : دارا التجاره انگلیس یا کارخانه آنها از دادن مالیات معافند
و حکومت عملهجات آنها با خودشان است کسی مداخله نکند .
ماده یازدهم . در هر کجا که انگلیسها هستند باید زمینی برای

قبرستان به آنها اختصاص داده شود و اگر آنها زمینی را برای باغ بخواهند اگر آن از اراضی خالصه و متعلق به شاه باشد مجاناً به آنها داده شود و اگر متعلق به افراد باشد باید بهای آن پرداخت گردد.

نگاه: انگلیسها در ایران هر جا باشند يك قطعه زمین برای باغ و يك قطعه قبرستان داشته باشند.

ماده دوازدهم. خانه‌ای که قبلاً در شیراز به کمپانی انگلیسی تعلق داشت من اکنون آن را با باغ و آب و متعلقات آن به ایشان واگذار می‌کنم.

نگاه: خانه و عمارات کمپانی که از قدیم در شیراز داشتند من به خودشان واگذار کردم به علاوه باغ و آبی که متعلق به آن عمارت است.

اما آنچه کمپانی در مقابل متعهد شده است:

۱. تجار انگلیس از امتعه ایران هر چه ممکن است اتباع کنند و در عوض امتعه خود ببرند و پول نقد نگیرند. چه خروج زر و نقره مملکت اسباب فقر می‌شود و عاقبت مضر تجارت است.

۲. انگلیسها مزاحم مسلمانان نباشند و به آنها آزار نرسانند.

۳. هر گاه یکی از رعایای کریم خان سراز اطاعت بر تافته نافرمانی پیش گیرد انگلیسها از او حمایت و طرفداری نکنند.

۴. انگلیس باید در هیچ زمان به دشمنان پادشاه ایران به واسطه یابدون واسطه امداد نکند یا از آنها حمایت نکند.

در مطالعه این دو متن چند نکته به ذهن می‌رسد:

۱. ماده ششم قرارداد بر این دو متن به کلی باهم متفاوت است.

۲. ماده هفتم قرارداد طبق متن مسطور در ترجمه کتاب سایکس، در متن منقول در ذیل نگارستان وجود ندارد.

۳. طبق مندرجات کتاب سایکس قرارداد در شیراز^۱ به تاریخ دوم ژوئیه ۱۷۶۳ میلادی منعقد شده و سایکس آن را از کتاب «معاهدات هرتسالت»^۲ نقل کرده است ولی در ذیل تاریخ نگارستان تاریخ و محل قرارداد شیراز ۱۲ سرطان ۱۱۷۷ هجری آمده است.

۴. به نظر می آید که این قرارداد را صادق خان استظهارالدوله به نام کریم خان منعقد داشته یا وی ترتیب کار را بر اساس قراردادهای سابق داده و متن قرارداد را جهت امضاء نزد کریم خان فرستاده است. زیرا در تاریخ ۱۱۷۷ ه. کریم خان هنوز از سفر جنگی خود به شیراز باز نگشته بود. درین تاریخ وی در تعقیب زکی خان به بختیاری و از آنجا به خوزستان رفته بود و تاریخ بازگشت وی به شیراز روز دوم صفر سال ۱۱۷۹ هجری است یعنی تقریباً دو سال بعد از تاریخ این قرارداد.

در قسمت تعهدات کمپانی نسبت به دولت ایران (که در کتاب سایکس ترجمه فخر داعی نیست) ماده اول نمودار بیدار دلی و هوشمندی نیاکان وطن پرست ما است. چه این ماده کمپانی انگلیسی را متعهد می نماید که در مقابل وارد کردن اجناس ساخت انگلیس از کالاهای ایرانی بخرد تا بدین ترتیب هم بین صادرات و واردات کشور ایران توازن حفظ شود و هم طلا و نقره (به اصطلاح امروز، ارز) از مملکت خارج نشود و بالنتیجه مردم به فقر و تنگدستی دچار نگردند. رحم الله

۱) Schyrash

۲) Hertslet.

معشرالماضین .

طبق نوشته سایکس، در سال ۱۷۶۱ میلادی تجارتخانه و نمایندگی تجاری انگلیس در بندر عباس به علت تعدیات خان لار تعطیل شده و در سال ۱۷۶۳ مرکز نمایندگی به بوشهر منتقل گردیده است . ظاهراً این خان لار همان محمد نصیر خان لاری است که نسبت به کریم خان نیز در مقام شورش برآمد ولی سرکوب شد . سال ۱۷۶۳ همان سال قرارداد است و ظاهراً انگلیسها خواسته‌اند به شیراز نزدیکتر باشند که بوشهر بند شیراز را برای مرکز تجاری خود انتخاب کرده‌اند . ولی طبق نوشته سایکس انگلیسها در سال ۱۷۷۰ میلادی مرکز تجارتی را به بصره منتقل کردند و باز سه سال بعد یعنی در ۱۷۷۳ ضمن اینکه نمایندگی بصره بر جای بوده باز در بوشهر هم نمایندگی انگلیس تأسیس گردیده و از آن تاریخ بوشهر مرکز فعالیت بازرگانی انگلستان در خلیج فارس قرار گرفته است .

سایکس در کتاب خود علت این نقل و انتقالات را ذکر نمی‌کند ولی دور نیست که این جزر و مدهای متناوب بر اثر رفتار کریم خان نسبت بدانان بوده است . از مطالعه گزارشهای کنسول فرانسه در بصره چنین مستفاد می‌شود که کریم خان پس از بازگشت به شیراز و استقرار برمسند فرمانفرمایی ایران نسبت به استعمارگران هند سوءظن شدید داشته (این معنی را مواد ۲ و ۳ و ۴ تعهدات کمپانی نسبت به ایران در قرارداد ۱۷۶۳ م به خوبی می‌رساند .) نخواسته به آنها رو بدهد و امتیازات جدیدی بدیشان در خلیج فارس واگذار کند . به همین جهت انگلیسها هم در نازیاسی و عشوه تجارتی بوده‌اند تا آنکه در سال ۱۱۸۹ هـ (۱۷۷۴ م)

کریم خان نمایندگان انگلیسی را توقیف و اخراج کرده و این امر باعث شده که آنان از ایران خارج شده به بصره منتقل گردند و در آن جا با قشون ایران به فرماندهی برادر کریم خان بجنگند، چه معقول نیست که انگلیسها در بوشهر تجارتخانه و کالا و سرمایه و افراد داشته باشند و در بصره با دولت ایران جنگ نمایند. در هر حال به قول سایکس تجارت انگلیسها در اوایل خیلی کم بوده و فقط سالی يك کشتی از بمبئی به ایران می آمده و تا سال ۱۷۹۰ شرکت هر ساله با ضرر به کار خود ادامه می داده، ولی از این سال به بعد روز به روز بر رونق تجارت آنان افزوده شده است.

نکته قابل توجه اینکه با همه سوءظن کریم خان نسبت به انگلیسها، شهریار زند هرگز متعرض آنان نشد و به مردم نیز اجازه نداد که با آنان بدرفتاری کنند. حتی صادق خان فرمانده قوای ایران در بصره، پس از آنکه به فتح شهر نایل آمد به هیچ وجه بایی انگلیسها نگردید و با آنکه انگلیسها با ایرانیان جنگیده بودند با ایشان خوشرفتاری کرد تا حدی که وی به رئیس نمایندگی تجاری انگلیس گفت: «هرچند بنای تجارتخانه انگلیس تنها بنایی است در بصره که شایسته اقامت اوست، اما او آن قدر برای انگلیسها احترام قایل است که آن را اشغال نمی کند ولو آنکه دیوارهای آن از طلا باشد.»

این مطالب از سیاحتنامه عبدالرزاق سمرقندی نقل شده و می رساند که قول صاحب رستم التواریخ در مورد دستور کریم خان به میر مهنا مشعر بر بریدن گوش و دماغ ایلچیان و همراهانشان مبتنی بر تخیل

یا احساسات شخصی یا عدم اطلاع بوده است. ظاهراً کریم خان می دانسته که انگشت در لانه زنبور نباید کرد و ملت ایران را با این گونه اعمال حاد و خشن نباید با استعمارگران زورمند انگلیسی طرف نمود و اگر پیشنهاد تجارت را رد می کند - و این حق هر ملت زنده و صاحب حاکمیتی است - نباید به جان نمایندگان بیگانه تعرض نماید.

اشتباه اعتماد السلطنه

مرحوم اعتماد السلطنه در جلد دوم کتاب منتظم ناصری نوشته است که در موقع محاصره بصره نماینده تجاری فرانسه بود که با ایران به جنگ پرداخت. این مطلب به هیچ وجه درست نیست. زیرا در آن سالها یعنی از حدود سال ۱۷۵۵ بین فرانسه و انگلستان بر سر مستعمرات در آسیا و آفریقا و امریکا جنگ در گرفته بود و مدت هفت سال این جنگها ادامه یافت تا سرانجام بر اثر بی کفایتی گودهو^۱ نماینده فرانسه در هندوستان و بی خبری لوئی پانزدهم و دربار نالایقش به موجب معاهده پاریس (۱۷۶۳ میلادی) کلیه متصرفات فرانسه در هند به استثنای پنج بند پوندیشری^۲ شاندر ناگور^۳ یا نائون^۴ کاریکال^۵ ماهه^۶ به انگلیس واگذار شد و سیادت انگلیس درین قسمت از جهان برقرار گردید و متعاقب همین ناکامیها بود که دولت و ملت فرانسه از روی کینه نسبت به

۱) Godeheu

۲) Pondichery

۳) Chandernagar

۴) Yanaon

۵) Karikal

۶) Mahe

انگلیسها با فرستادن افرادی چون ژنرال لافایت ، به شورشیان سیزده مهاجرنشین انگلیسی در دنیای جدید (قاره آمریکا) کمک کردند تا مهاجرنشینهای مزبور به ریاست جرج واشینگتن توانستند استقلال خود را اعلام نمایند و مملکت « ایالات متحده » را ایجاد کنند .

بنابراین در آن سالها ، فرانسویان علی رغم انگلیسها ، با دولت ایران که به تجار انگلیسی روی خوش نشان نداده بود اظهار صمیمیت می کردند و دیدیم که در مقابل پیشنهاد تجاری انگلیسها چه پیشنهاد جالب و سودمندی به دولت ایران دادند .

رابطه ایران و فرانسه

سفر محمد رضا بیک خان ایروان به فرانسه و دربار لوئی چهاردهم به عنوان سفیر و نماینده شاه سلطان حسین صفوی آخرین فعالیت دیپلوماسی ایران جهت عقد قرارداد تجارتي با دولت فرانسه بود.

قرارداد محمد رضا بیک که در آن موضوع حق قضاوت کنسولی یا به اصطلاح کاپیتولاسیون به شرط رعایت اصول و مقررات مربوط به دولت کامله الوداد^۱ گنجانیده شده بود ، خوشبختانه اجرا نشد چه سقوط اصفهان و استیلای افغانه مانع از ادامه مذاکرات و اجرای قرارداد گردید .

در اواخر قرن هفدهم و اوایل قرن هیجدهم ، دولت روسیه بر اثر مساعی خاندان رومانوف بخصوص پتر کبیر و باز ماندگانش قدرت نظامی و سیاسی بزرگی یافت به طوری که با دولت سوئد و عثمانی در افتاد و

۱) Clause de la Nation la plus favorisée

سرانجام آن هر دو دولت را شکستهای فراوان داد و اراضی وسیعی را چه در ساحل بالتیک چه در سواحل دریای سیاه تصرف کرد و حتی در دوران حمله افغانه به ایران، ولایت گیلان نیز مورد هجوم سربازان روس گردید و تنها ضرب شست نادری بود که سالداتهای روسی را مجبور به بازگشت نمود. این قدرت فراوان موجب وحشت اروپا بود و به همین جهت بار دیگر دولت فرانسه در صدد مذاکره تجاری و اتحاد سیاسی با دولت ایران برآمد تا ضمن ایجاد ارتباط تجاری دولت ایران را بر ضد دولت روس برانگیزد. برای انجام این منظور لوئی پانزدهم در سال ۱۷۵۱ میلادی (۱۱۶۶ هـ) شخصی را به نام *Sieur Simon* به ایران فرستاد. سیمون در ۱۷۵۱ از شهر روان فرانسه به راه افتاد و در ژانویه ۱۷۵۲ م به قسطنطنیه رسید و از آنجا به ایران آمد و یک چند در همدان توقف کرد و درین مدت برای آنکه بهتر بتواند منظور خود را عمل نماید به اسلام گروید و به اصفهان عزیمت کرد. مأموریت وی دو قسمت داشت یکی ظاهراً عقد معاهدات تجاری با دول مشرق و دیگر باطناً ایجاد اتحادیه‌ای بر ضد روسیه. در گزارشی که وی به تاریخ ژوئن ۱۷۵۲ از قسطنطنیه به ورسای فرستاده می نویسد: طبیعی است که باید سعی کرد بین دولتین ایران و عثمانی صلح و آشتی برقرار گردد و آن دو کشور بر ضد روسیه متحد شوند. در حالی که از گزارش ۲۰ سپتامبر ۱۷۵۱ وی چنین بر می آید که قصد دارد بین دول اروپائی و ایران و عثمانی معاهدات تجاری منعقد نماید.

پایان کار این شخص معلوم نیست. آخرین نامه‌ای که از او در دست است تاریخ ۱۷۵۷ دارد. ظاهراً پس از این تاریخ وی مرده و شاید

هم بر اثر انقلابات و هرج و مرجهای ایران از میان رفته یا به دست راهزنان کشته شده است .

از سال ۱۷۶۸م (۱۱۸۳هـ) مرد دیگری به نام پیر و *Sieur Pyrault* وارد مذاکرات تجاری با ایران شده است . در خلال این مدت تجارت ایران و فرانسه بسیار محدود بود و به صورت غیرمستقیم از بصره انجام می شد . زیرا فرانسویان با اینکه در بنادر اقیانوس هند و خلیج فارس تجارتخانه داشتند ولی در ایران پایگاه تجاری نداشتند . پیر و کنسول فرانسه در بصره خواست بین فرانسه و ایران روابط تجاری مستقیم ایجاد کند . وی در ۲۶ اوت ۱۷۶۸ نماینده ای نزد کریم خان به شیراز فرستاد و پیشنهاد کرد که پارچه مورد احتیاج سپاهیان کریم خان و بلکه پارچه مورد نیاز مردم ایران را در برابر پشم کرمان و ابریشم گیلان مبادله کند . کریم خان که از تجارت با انگلیسها احتراز داشت و نسبت به استعمارگران هند به حق ظنین بود ، تجارت با فرانسه را مغتنم شمرد ولی اصرار کرد که دولت فرانسه متعهد شود که سالیانه دو میلیون قواره پارچه به ایران بفرستد و بر اساس این مطلب ، طرحی تهیه شد که کریم خان تجارت جزیره خارک را در انحصار فرانسویان بگذارد و آنان به دولت ایران در تسخیر جزیره خارک که در آن هنگام به دست میرمهنا افتاده بود کمک کنند . اما مدیران کمپانی هند فرانسه گرچه طرح را پذیرفتند ولی نسبت به کمک نظامی که از طرف پیر و تعهد شده بود تردید داشتند و معتقد بودند : « هر قدر این اقدام سودمند باشد ، پادشاه فرانسه حاضر نخواهد شد که برای تحصیل مراکز جدید تجاری قسمتی از قوای فرانسه را که ممکن است به نحو مؤثرتر

و مفیدتری جهت پس گرفتن مواضع از دست رفته فرانسه در هند بکار رود در ایران مشغول نماید و لازم است که طرح مربوط به خلیج به وقت مساعدتری موکول گردد.

تردید و مسامحه مدیران کمپانی فرانسه، طمع انگلیسها را مجدداً تحریک کرد و انگلیسها که خود از گرفتن امتیاز انحصار تجارتی خارك محروم شده بودند در صدد جلوگیری از واگذاری آن به فرانسویان برآمدند و برای این منظور از پاشای بغداد خواستند که از کریم خان قول بگیرد که خارك را به هیچ دولت اروپایی ندهد. در نامه ۵ آوریل ۱۷۷۱ کنسول بصره به فرانسه چنین آمده: «وقتی رقیب ما موفق نشد جزیره خارك را بهر قیمتی که هست به دست آرد اکنون با تمام قوا می کوشد تا از واگذاری آن به ما جلوگیری کند.» تصادفاً چندی بعد جزیره خارك بدون احتیاج به کمک نظامی به دست کریم خان افتاد و فرانسویان که اشکال تراشی اولیای امور را از لحاظ فرستادن کمک نظامی منتفی دیدند دو باره به تکاپو افتادند. در نامه ای که پیرو چند ماه بعد به مدیران کمپانی هند فرانسه می نویسد توصیه می کند که هدایا و تحفی برای سران زند بفرستند و به هر قیمتی که هست امتیاز تجارت انحصاری خارك را به دست آرند. وی خود شخصاً میزان وجهی را که کمپانی باید بین سران زند تقسیم کند معین کرده و نامه خود را با این جمله خاتمه داده است: تنها توپخانه این جزیره به مراتب ازین مبلغ بیشتر ارزش دارد.

مقدار پولی که پیرو به کمپانی برای دادن به سران زند پیشنهاد

کرده بود بدین قرار است:

کریم خان	۲۵۰۰۰ روپیه
ابوالفتح خان	» ۷۰۰۰
صادق خان	» ۳۰۰۰
زکی خان	» ۳۰۰۰
شیخ علی خان	» ۳۰۰۰
فراهانی وزیر	» ۲۰۰۰

در همان حال کنسول فرانسه نماینده‌ای به شیراز روانه کرد و او بعد از چند ماه اقامت در شیراز نامه‌ای به کنسول فرستاده و توقعات متقابل کریم خان را شرح داد. از نامه او برمی آید که کریم خان خواسته بود صریحاً تعیین شود که آیا فرانسه می‌تواند هر سال سه میلیون قناره پارچه به ایران بدهد و آیا واقعاً دولت فرانسه مایل است امتیاز انحصار تجارت در جزیره خارک را به دست آورد تا در صورت منق‌ی بودن جواب کریم خان بتواند با دولت دیگری وارد مذاکره شود.

اما با همه اصرار کریم خان در دریافت پاسخ صریح و سریع، يك سال دیگر نیز بدون نتیجه سپری شد و مدیران کمپانی هندفرانسه نتوانستند تصمیم بگیرند. کنسول بصره که ازین وضع به ستوه آمده بود در نامه ژوئن ۱۷۷۲ خود از کمپانی تقاضا کرد که او را احضار کنند و تا به صدای بلند مزایای تجارت با کشور ایران را اثبات کنند. ظاهراً به این درخواست نیز توجهی نشده چه کنسول بیچاره در نامه ۲۰ اوت ۱۷۷۲ از این بی‌توجهی شکایت کرده و تأسف خورده است که چرا به نظریات او اعتنایی نمی‌شود و تقاضای وی بلاجواب می‌ماند.

سرانجام این طرح نیز مسکوت ماند و در سال بعد یعنی ۱۷۷۳ میلادی سیور پیرو در وبای عمومی بصره در گذشت.

جانشین وی مردی بود به نام سیور روسو^۱ وی فارسی و عربی را خوب می دانست و قسمت اعظم عمر خود را در ایران گذرانده بود. پدرش در زمان لوئی چهاردهم به دربار شاه سلطان حسین آمده و به عنوان جواهر ساز مقیم اصفهان شده بود. پس از سقوط صفویه و روی کار آمدن افشاریه روسو پسر وی نیز در نزد شاه رخ نوه نادر مدت هشت سال به همین خدمت اشتغال داشت تا اینکه از اغتشاشات پی در پی به تنگ آمده از ایران خارج شده به بصره رفت و در همانجا بود که در سال ۱۷۷۳ جانشین سیور پیرو گردید.

سیور روسو نیز همچون سلف خود در تجارت با ایران آینده درخشانی پیش بینی می کرد و به همین جهت در صدد تجدید مذاکرات برآمد. از طرف دیگر کریم خان نیز جهت لباس سپاهیان خود احتیاج شدید به پارچه داشت و این امر او را در عقد قرارداد با فرانسویان مصر می نمود تا آنجا که در سال ۱۷۷۷ نامه ای به روسو نوشت و او را به شیراز دعوت کرد. از نامه ۲۳ ژوئن ۱۷۷۷ کنسول تجارتی فرانسه بر می آید که با وجود تردید دائمی اولیای کمپانی هند فرانسه این دعوت، نماینده مزبور را در «بن بست عجیبی» قرار داده بود. این بار نیز تردید اولیای امور کوشش کنسول را در عقد قرارداد تجارتی بی اثر گذاشت. سرانجام کنسول، ضمن مراجعت به کشور خود در ۱۹ اوت ۱۷۸۰ میلادی از ماریسی گزارشی به وزیر درباری در پاریس فرستاد و اطلاع

۱) Sieur Rousseau

داد که حامل فرامینی است در باره امتیازات تجارتي و حق قضاوت کنسولی و همچنین امتیاز انحصار تجارت در جزیره خارک . اما این فرمانها دیگر امضای کریم خان را نداشت چه خان زند درین هنگام مرده و ظاهراً پسرش ابوالفتح خان فرمانها را امضاء کرده بود.

در ۱۲ ژانویه ۱۷۸۱ وی گزارش دیگری به وزیر دریاداری داد و باز در استقرار روابط با ایران اصرار کرد و صریحاً نوشت : این جانب در مورد کمک فرانسه به ایران اصرار دارم . ما می توانیم به این کشور در برابر دشمنان داخلی و خارجی آن کمک کنیم بدون آنکه خود روزی در جمع دشمنان آن کشور در آییم . چه ما هرگز به فکر آن نبوده ایم که از سر حد فرات تجاوز کنیم . بدون ایران نخواهیم توانست نقشه تجارتي خود را اجرا کنیم و آنچه را روسها گرفته اند پس بگیریم . ما با نفوذ خود در اروپا می توانیم متحدینی برای ایران بیابیم تا این کشور بتواند امپراطوری وسیع روسیه را که مایل به تصرف مناطق شمالی ایران است مورد حمله قرار دهد . هیچ چیز زایدتر از این نیست که مزایای فرانسه را در عقد اتحاد با ایران به نظر مقام وزارت برسانم . چه مقام وزارت به اندازه ای بصیر هستند که در همان نظر اول اهمیت موضوع را درک خواهند کرد . ما بدون خرج و زحمت می توانیم درهای کشور وسیعی را به روی خود باز کنیم که کافی است خاک حاصلخیز آن را کشت کرد تا محصولی صد برابر بذرافشانه به دست آورد .»

اما این همه اصرار باز به جایی نرسید . هنوز اولیای امور

فرانسه در تردید بودند . در سال ۱۷۸۳ هیئتی به ریاست کنت دوفریر-سووبوف^۱ جهت تحقیق بیشتر به ایران آمد . وی در ۲۰ ژوئیه ۱۸۷۳ به اصفهان رسید و مدتی با وزیر علی مردان خان مذاکره نمود و سپس به بغداد بازگشت و در مراجعت در سال ۱۷۸۹ دچار دزدان و راهزنان گردید و به زحمت توانست جان خود را نجات دهد. آمدن او به ایران نتیجه‌ای نداد و تنها حاصل این مسافرت تحریر کتابی بود از طرف کنت مزبور حاوی نکات جامع و دقیقی از ایران آن روزگار . نام کتاب وی که در دو جلد در سال ۱۷۹۰ در پاریس چاپ شده این است:

Mémoires historiques , politiques et géographiques des voyages faits en turquie, en Perse et en Arabie de 1782 á 1789 .

بدین ترتیب دوران مذاکرات بی نتیجه ایران و فرانسه به سر آمد و همان سالی که کنت دوفریر از ایران رفت در فرانسه انقلاب کبیر آن کشور روی داد و چندین سال آشوب داخلی و جنگهای خارجی به فرانسه مجال مطالعه در باب ایجاد روابط نزدیک سیاسی و تجاری با ایران نیافت تا اینکه در زمان ناپلئون یک بار دیگر تجدید روابط با ایران مورد توجه اولیای امور نظامی و سیاسی فرانسه و دربار ناپلئون قرار گرفت و منجر به آمدن ژنرال گاردان به ایران شد و آن نقشه نیز پس از چندی نقش بر آب گشت .

اخلاق و صفات کریم خان

فرزند طبیعت

کریم خان يك فرد ایللی بود که در دامن کوه و آغوش صحرا بزرگ شده بود ، به همین جهت تمام خصوصیات يك فرد ایللی را در او می توان جست . سادگی و شجاعت و بلند نظری و عشق و شیفتگی نسبت به آنچه موجب طرب و انبساط خاطر انسانی می شود خاصه هر فردی است که در دامن طبیعت بزرگ شده و کریم خان ازین چند خصلت به نحو آتم برخوردار بود. اما پیش از آنکه در این بحث وارد شویم تذکار این نکته را لازم می دانیم که هرگز نخواسته ایم کریم خان را تا حد يك انسان کامل بالا بریم و اگر هم بخواهیم او را « انسان کامل بدانیم »

نه از لحاظ معنای فلسفی و اخلاقی اصطلاح است، بلکه از لحاظ مجموعه صفاتی است که در عرف اخلاقی بعضی خوب و بعضی بد خوانده شده‌اند و هر انسانی از این صفات بد یا خوب، کم و بیش برخوردار است و اصلاً روح انسانی ترکیبی است از این خوبیها و بدیها. کریم‌خان درس نخوانده بود و نه از «معقولات» خبر داشت نه از «منقولات». به همین جهت ذهن او متوجه نکات خاصی نبود. او يك انسان به معنای طبیعی کلمه بود و بس و از این رو جامع خوبیها و بدیهای بود که يك انسان طبیعی دور از علوم معقول و منقول می‌تواند داشته باشد. با این حال، در دوران خود، از دیگران از لحاظ فهم و شعور و درك طبیعی و بلند نظری و اندیشه متکی بر فکر سالم و مستقیم يك سروگردن بزرگتر بود و بعد از او هم در خاندان زند کسی دیگر چون او پیدا نشد و به همین دلیل هم بعد از مرگ او، افراد زندیه مثل درندگان درهم افتادند و خون یکدیگر را ریختند تا حدی که هنگام ورود آغامحمدخان قاجار به میدان مبارزه کسی جز لطفعلی‌خان شجاع ولی تند و بی‌تدبیر کسی باقی نمانده بود.

گاهی عظمت در سادگی است

خان زند مردی بود به تمام معنی ساده. با اینکه بر سراسر ایران (جز خراسان) حکومت می‌کرد، هیچ وقت خود را شاه نخواند بلکه ابتدا، یعنی پس از بیرون کردن علی‌مردان خان از اصفهان و توفیق در جلب نظر شاه اسماعیل سوم خود را و کیل الدوله و احیاناً نایب السلطنه نامید و چون بر سراسر ایران مسلط شد در سال ۱۱۷۹ هـ هنگام ورود به

شیراز خویشان را وکیل‌الرعا یا معرفی کرد .

در سراسر زندگانی چه در بدبختی چه در هنگام قدرت و فرمانروائی در پوشیدن لباس، تکلف نشان نداد. قبا یا تابستانی اوچیت ناصرخانی بود که در بر و جرد بر روی کرباس به عمل می آوردند و لباس زمستانه اش اطلس قطنی (پنبه‌ای) و قدك اصفهانی. همیشه عبایی بر روی قبا می پوشید و شال ترمه زردی را عمامه می کرد و شال دیگری را به کمر می بست و همین لباس ساده او هم گاهی از کهنگی به پارگی می رسید ؛ چنانکه اغلب اوقات آرنج لباسش وصله داشت . معتقد بود که خودسازی کار زنان است نه مردان . در سراسر عمر خود جواهر به کار نبرد و جیقه نزد . در هر ماه يك بار به حمام می رفت و سر تا پا لباس را عوض می کرد و در بیست و نه روز دیگر نه تغییر لباس می داد نه به حمام می رفت . اما تصور نشود که خان تنبلی می کرد یا کثیف بود بلکه نسبت به دیگران خیلی هم مقید به اصول نظافت بود .

خان مرغابی شده

نوشته اند که روزی کریم خان از لری پرسید ماهی چندبار به حمام می روی . لر بیچاره که هرگز نام حمام نشنیده بود پرسید حمام چیست ؟ کریم خان گفت حمام جایی است که مردم برای دفع کثافت بدن آنجا در آب می روند و شست و شو می کنند . لر پرسید خان شما هر چند وقت به حمام می روی . خان زند گفت ماهی يك بار . لر شروع کرد به خندیدن و گفت معلوم می شود که جناب خان مرغابی شده و الا آدمی که آن قدر در آب نمی رود . کریم خان پرسید پس تو هر چند وقت

خود را می‌شویی . لر گفت در سراسر عمر دوبار . يك بار قابله ما را می‌شوید و يك بار مرده شوی .

صلاح مردم ایران

در سایر قسمت‌های زندگی نیز هرگز تکلف روا نمی‌داشت. مسندش زیلو یا نمد دولا بود. در ظروف مسی غذا می‌خورد. روزی که نمایندگان انگلستان با او دربارهٔ صادرات و واردات صحبت می‌کردند کریم خان بشقاب چینی را که به عنوان پیشکش تقدیمش داشته بودند به زمین زد و بشقاب ریزه ریزه شد . آن گاه بشقاب مسین کار کاشان را خواست و به زمین انداخت . بشقاب سالم ماند . کریم خان گفت صلاح مردم ایران این است که با همین ظروف مسین آشنا باشند . آنان مردمی فقیرند و ظروف چینی به دردشان نمی‌خورد . ظرف مسین همه وقت سالم می‌ماند .

عبدالرزاق بيك دنبلی که به چشم خود آن پادشاه را دیده درباره وی می‌نویسد: « به جای تخت زرین مسندی مثنی (دولا) افکنده بر وی نشستی و به جای قبای زرافشان، کرباس بوته دار و اطلس کاشان پوشیدی و به جای اکلیل مکرل و تاج مرصع شال کشمیری بر سر پیچیدی . از انباشتن دینار و درم اعراض داشتی . »

کریم خان درس نخوانده بود اما علما و شعرا و اهل فضل را احترام فراوان می‌نمود. نهایت سواد را خواندن کتاب شرایع می‌دانست و هر وقت می‌خواست از میزان معلومات دانشمندی پرسش کند می‌گفت کتاب شرایع را خوانده است یا نه . بعضی نیز نوشته‌اند که در ابتدای

کودکی چند بیتی از نصاب ابونصر فراهی خوانده بود و اشخاص را به اشعار نصاب امتحان می کرد .

نقش نگین انگشتری و درحقیقت نقش مهر سلطنتش « یا من هو بمن رجاه کریم » بود و نقش سکه اش این شعر :

تا زر و سیم درجهان باشد سکه صاحب الزمان باشد

سکه های دیگری نیز ازو در دست است با شعری به همین مضمون ولی بدین صورت :

شد آفتاب و ماه زر و سیم در جهان

از سکه امام به حق صاحب الزمان

در بالای فرمانهای سلطنتی می نوشت: « فرمان عالی شده » و بر « دامن رقم » مهر می زد . همان طور که ذکر شد هیچ وقت از لفظ شاه خوشش نمی آمد و اگر کسی بدون توجه او را شاه خطاب می کرد می گفت شاه ابوتراب نمك به حرام است که هر روز خود را به دامن کسی می اندازد. اشاره وی بدین مطلب بود که ابوتراب میرزا (شاه اسماعیل سوم) يك بار پیش علی مردان خان رفته و سپس به محمد حسن خان پیوسته و بار دیگر به کریم خان پناه آورده بود .

مرد شجاع

برای کسانی که در آغوش طبیعت زندگانی می کنند شجاعت و خونسردی در برابر هر خطر ضروری است. افراد ایلی که اغلب در زیر آسمان و در میان دشت و فراز کوه به سر می برند هر لحظه مواجه با خطرات فراوان از قبیل گرما و سرما و طوفان و کولاک و بوران و

پرتگاه و حیوانات درنده و گاهی افراد ایلات مخالف می باشند و چنین اشخاصی طبیعتاً ورزیده و نیرومند و در مقابل خطر دلیر و خونسرد بار می آیند چه در غیر این صورت زندگانی طبیعی برای آنان غیر قابل تحمل خواهد بود .

کریم خان نمونه کاملی از افراد ایلی بود که چون پدرش از کلانتران طایفه بود شجاعت را با ورزیدگی و مهارت در به کار بردن سلاح جمع داشت . شخصاً نیز گویا تنومند و نیرومند بوده چنانکه رضاقلی خان هدایت يك جا درباره او نوشته : « به عظمت جثه و غلظت پیکر و ستبری بازو و قوت و هیکل پیلی دمان بود و در ضرب دست و برش تیغ برقی سوزان . . . » و در جای دیگر : « پس از پطر کبیر و نادر شاه افشار هیچ يك از سلاطین متأخرین به حسب برز و بالا و یال و کوپال و ضخامت جثه و عظمت پیکر باوی برابر نبودند . »

همین توانایی جسمانی و زور و بازو آمیخته به مهارت در به کار بردن انواع اسلحه کافی بود که او را در عداد دلیرترین افراد زمان خود قرار دهد و همین طور هم بود و داستانهایی که از قدرت و شجاعت او نوشته اند می رساند که وی تا چه حد قوی و تا چه پایه در به کار بردن اسلحه ورزیده و بصیر بوده است . در طی جنگ دو آب سیلاخور که به سبب وجود زنان و احشام در اردو گاه کریم خان شکست خورد، کمر خان دلاور زند چون شکست را قطعی تشخیص داد و دید که افغانها قصد حمله به مردان و تجاوز به زنان دارند بی اختیار تاخت کرده از تپه سرازیر شد و در وسط جاده ایستاد . چهار نفر از دلیران افغانی بر وی حمله کردند. کریم خان برای کمر خان کمک فرستاد ولی پیش از رسیدن

کَمْک یکی از سرداران افغانی به نام عمر از رفقای خود پیشی گرفته به امید گرفتن کمرخان عنان اسب را نکشید و همچنان به تاخت پیش رفت. کمرخان نیز به همین نحو زمام اسب را رها کرد و در سرتاخت دو سوار لر و افغان چنان به یکدیگر برخوردند که هر کدام به طرفی افتادند و گردن هر دو شکست و مغز هر دو اسب پریشان شد. یکی از افغانها که زودتر رسید سر کمرخان را برید و سواران زند هم هجوم کردند و سر عمر را بریدند.

نیزه دار جور

مرگ جانسوز کمرخان بر کریم خان بسیار دشوار آمد. بی اختیار بگریست و به سایر دلاوران زند دستور داد که «زنان» را هر طور که می توانند از میدان جنگ دور کنند و سپس خود نیزه بر گرفته از تپه سرازیر شد و در آنجا که کمرخان در خون غلطیده بود عنان اسب را کشید و یک پا را از رکاب بر آورده به گردن اسب انداخت و نیزه را بر زمین زد و بر آن تکیه کرد و به طرف افغانها نظر دوخت نظری که از آن آتش کینه و نفرت می بارید. این حرکت در آن روزگار نشانه مبارز طلبیدن از سپاه دشمن بود. آزادخان یکی از دلاوران خود را به نام اشرف با ده نفر از زورمندان افغانی بگرفتن آن سوار دلیر فرستاد زیرا نمی دانست که آن سوار خود کریم خان است و تنها تصور می کرد که یکی از دلیران زند می باشد. کریم خان از جمعیت دشمن نهراسید و تنها پا را از گردن اسب دوباره به حلقه رکاب گذاشت و منتظر رسیدن دشمن شد. اشرف از همراهانش زودتر رسید و نیزه را به طرف کریم خان

گرفته همچنان تاخت آورد . دلاور زند به سرعتی تمام نخست باشمشیر نیزه او را قلم کرد و سپس با نیزه چنان پرسینه او فرو کوفت که از پشتش بیرون آمد و او را باهمان نیزه از زین برکنده بر زمین کوبید. سوار دومی را نیز در سر تاخت با نیزه از زین جدا نمود و نعش او را روی نعش اشرف افغان انداخت .

شمشیرزن نیرومند

در جنگ قمشه که فتحعلی خان افشار او را تعقیب می کرد و کریم خان از روی اضطرار قنداقه طفل شیرخوار خود را به آغوش امواج رودخانه سپرد دست اسب کریم خان در روی يك پل سنگی به سوراخی فرو رفت و هرچه اسب کرد دستش را بیرون آورد بیشتر فرو رفت . درین وقت فتحعلی خان و سوارانش به کنار نهر رسیدند . شکرعلی خان زند که دشمن را تا بدان حد نزدیک دید، از روی خشم تفنگ چخماقی را که در دست داشت چنان بر کفل اسب زد که تفنگ شکست و از ضرب دست دلاور زند و ضربه قنداق تفنگ اسب چنان از جای جست که سنگهای پل فرو ریخت و دست اسب نجات یافت . در آن طرف پل ، کریم خان بنا بر عادت، پا را از رکاب به گردن اسب انداخت و مقصودش آن بود که دشمن را سرگرم کند تا شیخ علی خان و دیگران بتوانند زنان و اطفال را از خطر دور سازند .

فتحعلی خان افشار و شاهرخ خان در این هنگام به کنار نهر رسیده بودند . فتحعلی خان به شاهرخ گفت همواره در خدمت آزادخان لاف مردی می زدی . اینک کریم خان تنها در آن طرف نهر ایستاده است . بیار آنچه داری زمردی و زور .

شاهرخ خان از نهر عبور کرد و با تفنگ در سوارای تیری به جانب خان لر انداخت . خان که پا به رکاب و دست به نیزه گذاشته بود گلوله را از خود رد کرد و نیزه چنان بر سینه او زد که با وجود زره ضخیم و چهار آینه (سینه بند جنگی) نیزه از پشتش بیرون آمد و با همان نیزه او را از زین برداشته بر زمین زد و به چابکی از اسب خود پیاده شده بر اسب حریف شکست خورده و در خون غلطیده نشست . عبیدی بهادر اوزبک که خود را از شاهرخ دلیر ترمی دانست با نیزه بر کریم خان تاخت . خان زند با شمشیر نیزه او را شکست و با همان شمشیر به طور موزب بر کتف او زد چنانکه سرو دست او بر خاک افتاد و تنه و دو پای او در رکاب ماند . کسی چه می داند شاید همان شمشیر است که اکنون در موزه پارسی شیراز است و بر آن این شعر نوشته شده :

این تیغ که شیر فلکش نخجیر است

شمشیر و کیل آن شه کشور گیر است

پیوسته کلید فتح دارد در دست

آن دست که بر قبضه این شمشیر است

در میدان جنگ کمارج نیز ، احمد خان اوزبک داماد سبحان ویردی خان مکرری که در شجاعت شهرتی تمام داشت ، چون کریم خان را دید که بی رحمانه بر اوزبک و افغان می تازد به جنگ وی شتافت . کریم خان نیز بر او تاخت و با اینکه احمد خان خفتان و بر روی آن زره کار استاد پوشیده بود چنان با شمشیر به کمروی زد که نیمی از تنش بر خاک افتاد ولی دو پایش همچنان در رکاب بود و سپس خانلر سنجابی آهنگ خان زند نمود و شمشیر بر روی او کشید ، شمشیر بر پیشانی اسب

کریم خان آمد و میان دو گوش اسب و سرو گردن آن حیوان به دو نیمه شد. کریم خان فوراً براسبی که جهت او آوردند سوار شد و شمشیری به شانه خانلرخان زد که از فولاد وزره خفتان بلکه کمرگاه وی گذر کرد.

مسلماناً بر اثر شهرت همین دلاوریها بود که محمدحسن خان قاجار پس از استیلای بر عراق و غلبه بر کریم خان دستور داد که او را نکشند بلکه اعلام داشت که «هر کس خان زند را دست بسته و زنده بیاورد پنج هزار تومان انعام دربارۀ وی مقرر خواهد شد، زیرا مرد رشید و کارسازی است، حیف است که کشته شود.» حتی وقتی که خود او کریم خان را در حین جنگ دید تنها اسبش را هدف قرار داد تا مگر بتواند او را گرفتار سازد. ولی کریم خان به چابکی براسبی دیگر جست و روی به شیراز نهاد.

عصر پهلوانی

اما نباید تصور کرد که تنها کریم خان در آن روزگار پهلوان و شمشیرزن بوده. چه مطالعه تاریخ آن زمان نشان می‌دهد که در آن دوران کلیه سرداران و سرجنابان عرصه سیاست از قدرت بدنی و مهارت در به کار بردن اسلحه و سواری بهره تمام داشته‌اند. ظاهراً علت این امر مسائل مختلفی است بدین ترتیب :

اولاً در آن روزگار هنوز تفنگهای دوزن و سبک و دقیق امروزی پیدا نشده و بشر تا این حد در راه تکمیل سلاحهای گرم انفرادی جلو نرفته بود. به خصوص در ایران که تفنگها از همان نوع سنگین و فتیله‌ای

بود . توپهای موجود در ایران نیز بقایای توپهای دوره صفویه بود که بار اول برادران شرلی در اصفهان تهیه کردند و بعدها هم آنچه در ایران ریخته شد از روی گرده همان توپهای اصفهان بود و کسی در ایران از مطالعات و پیشرفتهای اروپا در تهیه توپهای دقیق و سبك و قابل حمل و نقل و در عین حال دوزن خبر نداشت . سرجان ملکم در خصوص اطلاع ایرانیان از به کار بردن توپ می نویسد : توپچیان به قدری بی هنر و بی اطلاع بودند که در روز به جز چند مرتبه نمی توانستند توپهای سنگین را به کار برند . لابد خوانندگان به خاطر دارند که با همین توپهای مدل قرن شانزدهم ساخت اصفهان و همان توپچیان بی هنر بود که در اوایل قرن نوزدهم ایرانیان به جنگ روسها رفتند و شکست خوردند و باز به خاطر تهیه توپ بود که یکی از همراهان ژنرال گاردان فرانسوی در اصفهان کارخانه توپدیزی دایر کرد و بعدها شاگردانی برای فرا گرفتن دانش ساخت و به کار بردن توپ و سایر لوازم جنگی یا به اصطلاح آن زمان «علم نظام» به اروپا رفتند . در هر حال با چنان تفنگها و چنان توپهایی سرداران صاحب داعیه و سربازان مزدور تعلیمات فنی ندیده مجبور بودند اغلب از نزدیک با دشمن رو به روشوند و لازمه این امر داشتن نیروی بدنی کافی و تعلیمات وافیه در به کار بردن فنون جنگی تن به تن و استفاده از اسلحه مختلف به خصوص تیر و کمان و شمشیر و نیزه بود .

ثانیاً مملکت در آشوب و انقلاب بود ، و دولتی وجود نداشت و ضابطه و قرار و قانونی در کار نبود . عرصه سیاست هر چند روز در دست کسی بود و هر که زورمندتر بود چند روزی به کام دل می گذراند تا

زورمندتری پدید آید . در چنین محیطی تنها قانون مورد اطاعت زور و استفاده از اسلحه بود همچنانکه قانون جنگل دندان تیزتر و چنگال نیرومندتر است . بنابراین هر کس برای حفظ جان خود نیز مجبور بود از سلاحهای گوناگون و لو به طور اجمال اطلاعاتی داشته باشد و حداقل چندان زور و نیرو داشته باشد که در مقابل هر متجاوزی از پا در نیاید . چنین وضعی باز ایجاد می کرد که افراد به کار تربیت بدنی خود پرداخته با نیزه و تیر و کمان و شمشیر آشنایی یابند . وضع این دوره از کشورما بسیار شبیه است به سالهای نخستین کشور ممالک متحده که در آن روزها افراد برای حفظ خود مجبور به حمل دائمی اسلحه بودند و نموداری از آن در فیلمهای «وسترن» دیده می شود .

ثالثاً در چنین محیط پر آشوبی تنها افراد بزن بهادر و شمشیرکش می توانستند به جایی برسند و سرداری و سالاری یابند و مورد توجه گردنکشان و داعیه داران قرار گیرند و بالنتیجه صاحب اموال فراوان و حاکم بلاد مختلف و مالک زنان زیبا و کنیزان و غلامان و کبکبه و دبدبه شوند و بعد هم به فکر سالاری و سلطنت افتند . البته نهضت نادر و فتوحات پرسرو صدا و حمله او به هند و تحصیل جواهرات بی حساب نیز در تحریک حس ماجراجویی افراد بی دخالت نبوده است .

زورمند ناکام

یکی از این افراد زورمند آن زمان علی شاه افشار برادرزاده و جانشین نادر شاه است . وی بیست و پنج سال بیشتر نداشت که گرفتار و کشته شد اما با همین سن کم، درعین زیبایی صورت ، ورزیدگی جسمانی

تمام و نیروی بدنی فراوان داشته چنانکه گلستانه در شرح احوالش نوشته است : « زور بازوی او به مرتبه‌ای بود که مجموعه (= مجموعه : سینی بزرگ) مسی را مانند کاغذ برهم پیچیده و مثل کرباس خام از هم می‌درید. » به شهادت کسانی که مکرر او را دیده بودند : « گل‌های قالی را به دوانگشت بدون رنج و تعب کننده به دور می‌افکند و هر صبح که در سینی طلا یا نقره ناشتا برای او می‌آوردند خود با مردمان در گفتگو بود و دست او در سینی به حرکت تا تمام سینی را ریزه ریزه کرده غلامان برداشته حواله زرگرخانه می‌کردند که باز بسازند و در زرگرخانه چند نفر به ساختن همین امر مأمور بودند. »

دختر حاجی طغان

طبق نوشته گلستانه ، هنگامی که کریم خان به سمت عراق روی آورد تا با سمت سپهسالاری سرکشان ایران غربی را سرکوب کند ، نواحی طهران و قزوین و همدان را بدون نزاع در تصرف و ایلات آن حدود را در قید اطاعت آورد و در آن منطقه همه به اطاعت آمدند مگر دختر حاجی طغان فراهانی که لباس مردانه پوشید و در قلعه کوچکی که داشت به مخالفت ایستاد . کریم خان چند روز برای تسخیر قلعه مذکور صرف نمود و پیغام داد که اگر وی به اطاعت حاضر نشود قلعه را خراب کرده او را به دار خواهد زد . دخترک شیردل در جواب گفت اگر کریم خان از مردان عالم نشان دارد خود به میدان آید و من نیز به میدان آیم . اگر او بر من مسلط گردد هر چه خواهد کند و اگر من پیروز شدم چنانچه بخواهم او را می‌کشم و چنانچه مروت اقتضا کند می‌بخشم .

کریم خان از روی خرد با آن دختر ك شیردل جنگ تن به تن را مصلحت ندید و خواست او را به نیرنگ به دام آورد ولی دختر حاجی طغان در جواب پیام مجدد وی خنده زد و گفت «اگر غرض بندگان سردار امتحان این عاجزه بی نام و نشان است صدق و کذب این گفتار از آمدن سردار به تنهایی در میدان کارزار به کارفرمایی شه شیر آبدار به ظهور خواهد پیوست» خان زند صلاح در آن دید که دختر حاجی طغان را به حال خود گذارد. زیرا اگر در جنگ تن به تن پیروز می شد، او را فخری نبود که با زنی پنجه در پنجه افکنده ولی اگر مغلوب می شد دیگر آبرویی برایش نمی ماند و لاجرم دیگر کسی در زیر پرچم وی که مغلوب زنی شده بود نمی ایستاد.

مسابقات مرگبار

طبق نوشته مؤلف رستم التواریخ، در آن روزگار مرسوم بود که پهلوانان کشوری به کشور دیگری رفتند و مبارزمی طلبیدند و با حریفان مختلف درمی افتادند. این مسابقات بسیار خشن و پرهیجان و خونین بود به طوری که اغلب يك طرف مبارزه و گاه هر دو نفر آنان از بین می رفتند. انعکاسی از این مبارز طلبیهای پهلوانان در کشور دشمن در کتاب حسین کرد شبستری به چشم می خورد. کتاب رستم التواریخ دو نمونه از این نوع مسابقات پهلوانی را به دست می دهد که خلاصه یکی از آنها از نظر خوانندگان می گذرد:

دو پهلوان ترك در اصفهان

طبق روایت کتاب مذکور دو پهلوان ترك به نام عمر آقا و عثمان

بهادر « به لباس قلندری و اساس درویشی » به اصفهان آمدند و این وقتی بود که محمد حسن خان در اصفهان بساط سروری گسترده بود. دو پهلوان ترك نزد وی آمده مبارز طلبیدند. شش مبارز ایرانی از ایلات مختلف به جنگ وی رفتند و پهلوان ترك با جرید (نیزه کوتاه یعنی زوبین) یکی دو نفر را کشته و بقیه را مجروح کرد. « هر حریفی که به قصدوی جرید می انداخت خود را به چابکی پهلوی اسب پنهان می کرد و جرید از وی رد می شد و بعد بر زمین راست می شد و جرید به جانب حریف می افکند اگر بر حریف می آمد حریف را می کشت و اگر بر اسب می آمد اسب را می کشت. »

وقتی دیگر کسی داوطلب مبارزه با پهلوان ترك نشد ، محمد حسن خان خود به میدان شتافت و هریك جریدی به جانب حریف انداختند ولی حریفان جرید را از خود رد کردند و چندین بار این جرید بازی بی نتیجه تکرار شد و تنها اسبهای هریك از دو حریف بر خاک افتادند. سرانجام با فرارسیدن شب جنگ تن به تن تمام شد و به فردا موکول گردید .

دو نیزه

در آن شب ، محمد حسن خان دستور داد تا دو جرید ساختند یکی مجوف و میان تهی که در داخل آن سرب ریختند و گل میخ آهنی بر سرش کوفتند و دیگری جریدی ساده و معمولی . فردای آن روز پیش از شروع محاربه ، خان قاجار جرید پراز سرب را با پارچه پیچیده در پهلوی اسب پنهان کرد و جرید ساده را بردست گرفته وارد میدان شد .

در هنگام جولانگری ، محمد حسن خان در پی عمر آقا تاخت و جرید ساده را به سوی او انداخت . عمر آقا خود را پشت اسب پنهان نمود و جرید را رد کرد ، اما تا قد راست کرد محمد حسن خان با جریدی که پنهان کرده بود بر پشت او کوبید و او را برخاک هلاک افکند .

کشتی بی تناسب

جسد دلاور ترك را طبق دستور خان قاجار به احترام دفن کردند و روز دیگر محمد حسن خان در چهل ستون اصفهان نشست و عثمان بهادر را خواسته به وی تسلیت گفت و دلجویی کرد ، اما عثمان بهادر که رفیق و دوست دیرین خویش را در خاک و خون دیده و به خشم آمده بود ، از محمد حسن خان تقاضای حریف کشتی کرد . محمد حسن خان بسیار خواست که او را آرام کرده از مبارزه منع نماید . ولی دلاور ترك همچنان اصرار داشت که بساط کشتی پهن شود و پهلوانان باوی پنجه در پنجه افکنند . سرانجام چنان کردند . حریف قوی پنجه ای بود . چند نفر را چنان از خشم بر زمین کوبید که دیگر بر نخاستند . تا اینکه بار دیگر محمد حسن خان قصد مبارزه باوی کرد . ولی کلب علی آقا نام از طایفه قاجاریه اجازت خواست و به میدان رفت . هر قدر عثمان بهادر بلند بالا و پهن شانه و قوی هیکل بود وی قدی کوتاه و اندامی ظریف داشت . ولی با این حال عثمان بهادر هر قدر کوشید تا پنجه های او را درهم فشرد نتوانست سهل است که نتوانست پنجه های خود را از میان پنجه های نیرومند دلاور قاجار نجات بخشد . ناگاه کلب علی آقای قاجار به چابکی

از زمین جسته مثل قوچ جنگی پیشانی خود را سخت به پیشانی حریف کوفت به نحوی که پیشانی مبارز ترك شكاف برداشته خون به شدت از آن جاری شد. آن گاه دلاور قاجار دست حریف را رها کرد ولی وقتی که حریف بلا اراده دست بر چشمان خود مالید تا خون را از جلو آنها پاک کند کلب علی آقا او را از زمین کنده در دریاچه آب انداخت. کشتی-گیر ترك در میان هلهله شادی و زخم زبان ایرانیان به زحمت خود را از آب بیرون کشید و از شدت خشم باز روی به کلب علی آقا آورد اما دیگر خسته شده و از کثرت خونی که از او رفته بود بی حال گردیده بود به طوری که دلاور قاجار این بار او را بر بالای سر برد و چنان بر زمین کوفت که دیگر بر نخاست.

دلاور شیرکش

یکی دیگر از پهلوانان آن زمان علی محمدخان پسر محمدخان بی کله است که در بصره کشته شد. وی را به حق شیرکش لقب داده بودند. داستان شیرکشتن وی چنین است :

میدانیم که او در ابتدا سر به عصیان برداشت و با زکی خان ساخت و با کریم خان و سپاهش به جنگ پرداخت تا اینکه بعدها به حضرت معصومه و قبه مطهره وی پناه برد و مورد عفو قرار گرفت. اما کریم-خان در ته دل نسبت به این جوان سرکش دلیر متغیر و خشمگین بود و بیشتر مایل بود که به نحوی از شر او راحت شود و به اصطلاح مؤلف «رستم التواریخ» رندانه وی را تلف کند که مورد ملامت خلائق نشود «و به همین علت عدم رضایت هم مدتی او را گوشه نشین ساخته بود.

روزی وی را طلب کرد . وی عبائی پوشیده بود و تنها خنجری بر کمر داشت . کریم خان خود در قصر نشست و در شیب آن قصر میدان بزرگی بود . به اشاره کریم خان شیر بانباشی ، شیر مست و مغروری را ناگهان به میدان آورد و زنجیرش را برداشت . شیر به طرف علی محمد خان آمده به طرف او جستن کرد . علی محمد خان به چابکی بر زمین خوابید و شیر از روی سر او رد شده پنج شش ذرع دورتر بر زمین افتاد . دلاور زند به چالاکی برجست و عبارا فوراً بر ساعد چپ پیچید و دست خود را به جانب شیر ستون کرد . شیر از جای برخاسته دهن باز کرد و ساعد به عبا پیچیده را به دهن فرو برد . علی محمد خان زبان شیر را به سر پنجه محکم گرفته با دست راست خنجر از کمر کشیده پهلوی شیر را درید و شیر شرزه را بر خاک افکند . کریم خان از این همه شجاعت متأثر شده وی را بوسید و خلعت داد .

شیرین کاریهای سر بازی

طبق روایت مؤلف رستم التواریخ در طی مراسمی که در حضور ایلچی دولت انگلیس به منظور ترساندن و زهر چشم گرفتن از وی انجام شد (و شرح آن گذشت) دلاوران زند نمایشهای جالبی از هنر - نمایی و نیروی بدنی خود دادند . از جمله :

جعفر خان برادر زاده و کیل زند زنبورك (توپ کوچکی که بر روی شتر حمل می شود) را بر زانو نهاده شکست .

علی محمد خان زند (شیر کش) خواهر زاده و کیل شتری را با يك جفت زنبورك که در زیر جهاز گذاشته بود به يك ضرب شمشیر دو نیم

کرد.

طاهر خان برادر علی محمد خان مزبور که نوجوان خوش صورت بلند بالای قوی هیکل زبر دست پرقوتی بود پیاده شده زیر شکم اسب ولی خان برادر خود در آمده شانه خود را بر شکم اسب نهاد و در حالی که یک دست و یک پای اسب را گرفته بود، اسب و سوار را از جا کنده به راه افتاد.

محمد علی خان نواده خان جان خان قزلباش که مردی سیاه چرده و خرد اندام و لاغر میان و قوی بازو و چالاک بود در تاختن اسب برزین به دو پا ایستاد و بر پشت فیل جست. فیل به اشاره فیلبان خرطوم به جانب وی دراز کرد. وی سر خرطوم فیل را گرفته چنان تکان داد که خرطوم فیل پاره شد و کمر بند فیلبان را گرفته وی را در میدان پرتاب کرد و از پشت فیل بر زمین جست و باز بر اسب پرید.

ویس بابا خان ابوالحسنی چهار نعل اسب را بر روی هم گذاشته پاره نمود.

محمد علی خان هداوندشانزده شمشیر، از هر طرفی هشت شمشیر بست و دست بر اسب نرسانده بر اسب به چابکی سوار شد.

الله ویردی خان چتردار باشی ولد خلیل خان افشار نارنجی را بر کف دست شخصی نهاده «جرید» به جانب وی انداخت. بطوری که نارنج را از کف دست آن شخص انداخت، بدون آنکه به دست وی آسیبی رساند.

با اینهمه نباید تصور کرد که زورمندی عین دلاوری است چه بسا که مردانی زورمند بوده ولی دل مبارزه را نداشته و جرئت نبرد

دایران نمی کرده اند . مثال بارز این نوع مردان رستم صولت، جعفر خان زند پسر صادق خان برادر کریم خان است . وی بسیار پرخور بوده و زوری فراوان داشته اما در هیچ جنگی فاتح نشده بلکه در هر محاربه ، به محض شنیدن صدای تفنگ ، اول کسی که فرار می کرده او بوده است . در باره وی نوشته اند : در هر روزی دو من هریسد (هلیم) با قند و روغن در صبح زود می خورده و در وقت چاشت به اندازه خوراک سه چهارمرد بازیار به کار می برده و در میانه چندین مرغ کباب تنقل می نموده . زور بازوی فوق العاده داشته و هر روزه با پنجه آهنین پنجه زدی و در هم نوردیدی و به شمشیر شتری را با پالان به دو نیم نمودی لیکن از جبن ذاتی در هیچ جنگی پایدار نگشت و در میدان جدال در برابر دلاوری نایستاد.»

لذت زندگی

مرد ایللی هرگز از زندگانی بدون زن لذت نمی برد زیرا در طبیعت همه جا زن و مرد با همند و موجودات زنده تقریباً همه جا و همه وقت به صورت زن و مرد یا نر و ماده در کنار یکدیگر زندگی می کنند . کریم خان هم يك فرد ایللی و فرزند آزاد طبیعت بود و به حکم سنت طبیعی هیچوقت بی زن نمی توانست به سر برد . نیروی جسمی عجیبی که داشت وی را در این نوع زندگانی یعنی کامجویی از زنان کمک می کرد . سن او را بعضی هشتاد و بعضی هفتاد و پنج نوشته اند و باوجود چنین سن زیادی ، طبق تواریخ مختلف ، وی تا يك سال قبل از مرگ نیز از معاشرت با زنان لذت می برد بلکه بی معاشرت با آنان

زندگی نمی توانست و درین امر بسیار حریص و توانا و خوش سلیقه بود. اولری بیش نبود و علوم منقول یا معقول نخوانده بود که در بند حلال و حرام یا زشت و زیبای عمل باشد و در اوایل کار به هیچ چیز در این راه توجهی نداشت. در این مورد داستان ذیل جالب توجه است ولی پیش از شروع در نقل داستان از کتاب رستم التوازیخ باید یاد آور شویم که این لرهوشمند زمانی به کار باده و زن پرداخت که دیگر مشکلات امور مملکتی در پیش نبود و در واقع از هنگامی مجالس طرب آراست و به زنان پرداخت که دیگر منازعی در ایران باقی نمانده و ایران را آرامش فرا گرفته بود.

بی بی چکمه زرد

وقتی پس از تسلط بر آذربایجان وارد اصفهان شد، برای جبران خستگیهای چند ساله، خان لره هر شب مجالس شراب دایر می کرد و در نوشیدن شراب نیز راه افراط می پیمود به طوری که مست و بی خبر می شد. عده ای از درباریان و اطرافیان او، برای خوش خدمتی و تقرب بیشتر به «خان شاه نشان» و در ضمن از روی خبث طینت و اغراض خاص شخصی فاحشه ای را ملقب به بی بی چکمه زرد به خانه مردم می فرستادند و او به زور و جبر هر جا زنی یا دختری زیبا سراغ می کرد و می پسندید به حمام می برد و آرایش می نمود و او را به «حریم خاص پادشاهی می برد و عروسوار به آن رند سرمست عیار می سپرد» و کریم خان نیز در عالم مستی بی آنکه آن زن را بشناسد با آن زن شب را به روز می آورد و صبح او را «خلعتی عطا می فرمود و مرخص می نمود.»

چون این کار ناپسند «به حد کثرت» رسید، عده‌ای از علما به دیدن وی رفتند و جریان را بدو گفتند و او را از این عمل زشت منع نمودند و او که ذاتاً مردی منطقی بوده از شنیدن این مطلب بسیار شرمسار شده معذرت خواست و دیگر گرد این کار نگردید و شاید یکی از علل ایجاد خرابات مستقل و جدا کردن آن «ناحیه» از محلات شیراز همین امر بوده.

کریم خان در همان ذهن ساده خود حساب «احتیاج طبیعی» را از حساب «نظم اجتماع» جدا کرده بود. او می دانست که هر مرد و زن سالم احتیاجات طبیعی و غریزی دارند که از بر آوردن آن ناگزیرند و از طرف دیگر می دانست که هرگز اجتماع بی بند و بار و بی عفت پایدار نمی ماند و جامعه‌ای که در آن ناموس زنان و اصالت افراد خانواده محفوظ نماند به زودی به انحطاط و انقراض خواهد کشید به همین جهت وی نسبت به ناموس مردم بسیار غیور و متعصب و سخت بود و حتی از گناه افراد نزدیک خاندان خود نیز در نمی گذشت. نقل این داستان از رستم التواریخ بسیار عبرت انگیز است :

عشق و چماق

قاپوچی باشی (رئیس دربانان شاهی) کریم خان، مردی بود بسیار قوی هیکل و تنومند و بلند بالا. این مرد زنی داشت بسیار زیبا و خوش اندام ولی «عاشق پیشه و شیطان اندیشه». این زن گرفتار عشق طاهر خان پسر خواهر کریم خان شده بود. طاهر خان هم نو جوانی بود بسیار زیبا و دلیر و ضمناً «می گساری علی الدوام سرمست و معشوقه -

بازی از خدا غافل و صنمپرست. « بالاخره آن زن توانست طاهرخان را فریب داده به خانه خود کشاند. روزی قاپوچی باشی بی موقع به خانه آمد و آن دو را با یکدیگر تنها و سخت مهربان دید. شوهر بدبخت خواست با چماقی که در دست داشت بر فرق طاهرخان بکوبد اما طاهرخان او را امان نداده با همان وضع ناهنجار خود از جای برجسته دست قاپوچی را گرفت و او را بر زمین زد و با شال کمر دست او را بست و در مقابل چشم وی باز دست در گردن آن زن در آورد و سرانجام وقتی هم که برخاست تا خانه را ترک گوید دست در جیب قاپوچی کرد و پولهای او را به جیب خود ریخت و از خانه بیرون آمده به حمام رفت.

شوهر غیرتمند !!

شوهر بدبخت هرطور بود دست و پای خود را باز کرده به کریم خان شکایت برد. خان زند که اوصاف آن زن را شنیده بود قاپوچی را نصیحت کرد که زن تو از خدا بیگانه و با همه کس آشناست به طوری که دست رد بر سینه سیاه و سفید نمی نهد. او شایسته تو نیست. وی را طلاق بده و زنی با عفت و نجابت بگیر من کلیه مخارج عروسی ترا به عهده می گیرم. ناگهان قاپوچی غیرتمند! فریاد برآورد که « همه اهل ولایت زن مرا می خواهند من چطور او را نخواهم و دست از او بردارم ». وکیل از این سخن زشت قاپوچی و از آن کار ناپسند طاهرخان سخت برآشفته و دستور داد که طاهرخان را آورند و بر زمین به پشت خوابانیدند و حکم نمود که یساو لان به ضرب چوب و چماق استخوانهای

او را شکستند و کریم خان نیز از شدت خشم از جای برخاست و کفش ساغری خود را به دست گرفت و با نعل آهنین کفش آن قدر بر کاسه سر خواهرزاده خود زد که آن جوان دلیر مثل نعل بر زمین افتاد . امرا و وزرایی که در جلسه حضور داشتند فریاد برآوردند که بیچاره مرد، او را ببرید دفن کنید و به این تمهید او را از مرگ حتمی نجات دادند و بی اطلاع و کیل جراحان و شکسته بندان به معالجه او پرداختند و يك سال طول کشید تا آن زخمها و شکستگیها بهبود یافت .

کریم خان نه تنها کار زشت بلکه حتی نظر و اندیشه زشت افراد را نسبت به ناموس دیگران نمی بخشید .

هنگام جشن عروسی پسر وی ابوالفتح خان با خواهر هدایت الله خان پسر حاجی جمال فومنی ، کریم خان بر در حرمخانه نشسته بود و زنان اکابر و بزرگان شیراز به اندرون می رفتند . نگهبانان کشیک صد نفر از سیاهان نوبه بودند همه با دشنه های زرین قبضه و تیغهای هندی که در آن هنگام همه در حضور کریم خان ایستاده بودند . یوزباشی (فرمانده دسته صد نفری) غلامان سیاه ، هنگامی که زنان از پشت سر غلامان عبور می کردند ، در یکی از زنان متمایل شده به نظر خریداری بدو نگریست . کریم خان متوجه شد و به بهانه دیدن تجهیزات و اسلحه غلامان برخاست و شمشیر همه را دید و باز پس داد تا به یوزباشی رسید و همین که شمشیر وی به دست کریم خان رسید چنان بر کمرش زد که دو پاره شد . آن گاه با حاضران گفت زنان رعایا و اکابر و اصاغر که به حرم من در آیند در حکم عیال مانند . این غلام در یکی به چشم تمایل نگریست سزای او را دادم تا دیگر کسی در عیال کسی

به چشم بد ننگرد و همه حد خود بدانند.

اما این مرد بدین غیرتمندی و ناموسپرستی، در خارج از حدود نظم جامعه و در خلوت خاص خویش در معاشرت زنان بی اختیار بود و همه شب بساط باده گساری داشت و به قول رضاقلی خان هدایت «لولیان به مجلس او رقصیدندی و شب خسیدندی». او نه تنها خود بدین گونه کام از جهان برمی گرفت و از زندگی آن طور که خود تشخیص داده بود لذت می برد، بلکه سعی داشت دیگران نیز بدین گونه کام از حیات برگیرند و پس از آنهمه رنجهای دوران هرج و مرج و ظلمها و ستمهای نادری مردم بار دیگر از عمر نصیبی یابند و لذتی ببرند. به همین جهت شبها بر بام قصر خویش برمی آمد و گوش به صدای شهر فرامی داد. اگر در شهر صدای ساز و آواز و اسباب عیش و طرب می شنید خوشحال می شد که رعایا آسوده خاطر به شادی پرداخته اند و ملالی از ما ندارند. اما اگر شبی آواز چنگ و ناله نمی شنید پریشان و افسرده می گردید و می گفت پیداست که امروز وزیر و کلانتر بر رعایای ما حوالتی کرده اند و چیزی صادر نموده اند که امشب ملالتی دارند و فردا تحقیق می کرد و رفع ظلم می نمود.

همین رضاقلی خان در باره وی این داستان را در آورده: شبی در مجلس شراب خویش یکی از لولیان را که «روی و مویی بایسته و خلق و خویی شایسته بود» بر خلاف شبهای دیگر افسرده و در آواز و رقص سرد و دلمرده دید. علت را استفسار کرد. «لولی» گفت مردی سبزی فروش بازاری مدت يك سال است که گرفتار عشق من شده است و در این مدت دینار دینار از خرج خود کنار گذاشته و دو سه تومانی

فراهم کرده و امشب بساطی آراسته و مرا به خانه خود خواسته بود که گماشتگان شاهی رضا ندادند و مرا بدین جا آوردند. دلم بر آن عاشق سبزی فروش دل داده و حال ناامیدی و انتظار وی می سوزد و نمی دانم که چه کرده و چه می کند. کریم خان متأثر شد و دستور داد تا از شراب و کباب و اساس بزم و مقداری وجه نقد با همان لولی برای او بردند. چون غلامان شاهی بدین وضع به خانه او رسیدند وی از دیدن آنهمه شمع و چراغ و مردان خنجر بر کمر تصور کرد که شهنشاه به گرفتن او آمده روی به فرار نهاد و به زحمت و با هزار سوگند توانستند مراتب عنایت خان زند را بدو اعلام نمایند و شاهد شمع و شراب و سایر لوازم و اسباب را در خانه وی نهند و او را با معشوقه تنها گذارند.

حتی برای سپاهیان نیز کریم خان آمیزش با زنان را لازم می شمرد تا مبادا در هنگام جنگ در شهرها و دهات رسوایی به بار آورند و بی عفتی کنند و به همین جهت هر جا می رفت و به قول مؤلف رستم التواریخ «افواج فیوج و فواحش بسیار به جهت لشکریان خود می برد و لولیان شهر آشوب به اردوی خود داشت.»

کریم خان چنانکه گفتیم تا آخرین لحظات زندگي پابند مهر و زیبارویان بود و با اینکه يك سال آخر عمر علیل و رنجور بود - بطوری که چند بار خبر مرگ او منتشر و موجب بروز بی نظمیهای در فارس و عراق گردید - باز در همان حال دلش در گرو عشق ماه روی زیباپیکری بود و از عشق آن زن مغرور آتشها بر دل و جان داشت.

شرح این داستان را عبدالرزاق بیک دنبلی در کتاب حدایق الجنان (نسخه خطی) خود با عباراتی نسبتاً سنگین و متکلف ولی به شیرینی و

لطف تمام بیان کرده که به نقل آن می‌پردازیم . ولی پیش از پرداختن به داستان ، باید یاد آور شویم که این عبدالرزاق بیک در نه سالگی به عنوان گروگان از طرف پدرش به شیراز گسیل شده بود و وی چهارده سال در آن شهر در حمایت کریم خان زیست و با اهل ذوق و شعروادب حشر و نشر یافت و درس خواند در ادب فارسی و عربی صاحب نظر گردید و کتابها نوشت و در شعر فارسی « مفتون » تخلص کرد و دیده‌ها و شنیدم‌های خود را در شیراز به رشته تحریر کشید. برای کسانی که بخواهند راجع به زندگانی این شخص اطلاعاتی جامع داشته باشند کتاب نگارستان دارا تألیف خود وی و کتاب دانشمندان آذربایجان به قلم مرحوم تربیت بهترین مأخذ است . اینک شرح داستان به قلم عبدالرزاق بیک (باحذف بعضی اشعار و جملات مکرر)

شهریار زند « به صید شکار و شقایق نبود لیکن در خلوت باغوانی و عذاری خلیع العذار بود و به صید آهو و شان غزاله روی راغب . شبها در شبستان عشرت شراب را با کباب تیهو و بطو و خروش بریط با کبکی خرامان طاوس رفتاری خورشید طلعت می‌خورد . گلزار نشاطش از خار ناخواسته پیراسته و بزم دلفروزش به خنیاگران پرچهره آراسته . هر شام که از ایوان باربر خاستی در حریم عشرت بزم صبا و خلوت صحبت آراستی . خریدۀ حوراوشی در جریده جوارى حرم نازش را به جان خریده شاخ نبات نام چون شاخ نبات از همه شیرینتر و در چابکی و دلفریبی از همه رنگینتر و از ادای نغمات غمزد اوشیوۀ دلر با محسود دیگر ماهرویان و دلش به کلی ربوده آن سرو روان بود و مدتی به کام دل عشرتی داشت تا روزگارش به کینه برخاست و جسم محبوبه اش از عروض مرض بدر

آسا در محاق تب کاست. دواى اطباسودمندش نبود. از دست ساقى دهر
جرعه نوش زهر جزع گشت. در شب رحلت که طاوس روحش بال افشان
بود و بلبل زبانش از بذله گویی بازمی ماند، همدمان دیرینه و یاران
وفا آیین را به این غزل وحشی بافقی وداع می کرد:

ز شبهای دگر دارم تب غم بیشتر امشب

وصیت می کنم باشید از من باخبر امشب

مگر در من نشان مرگ ظاهر شد که می بینم

رفیقان را نهانی آستین بر چشم ترا امشب

مباشید ای رفیقان امشب دیگر ز من غافل

که از بزم شما خواهیم بردن درد سرا امشب

داور زند از غایت محبت خواتین را به دور سراومی گردانید که

شاید دردش به جان دیگران آید و دردانه اواز آن درد جان برد. این

ادا مطلقاً اجل را مانع نشد. بالضروره رابطه محبت گسیخت و از الم

مهاجرت جهان غبار غم بر سینه داور محتشم ریخت.

کلماتی منشور در فراق آن غیرت حور به هم بافته بود و دل را از

تکرار آن تسلی می نمود و می گریست و «نامی» وقایع نگار را به نظم

آنها امر کرد و به فرمانش بر روی مزارش نقش یافتیم. در اوایل این

قضیه هر چه منعش کردند که دل از خیال جانانه بردارد و شکل و

رفتار یار رفته را فراموش سازد ممکنش نبود. [اما] مشکین خالی را

که هر شب جز افسانه وصالش نخواندی پس از سالی چنان شد که در

سر از وی خیالی نماند و با آنکه سالش قریب به هفتاد بود و اعضاوار کانش

از کار بازمانده باز از شوق لذات جسمانی و استماع نغمات اغانی و شراب

ریحانی و وصال غوانی معرض نبود و می گفت « ما پیر شدیم و دل جوان است هنوز . » بالجمله به تقاضای دل معشوق پرست در آخر شیخوختدل به عشق شیرینی شکر ریز بست . وی را سر در کمند بود و از تطاول دست نگارینش چه دستها بر خداوند . [ولی] سودای پیر با جوانان مشکل است پیران را پای زندگانی فرو رفته در گل بهتر که در عشق جوانان دست حسرت بر دل . ولی کار افتاده عشق و محبت (یعنی کریم خان) با انحطاط پیری تن به عیب شیب در نمی داد . معشوقه اگر چه اسباب عشرت و کامرانی در ایوان سلطانی به اقصای الغایه آماده داشت اما چشمش بر قدرت و توان جسمانی بود نه به زر و زیور جهانبانی . لَوْ لَوْ لالا سفتن خواهد و غنچه رعنای شکفتن . از دست مرتعش گهر سفتن نیاید و از پیران دم سرد بابتان سرو بالا به ناز خفتن و نیاز گفتن نشاید . یار طناز از سربازی و عتاب کبر آمیز سخن سرد می گفت و او جور دلدار می برد و از استغنائی معشوق خون دل می خورد . رخ زرد بر کف پایش می سود و تملقات عاشقانه می نمود و آن سرو سرکش را هیچ گونه این مقالات سودمند نبود . از حدیث آن دو قصه شیخ صنعان و ترسا زاده در افواه افتاده و آن دلدادۀ آزاده خاطرش بسته او بود تا از دار غرور رحلت نمود .»

بدین سان شهریار زند تا آخرین لحظه زندگی عاشق بود و عشق به زیبایان را از دل نتوانست بیرون نمود . اما حال که قصه او را بیان داشتیم لابد می خواهید بدانید که سرانجام آن زیبای مغرور چه شد :

آن زن زیبا ، پس از مرگ خان لر ، در عقد سلطان علی خان زند درآمد و «زیبایی که کاخ سلطان را برای خود تنگ و بی روح می دید ، در خانه مختصر و محقر مردی بی نام و نشان منزل گزید . » اما زمان

هنوز بازیها زیر سرداشت و روزگار همین زندگانی مختصر و خوشبختی آن دو موجود ضعیف را نمی توانست ببیند . چند سال بعد ، سران زند کشتارها از یکدیگر کردند تا آنکه سرانجام ناتوان و درمانده شدند و آقا محمدخان بر آنان غلبه کرد و شیراز را گرفت و خاندان زند را از سلطنت انداخت و سپس درصدد از بین بردن آنان برآمد و هر کجا از سران زندیه یافت بکشت . در این میان سلطان علی خان زند به کرمانشاه گریخته بود ولی فرستادگان آقا محمدخان سرانجام بر حال وی واقف شدند و سلطان علی خان که می دانست اگر به دست خان قاجار افتد بی درنگ کشته خواهد شد به «تصور این که بعد از وی دامن معشوقه به دست دیگران خواهد افتاد ، غیرت عشق و جنون دامنش گرفت . از طغیان سودا دلتنگ شد و بادر و دیوار در جنگ ، و درین بحران غیرت و حسادت «چند روز پیش از قتل خود آن خورشید اوج دلبری را» به دست خویش به قتل آورد .

بزرگ منشی و حق شناسی

اگر مرد آن است که در کشاکش دهر همچون سنگ زیرین آسیا باشد کریم خان يك مرد تمام عیار بوده است . دوران سراسر مبارزه و پر ماجرای وی به افسانه شبیه تر است تا به حقیقت . بارها اتفاق افتاد که شب بساط سلطنت و سروری داشت و فردای آن روز یکه و تنها ، سرگردان کوه و دشت بود . از هر يك رقبای خود چندبار شکست یافت به طوری که اگر هر کس دیگر به جای او بود نومید و دل شکسته می شد و از میدان جنگ و سیاست کناره می گرفت ولی او استقامت کرد و سرانجام بر همه رقبیان خویش پیروز گردید . باتمام این احوال

هیچ وقت خود را گم نکرد و با آنکه لری بیش نبود پس از استقرار بر تخت سلطنت سراسر ایران و سلطه بر کلیه گردنکشان و سروران، اسیر غرور و نخوت نگردید بلکه همواره از گذشته آمیخته به فقر خود یاد می کرد و چنانکه حاجی میرزا حسن فسایی در فارسنامه نوشته بارها این داستان را برای دیگران حکایت می نمود:

«وقتی در اردوی نادری مردی سپاهی بودم از فقر و احتیاج جزینی طلا کوب را از مرد زینساز دزدیدم و این زین مال یکی از امرای افغان بود. روز دیگر شنیدم که زینساز بیچاره در زندان نادری است و حکم شده که روز دیگر اگر زین را ندهد به طناب رسد. دل من از این خبر بسی سوخت. زین را بردم و به جایی که برداشته بودم گذاشتم و صبر نمودم تا زن زینساز رسید. چون آن را بدید نعره کشید و از فرط سرور بر زمین افتاد و دعا نمود و گفت خداوند به کسی که این زین را واپس آورده آن قدر عمر دهد که صد زین مرصع طلا کوب به خود ببیند و من یقین دارم که از دعای آن زن به این دولت رسیدم.

در سراسر عمر نسبت به کسانی که برخورد او یا برپدرانش سمت سروری و بزرگتری و ولی نعمتی داشتند احترامی آمیخته به فروتنی داشت. به اسماعیل خان فیلی «والی لرستان» که سمت کلانتری و بزرگتری بر کلیه طوایف لر داشت بی نهایت احترام می نمود و در نامه هایی که به او می نوشت عنوان او را «ابوی مقام» می نوشت و مهر را بر پشت نامه می زد نه بر روی آن (که علامت اظهار قدرت و سروری بود). این نکته را نیز باید یادآوری کنیم که اسماعیل خان سرانجام ریاست و

سلطنت کریم توشمال را بر نتافت و برای مطیع ساختن لرستان، کریم خان بالاجبار دست به علیات نظامی زد و اسماعیل خان به دولت عثمانی (روم) پناهنده شد.

عنوان والی

ذکر این نکته شاید بی مورد نباشد که طبق کتاب تذکرة الملوك عنوان «والی» در دوران صفویه مفهوم خاصی داشته است به این ترتیب که امرای دولت صفوی به دودسته تقسیم می شدند:

اول : امرای «در دولت خانه مبارک» که «در درگاه جهان پناه حاضر» بودند و تعداد آنان چهار نفر بود به نام قورچی باشی، قوللر آقاسی، ایشیک آقاسی باشی و تفنگچی آقاسی. این چهار نفر با وزیر اعظم و دیوان بیگی و واقعه نویس «از قدیم الایام داخل امرای جانقی» بوده اند یعنی اعضای رسمی و پیوسته شورای سلطنتی به شمار می آمدند.

دوم : امرای غیر دولت خانه که آنان را د امرای سرحد می خواندند یعنی کسانی که دور از پایتخت و دستگاه سلطنت انجام وظیفه می کردند. این دسته از امرا به ترتیب اهمیت عبارت بودند از: ولات، بیگلر بیگان، خوانین و سلاطین، از همه مهمتر ولات بودند و چهار نفر در دوره صفویه عنوان والی داشتند:

اول والی عربستان که «به اعتبار سیادت و شجاعت و زیادتى ایل و عشیرت از والیهای دیگر بزرگتر و عظیم الشانتر» بود.

دوم والی لرستان فیلی که به اعتبار مسلمان بودن از والی گرجستان

بالاتر بود .

سوم والی گرجستان و پس از او والی کردستان .
تعداد بیگلر بیگیها سیزده نفر بود . خوانین تابع بیگلر بیگیان
وسلاطین تابع خوانین بودند .

از مطلب به دور افتادیم . بحث ما در باره حقشناسی کریم خان
نسبت به مخدومین سابق خویش بود . یکی از این مخدومین ، صفی
قلی خان شاملو بود که کریم خان در مدت اقامت در خراسان به خدمت
او اشتغال داشت . هنگامی که کریم خان به سلطنت رسیده بود ، يك
بار این صفی قلی خان به عزم زیارت مکه به شیراز رفت . کریم خان در
ایوان بار ، در حضور همه افراد از كوچك و بزرگ ، مخدوم سابق خویش
را تواضعی رسا نمود و گفت من چاكر این دولتمند بودم و بار منت
احسان او بر گردن من بسیار است و تا چند روز که صفی قلی خان در
شیراز بود کریم خان از محبت و اظهار حقشناسی و رعایت حقوق خدمت
قدیم نسبت به وی فرو گذار نکرد .

وجه گذران ولی نعمت زاده

در طول مدت سلطنت هیچ وقت در فکر فتح خراسان نیفتاد و با
آنکه اوضاع آن منطقه سخت آشفته بود و شاهرخ کور بی کفایت نمی-
توانست بدان نابسامانیها خاتمه دهد کریم خان متعرض خراسان نشد
و همیشه می گفت ما خراسان را برای گذران ولی نعمت زاده خود شاهرخ
گذاشته ایم . حتی يك بار حاضر شد که به شاهرخ كمك نظامی کند و در
مقابل امرای آشوب طلب خراسان سپاهی به كمك شاهرخ فرستاد و در

صدد اجرای این نیت هم بر آمد منتهی عملی نشد . داستان این بود که شاهرخ کور دو پسر داشت یکی نصرالله میرزا و دیگری نادر میرزا . هرچه نادر میرزا مزور و بی کفایت بود نصرالله میرزا دلیر و پرخاشجو بود . به همین جهت شاهرخ بی کفایت به نادر میرزا بیشتر علاقه داشت و از نصرالله میرزا بر جان خود و نادر می ترسید . این بود که به فکر افتاد تا او را از خراسان بیرون کرده به اصطلاح «به دنبال نخود سیاه» بفرستد و برای این منظور او را قانع کرد که امرای خراسان همواره در حال نفاقند و خدمتی نمی کنند و سلطنت را رونقی نمانده و «ما را چنین به خاطر رسیده است که بدون اعانت کریم خان زند که در عراق می- باشد امر سلطنت در خراسان به هیچ نوع صورتی نگیرد باید که خود متوجه عراق شده با کریم خان ملاقات کرده فوجی ازو گرفته و زود خود را برسانی که امید قوی است که سلطنت را رونقی بهم رسد.»

نصرالله میرزا نیز بدین افسون رام شده روانه گردید . طبق امر کریم خان کلیه حکام شهرها و دهات سر راه ازو به «دأب و دستور پادشاهان» استقبال کردند و هر يك به فراخور حال پیشکش و هدایا گذرانده به محل اختیار دیگری رسانیدند تا وقتی که نصرالله میرزا به خاك فارس رسید . در اینجا کلیه خوانین زند و رؤسای ایلات تا تنگ الله اکبر استقبال نموده او را به شیراز و در دولتخانه کریم خانی در آوردند . کریم خان تا دربار گاه استقبال نموده او را با خود دريك مسند نشاند و بعد از چند روز که نصرالله میرزا به بیان مقصود لب گشود ، کریم خان فرستادن لشکر را پذیرفت و بدین کار مشغول شد . در این میان نامه شاهرخ رسید که : «نصرالله سفیه جاهل به حسب اتفاق رهگرای خدمت آن زبده

آفاق بدون اطلاع گردیده که مابین خراسان و عراق بانی مفسده و نفاق گردد. هر گاه درخواست لشکر و کومک داشته باشد مقرون بانجاح نفرمایند» کریم خان نامه را پنهان کرد تا روزی که نصرالله میرزا دوباره بدین امر اشاره نمود. آن گاه کریم خان نامه را بدو نمود و شاهزاده بیچاره از تعجب و خجلت بر جای خشک شد و چند روز بعد بدون اخذ نتیجه به خراسان بازگشت. به نظر می آید که شاهرخ در ابتدا نسنجیده و تنها به قصد دور کردن نصرالله میرزا از خراسان چنین پیشنهادی کرده ولی بعد ورود قشون فارس را به خراسان، آنهم تحت فرماندهی جوان دلیر و پر خاشجویی چون نصرالله به صلاح خود و نادر میرزا ندانسته است.

نمک به حرام چاقوساز

نسبت به شاه اسماعیل سوم نیز احترامی تمام منظور می داشت. این طفل هشت ساله که کریم خان و علی مردان خان و ابوالفتح خان به سلطنتش برداشته بودند کاری به کار سلطنت و کشورداری نداشت و در اوایل کار تنها وسیله و «آلت فعل» بود تا آخر عمر نیز به همین حالت باقی ماند. می دانیم که او نخست همراه سپاه علی مردان خان بود و بعد از فرو ریختن اساس خود سری وی، شاهزاده پیش کریم خان رفت و نزد او بود تا زمانی که کریم خان از محمد حسن خان در استرآباد شکست خورد. در این موقع وی به نزد محمد حسن خان گریخت و این حرکت او موجب در هم شکستن سپاه زند شد. کریم خان از این فرار بی نهایت خشمگین شد به طوری که وی را «شاه نمک به حرام» خواند.

اما هنگامی که محمد حسن خان از میان رفت و شاهزاده صفوی، خواه ناخواه به کریم خان پناه برد، مجدداً خان لر او را گرامی داشت و احترام تمام کرد و او را در آباده جای داده منزل خوبی برای اوساخت و روزی يك تومان که ده هزار دینار باشد تقدومۀ دارسه من تبریزی گندم و ده من جو برای مخارج و جیره و علیق او معین کرده و در هر سالی دو بار در عید نوروز که اول برج حمل (فروردین) است و در اول برج میزان (مهر) لباسی که فراخور آن نفقه بود برای او روانه آباده می کرد. بار خانه و عریضه را به این عنوان می فرستاد: «عرضه داشت کمترین بندگان» و زیر عرضه داشت طبق مرسوم زمان می نوشت: «کریم زند» و سپس برای خالی نبودن عریضه «چند سطر مطلب بیهوده بر آن می افزود».

این شاه بی تاج و تخت که خود نیز هیچ گونه اظهار علاقه ای جهت دخالت در «معقولات» نمی کرد، در آباده زندگانی آرامی داشت و با احترام تمام تحت نظر بود بدین معنی که حق نداشت از قلعه بیرون آید و اسب سوار شود: وی در آن چهار دیوار زندان نسبتاً وسیع خود، ایام عمر را گاه به نقاشی و گاه به صنعت چاقو سازی می گذاشت و هر ساله چند قبضه چاقوی دسترنج خود را جهت «وکیل» می فرستاد. البته زندگانی او هم خوب می گذشت. زیرا چنانکه گفتیم خرج روزانه او يك تومان «ده هزار دینار» بود و این مبلغ در آن روزگار خرج سالیانه يك خانواده عادی بود به خصوص که شاه اسماعیل اضافه بر آن مقادیری هم گندم و جو مقرر داشت و با این ماهیانه شاه بی تاج و تخت می توانست واقعاً «شاهانه» زندگی کند.

شاه اسماعیل سوم بدین ترتیب تا سال ۱۱۸۷ هـ در قصبه آباده اقامت داشت تا اینکه در عین جوانی یعنی سی و یک سالگی در گذشت مگر اینکه قول میرزا محمدخلیل مرعشی صفوی مؤلف مجمع التواریخ را باور کنیم که معتقد است کریم خان ، شاه صفوی را در اواخر کار به اصفهان فرستاده بود و شاه در «خانه‌های پدری» خود بود که جان سپرد. در هر حال به محض وصول این خبر به کریم خان ، وی به سنت ایلی ، کلاه خود و سرداران زند را لجن مالید و سه روز تمام عزاداری کرد .

پسر بزرگ این «شاه» هیچکاه به نام حیدر میرزا در شیراز بود. وقتی که پس از مرگ کریم خان سران زند در هم افتادند ، صادق خان از ترس آنکه مبادا آن شاهزاده خود در خیال سلطنت افتد یا آلت دست دیگران قرار گیرد وی را کشت .

این شاه که بود

میرزا ابوتراب پسر میرزا سید مرتضی بود و او پسر میرزا سیدعلی نبیره سیدحسین الحسینی المرعشی مشهور به خلیفه سلطان و سلطان العلماء. این سلطان العلماء را بر کتب مهمی چون معالم و شرح لمعه شرحهای ارزنده‌ای است . میرزا ابوتراب برادری هم داشت به نام میرزا احمد و این دو برادر هر دو نوه دختری شاه سلطان حسین بودند. میرزا احمد دختر شاه طهماسب دوم یعنی نوه پسر شاه سلطان حسین را به زنی گرفته بود . این میرزا احمد مردی بود از اهل ادب و شعر متخلص به نیازی . بدین ترتیب میرزا ابوتراب که از حدود هشت نه سالگی تا سال

۱۱۸۷ بی سروصدا «شاه» ایران بود نسبش از جانب پدر به میر قوام الدین مرعشی (معروف به میر بزرگ) مؤسس دودمان مرعشیه مازندران از اولاد امام زین العابدین علی ابن الحسین می رسید و از جانب مادر به شاه سلطان حسین . مادر او نوابه دختر شاه سلطان حسین زن فاضله و صاحبه خیرات بود و قریه شاه دان و چند قریه دیگر را در حدود ملک آباد وقف امور خیریه نموده بود .

خشونت و عطف

شاید در تاریخ ایران تنها کریم خان زند باشد که پس از رسیدن به قدرت آرامتر و متواضعتر و مهر بانتر گردید و رنه دیگر سلاطین ایران اگر هم در ابتدا آرام و مهربان بودند پس از رسیدن به اوج قدرت و سلطه بر دیگران خشنتر و مغرورتر و بی رحمتتر شدند . در همان روزگار هم فی المثل محمد حسن خان قاجار چنانکه ذکر نمودیم نخست فردی جوانمرد و فروتن و با انصاف بود ولی پس از فتح عراق و تسلط بر آزاد خان و کریم خان هنگامی که به اصفهان رسید ظلم بی اندازه کرد و به مردم تحمیلات فراوان روا داشت و مزاحش به خشونت و غرور و ستم متمایل شد .

کریم خان ذاتاً مردی عطف و مهربان و رقیق القلب بود و داستان زین دزدیدن و باز پس دادن آن می رساند که از همان ابتدای کار که سر بازساده ای بیش نبوده نیکدل و مهربان و رقیق القلب بوده و این صفات انسانی را تا آخرین روزهای زندگی حفظ نمود . اما این بدان معنی نیست که وی دست به قتل کسی دراز نکرده یا دستور قتل کسی را

نداده است . در آن روز گار و در آن دوران که تنها قانون جنگل بر این سرزمین سیطره داشته هر کس مجبور بود بکشد تا کشته نشود . کریم خان هم یکی از سرکشان بوده و جانش همیشه در معرض خطر قرار داشته بنابراین او نیز به پیروی از این سیاست در کشتن مخالفین خود اجبار داشته است به علاوه اساساً سیاست در آن روز گار همین از بین بردن مخالفین بوده . زیرا در مملکتی که از دیر باز هیچ قانون اجتماعی در آن وجود نداشته و همیشه يك نفر بر میلیونها نفر حکومت می کرده تنها وسیله حفظ نظم و آرامش ترساندن افراد سرکش و ستیزه جو و شرور از مجازات مرگ بود . کریم خان نیز از مردم همین سرزمین بود . او نیز برای حفظ نظم می بایست به تنبیه سرکشان و زورگویان و ستیزه جویان پردازد و بدین نحو نیز رفتار می نمود . منتها کمتر به قتل فرد یا افرادی به منظور ضبط مال یا ربودن ناموس یا کینه جویی و انتقام کشی پرداخت با این حال در بعضی از مواقع شدت عمل زیادی از خود نشان می داد و فرمان قتل صادر می کرد ولی این موارد بسیار اندك بود . وقتی که آزاد خان شکست خورد و خبر شکست او به اصفهان رسید ، اصفهانیان چند نفر از گماشتگان کریم خان را ظاهراً به علت ظلمی که کرده بودند به قتل آوردند و همان مردم وقتی کریم خان نزدك اصفهان رسید به استقبال رفتند و کریم خان هم دستور داد « فوجی از اعیان ولایت را که به استقبال موکب منصور شتافته بودند ، در همان خارج شهر به قتل آوردند . در مواقعی که پای خیانت در اموال عمومی پیش می آمد یا موضوع مربوط به ناموس مردم در میان بود ، کریم خان بلافاصله حکم قتل می داد . از خیانت و توطئه نیز چشمپوشی نمی توانست . روز اول نوروز سال ۱۱۷۲

حکم به قتل جماعت افغان در ایران داد . زیرا آنان به هر کس که پیوسته بودند خیانت کرده بودند ؛ یعنی هم به آزاد خان و هم به محمد حسن خان هم به کریم خان . اتفاقاً پیش از او نیز محمد حسن خان و عمالش در مازندران يك بار افغانکشی راه انداخته و عده زیادی رانابود کرده بودند . کشتاری هم که خان زند از جماعت لیراوی نمود سخت و شدید بود . اما ظاهر آ کریم خان چاره ای نداشت . زیرا جز با این شدت عمل ، با کوه نشینان گردنکش ستیزه جو نمی توانست کنار بیاید . با این حال در هیچ يك از این قتلها نظر شخصی یا کینه جویی نداشت بلکه علت آن رعایت مصلحت عمومی بود و بهترین دلیل بر این مطلب آنکه هر وقت کریم خان از ناحیه فردی اطمینان خاطر می یافت که وجودش برای مملکت و مردم خطری ندارد ، او را نه فقط از کشتن معاف می داشت بلکه اکرام و احترام نیز می کرد . رفتار بزرگمنشانه وی با آزاد خان گواه این مطلب است . همچنین رفتاری که وی با شیخ علی خان نمود می رساند که او برای رعایت مصلحت مملکت و جلوگیری از يك سرکشی و بالنتیجه خونریزیهای آینده سردار مغرور و بلند پرواز خود را کور کرد ولی بعد که دیگر «دندان تیز» وی کشیده شد و برای شاه و مردم «بی خطر» گردید او را همچنان گرامی داشت و کلیه اموال و اقطاع او را با اضافاتی به وی بازپس داد.

چند قتل بی جهت

با تمام این مراتب کریم خان را در قتل تراب خان چگنی نمی توانیم بی گناه بدانیم . این تراب خان مردی فرزانه و صاحب رفتاری

عاقلا نه بوده و در سلك فدائیان دولت کریم خانی و از مقربان وی بوده . به طوری که بعد از شورش زکی خان ، شغل خطیر کشیک و « حراست نفس نفیس » بدو سپرده شد و به عبارت ساده تر ریاست جانداران و مستحفظین مخصوص را به عهده گرفته . اما يك روز کریم خان بی مقدمه به قتل وی فرمان داد و همراه او میرزا عقیل اصفهانی از « مستوفیان عظام » و چند نفر دیگر نیز به قتل رسیدند . قتل این چند نفر به قدری بی مقدمه و بدون دلیل صورت گرفت که مورخ رسمی زندیه ، میرزا صادق نامی می نویسد : « گناه حقیقی و تقصیر واقعی ایشان بر اخلاص کیشان مشخص نشد » و سپس برای توجیه اضافه می کند : « معلوم است که ضمیر منیر سلاطین آینه‌ای از حقیقت و گنجینه اسرار احکام قضاست . امری که از ایشان صدور نماید خالی از سبب و عاری از کلیه علت نخواهد بود . اگر حقیقت بر دیگران مسنور ماند و کسی ادراک موجبات لطف و غضب ایشان را عالم نمی تواند بود . زیرا که رازهای سلاطین از ملزومات امور جهان داری است .

اشك پهلوان

اما این مرد ایلپاتی سر سخت پهلوان ، گاه گاه رقت قلبی از خود نشان می داد که شاید در آن روزگار کسی شایسته پادشاهان نمی دانست . وقتی سر محمد حسن خان قاجار را نزدیک وی آوردند و وی از علایم خاص ، بخصوص ریش بلند وی یقین کرد که سر خان قاجار است به شدت گریست و از شدت خشم بادشنه چندان بر زمین زد که دشنه شکست و قاتل وی را دشنام فراوان داد و دستور داد سر را به « مشک و گلاب » شسته دفن کنند .

در باب محل دفن سر محمد حسن خان اختلاف نظر است. مؤلف رستم التواریخ می نویسد: «با اعزاز و اکرام تمام خود (= کریم خان) با همه امرای ایران سوار گردید» و آن سر را «در بقعه امامزاده قاسم» دفن نمودند. اما حاجب متمم روضه الصفا هنگام ذکر فوت فرزند هفت ساله محمد حسن خان در طهران (۱۱۷۶ هـ) نوشته است: «اورا به حضرت عبدالعظیم حسنی نقل کردند و در جوار سر شریف پدر بزرگوار خود مدفون ساختند». با اینهمه میرزا صادق خان نامی مؤلف تاریخ گیتی گشای زندیه اصلاً قول دیگری اختیار کرده و نوشته: «اظهار نهایت اندوه و غم و افسون و ندم فرموده پس امر شد که سر را به استرآباد ارسال و با جسد اتصال داده در موضعی مرغوب مدفون سازند».

در مرگ حسین قلی خان قاجار نیز با آنکه آن مرد نمک ناشناسی کرده و مدت چند سال استرآباد و مازندران را به آتش و خون کشیده و گماشتگان کریم خان را به قتل رسانده بود باز کریم خان سخت گریست و حکومت دامغان را همچنان به آن مرد وا گذاشت. و امرای خود را جهت تعزیت گفتن و بیان تسلیت به خانه آقا محمد خان در شیراز فرستاد و به دستور وی، امرا آقا محمد خان را به حضور او بردند و کریم خان شخصاً بدو تسلیت گفت و از او دلجویی نمود. در مرگ محمد حسن خان هم با آنکه آقا محمد خان يك چند متواری بود، هنگامی که گرفتار و به نزد کریم خان گسیل شد، باز خان زند اظهار تأسف کرد و به او تسلیت گفت و او را پیش خود نشانند و گفت من هرگز به قتل پدرت فرمان نداده بودم و خدا روی قجرهای دولوراسیاء کند که موجب این کار شدند. من و هیچ کدام از زندها در خون او شرکت نداشتیم.

رفتار بعدی او نیز با آقا محمد خان بسیار انسانی و مبتنی بر عطوفت تمام بود. با آن که آقا محمد خان نمی توانست از اظهار کینه نسبت به دولت زند خودداری کند، کریم خان وی را هر روز و هر شب به مجلس خاص خود می خواند و با او صرف ناهار و شام می کرد و از او در کارها نظر می خواست و او را به مناسبت پختگی فکر و اصابت نظر و اندیشه صحیح «پیران ویسه» می خواند. می دانیم پیران ویسه که مردی روشن بین و درست اندیش و فرزانه بود طبق روایات شاهنامه سمت وزارت سپهسالاری افراسیاب را به عهده داشت و همواره مخدوم خویش را نصایح حکیمانه می کرد گویانکه او کمتر بدین نصایح گوش فرامی داشت.

به هر حال کریم خان نسبت به آقا محمد خان محبت و احسان را به حد کمال رساند. قول موافقین کریم خان را درین موارد نمی آوریم زیرا قول دشمنان خود در این گونه موارد حجت تواند بود. این جلال الدین میرزای قاجار پسر فتحعلی شاه است که در کتاب خود به نام «نامه خسروان» می نویسد: «پدرم یعنی شاهنشاه ایران فتحعلی شاه برای فرزندان خود داستان نمود که چون آقا محمد خان کریم خان را کشته پدر خود می دانست از خشمی که در دل داشت و کاری از او بر نمی آمد، شبها که بر سر خوان کریم خان می نشست با خنجر زیر انداز را پاره پاره می کرد و بامداد که سرایداران آن داستان را به پادشاه می گفتند پاسخ می داد که هیچ به روی او نیاورید که دل شکسته و پدر کشته است و هر شب زیرا انداز دیگری بیاندازید.

وی تنها نسبت به او محبت نداشت بلکه به بابا خان (فتحعلی خان که بعدها فتحعلی شاه شد) پسر حسین قلی خان نیز محبت تمام می نمود. می دانیم که بابا خان را هنگام شورش در صفحات شمال ایران،

به عنوان گسروگان به شیراز فرستاده بود . این داستان را نیز همان جلال‌الدین میرزا باز از قول پدر خود فتحعلی شاه نقل کرده است :

«روزی در بارگاه آن پادشاه با آقا محمد خان بودم. [کریم خان] مرا با برادرزاده خویش یعنی لطفعلی خان به کشتی انداخت. اگرچه وی در سال از من فزون بود نیروی من بیش بود . آقا محمدخان مرا اشاره می کرد که خود را بر زمین اندازم . آن پادشاه به آقا محمدخان گفت پیر ویسه (پیران ویسه) بچه رادوروئی میاموز. تو خود زیر انداز مراریز ریزمی نمایی و بچه را دورویی می آموزی؟ پس از آن برخاست و دست خود را بر شانه من زد و آفرین گفت و مرا بر زمین زدن برادرزاده خود واداشت تا آنکه وی را بر زمین افکندم پس مرا پیش خواند و بر زانوی خویش نشانده چهره ام را بوسید و مهربانی بسیار فرمود.

يك مقایسه

حالا که رفتار بزرگمنشانه کریم خان را نسبت به دشمنان چندین ساله خویش ذکر کردیم ! منباب مقایسه ، این داستان را (به اختصار از روضه الصفای ناصری) هم از همین آقا محمدخان با بقال شیرازی بشنوید که سیزده سال پس از مرگ کریم خان اتفاق افتاد : یعنی در سال ۱۲۰۶ هجری پس از شکست لطفعلی خان و افتادن شیراز به دست آقا محمد خان قاجار .

«پادشاه قاجار (آقا محمد خان) مدت شانزده سال در دولت وکیل

(کریم خان) در شیراز شهر بند (یعنی تحت نظر) و به قضای الهی خرسند بود . در ایام توقف آن حضرت در شیراز بقالی در حوالی دولتخانه روغن به کارخانه خاص دادی و زر خالص گرفتی همانا قدری حق او در نزد ناظر و کیل خرج جمع و حبس شده بود و بهای آن نمی رسید . لذا روغن تند و بد به کارخانه دادی . ناظر شرح حال بر خان (آقا محمد خان قاجار) عرضه کرد که ماجری این است هر گاه بقال را به حضور والا آوریم و به زبان مبارك سپارشی رود شاید که سودی دهد . خان قاجار رضا داد و بقال به حضور آمد . سر کار والا (آقا محمد خان) در مذمت روغن او شرحی فرمود . بقال عامی نادان عرضه کرد که روغن طعام قاجار از این بهتر نخواهد شد . روغن قاجاری همین است . خان از این سخن ناملایم آشفته خاطر گردید . چاکران بقال را از آن گستاخی و جسارت ملامت کردند . بقال جواب داد که هر وقت خان شما سلطان شد شکم مرا پاره کند . خان زیاده بر آشفته به سکوت گذرانید و نیت به قتل وی کرد . بعد از سالها که به شیراز آمد به احضار او فرمان داد و فرمود تا به خواهش او شکمش را بدریدند . ۴ سالها این مسرد سخنگیر کینه توز سخن يك بقال عامی نادان را در خاطر نگه داشته بود تا سرانجام بتواند شکم او را پاره کند در حالی که کریم خان حتی با افرادی مثل آزادخان که حیات و سلطنت او را شدیداً تهدید کرده بود چنان بزرگمنشانه رفتار می کرد .

انصاف و هوشمندی

کریم خان می دانست که آقا محمد خان صاحب داعیه است و پس

از مرگ او دست به آشوب و استقلال طلبی می‌زند و لسی باز هرگز نخواست قصاص قبل از جنایت کند و دست به خون او بیالاید. درین خصوص نوشته‌اند که روزی در خلوت، حال فرزندان وی ابوالفتح خان و محمد رحیم خان و ابراهیم مطرح بود و سران زندیه در باب ابوالفتح خان و کفایت او اظهار نظرها نمودند. کریم خان جواب داد که بر هیچ کدام امیدی نیست و پس از من نخواهند توانست بر تخت سلطنت متمکن گردند. آنچه می‌بینم این قاجارزاده پسر محمد حسن خان پیش از همه استعداد سلطنت دارد. حاضران گفتند پس چرا او را زنده می‌گذاری؟ وی گفت هرگز کسی را که خداوند به جهت امر مهمی تربیت می‌نماید نخواهم کشت. هر چه در نهانخانه تقدیر است ظاهر می‌شود. می‌دانم که اگر پای این قاجار به مازندران و استرآباد برسد کسی به آسانی بر او دست نخواهد یافت.

بلند نظری

مرد طبیعت، ذاتاً بلند نظر است. کسی که همواره عظمت کوهپایه و پهنه بی کران دشتها را در پیش چشم خود می‌بیند هرگز در برابر قرار دادهای محدودیت آور اجتماع، منجمله ارزش درم و دینار سرفروذ نمی‌آورد. کریم خان نیز تا آخرین روز زندگی در برابر مال و ثروت سر خم نکرد و هرگز در صد جمع سیم و زر بر نیامد؛ بلکه هر چه بدو می‌رسید به دیگران می‌داد. هنگامی که مُرد تنها هفت هزار تومان در خزانه او بود که آن را نیز تازه از مالیات بلاد مختلف آورده بودند و ضعف و بی‌هوشی ناشی از بیماری مانع شده بود که کریم خان آن وجه

را نیز به دیگران بخشید . وقتی که اموال میرمنا را از جزیره خارک به شیراز آوردند چشم همه از تعجب باز مانده بود؛ زیرا راهزن مزبور در طی سالها راهزنی و بخصوص پس از غلبه بر هلندیها و ضبط اموال و انبار دارالتجاره آن...ان ثروت عظیمی گرد آورده بود . اما کریم خان بدون اندک اعتنایی همه آن اموال را به کسانی داد که توانسته بودند به نحوی از انحا در دفع و رفع میرمنا از سواحل و جزایر خلیج فعالیت نمایند.

روزی در هنگام عمارت مشهور به تنگ الله اکبر ، وکیل در دامنه آن کوه و بر کنار آن رهگذر نشسته بود و خربزه اصفهانی می خورد . وقتی بود که ایلات ترك از ییلاق آمده از آن راه به قشلاق می رفتند . پیرمردی سپید موی و قوی هیکل با بارهای سنگین بر پشت شتران به همراه گاو و گوسفند خود در رسیده از علت ازدحام پرسید . بدو گفتند زود بگذر که وکیل در دامان کوه نشسته است . پیرمرد تعظیم کرده ایستاد و در وکیل نگریست . وکیل گمان برد که مردی محتاج است و هوس خربزه کرده وی را پیش خوانده خربزه داد و حال وی پرسید ، پیر گفت از ایلات ترکم و عمر به حد نود رسیده وارث و فرزندی ندارم و صاحب ثروت و مکنتم و آن شتر لوك که می گذرد از زر و دینار و نقد گرانبار است و مرا بدان حاجتی نیست . چون وکیل در ساختن بناهای خیر کوشاست استدعا دارم که این ثروت و دولت از من بپذیرد و این مال را در مصالح خیر به مصرف رساند و بر من منت نهد . وکیل گفت خود در خیرات و ساختن پل و کاروانسرا صرف کن . گفت از من بر نیاید و اگر بمیرم بزرگ طایفه ببرد و مرا سودی نباشد . چندانکه کریم خان

از قبول انکار فرمود وی اصرار ورزید و لایه کرد تا حال بر کریم خان بگردید و به سجده افتاده بگریست و باحضار گفت که از ظلم نادری و جریمه رعایا و مدفون کردن مال خلق اندیشه کردم و خدای را شکر گفتم که برخلاف ایام سابق رعایا زرخود بر شتر بار کنند و مرا به ضبط آن تکلیف نمایند و من طمع نکنم . پیداست که در دل رعایا از من محبتی خدایی است . پیر رنجیده و گریان همی رفت و او خداوند مجید را سپاس می گزارد .

کریم خان مرد با هوش و فرزانه ای بود . داستانی که اینک به نقل آن از رستم التواریخ مبادرت می رود ، صرف نظر از آنکه بی نظری و استغنائی طبع او را می رساند بلکه گواهی بر هوش و درایت اوست :

در شهر تبریز ، زنی از خاندانهای بزرگ قدیمی ، الماس گرانبهای داشت که می خواست آن را بفروشد . وقتی این خبر به خدا دادخان حاکم تبریز رسید آن زن را با دانه الماس طلب نمود و به دقت الماس را انگریست و گفت خریدار این الماس منم . امشب بگذار این الماس در نزد من باشد تا خوب آن را ببینم و فردا صبح بیا تا بهای آن را پردازم . زن به خانه خود رفت . خدا دادخان آن شب حكاك چابکدستی حاضر نمود و از بلور بدل آن دانه الماس را ساخت و پرداخت و به جای الماس در میان حقه نهاد و روز دیگر که زن باز گشت ، خدا دادخان حقه را به زن رد کرد و گفت این الماس را نمی خواهم به هر که خواهی بفروش . زن چون به خانه رسید و حقه را گشود آنرا فهمید که به جای الماس بلور نهاده اند اما این راز را به کسی نگفت و «رندانه» یعنی بی آنکه کسی

را از حرکت خود مطلع نماید از تبریز به شیراز رفت و نزد کریم خان کیفیت را بیان داشت . و کیل بعد از اندکی تأمل به آن زن فرمود که چند روزی مهمان من باش و صبر کن ، خدا داد خان الماس را یا به عنوان پیشکش یا در عوض مالیات خواهد فرستاد زیرا که به کار او نمی آید و در خور شأن او نیست که نگهدارد (چون شاه جواهر به کار نمی برد ، نمایندگانش نیز جرئت به کار بردن جواهرات نداشتند) . حدس و کیل درست بود و چند روز بعد ، خدا داد خان الماس را به جای مالیات به شیراز فرستاد . کریم خان الماس را بدان زن پس داد و دستور داد خدا داد خان مالیات تبریز را نقد بفرستد . زن که از این بلند همتی و بی طمعی تعجب کرده بود جواهر را به و کیل پیشکش نمود . اما کریم خان نپذیرفت و چون زن اصرار ورزید مقومین را احضار کرد و علاوه بر تخمین مقومین وجهی نیز اضافه بدان زن پرداخت و الماس را از او خرید و آن زن را نیز خلعت بخشیده و روانه تبریز کرد.

دیگک پراز اشرفی

هنگامی که دوازده هزار کارگر شیرازی و غیر شیرازی به فرمان وی باروی شیراز را می کشیدند و خندق دور آن را می کنند، کریم خان هر روز به تماشای کار می آمد و دستورهایی می داد . يك روز در حضور وی دیگی پراز اشرفی در خندق پیدا شد . فرمود در حضورش تمام اشرفیها را به آن دوازده هزار کارگر قسمت کردند .

ما مرده شو نیستیم

صاحب رستم التواریخ می نویسد: تاجری هندی در شیراز مرد و

ثروتی در حدود صدهزار تومان از خود بر جای گذاشت بی آنکه وارثی داشته باشد . «بزرگان دولت بدو گفتند که این تاجر در ایران وارثی ندارد و طبق روش سلاطین » می باید اموالش را به ضبط «خزانه عامره» دهند . کریم خان که چنین عملی را شایسته مقام سلطنت نمی دانست بلکه چنین پیشنهادی را نیز توهین آمیز تلقی می کرد خشمگین شده فریاد بر آورد که ما مرده شو نیستیم . اموالش را نگهدارید و تحقیق کنید و به وارثش سپارید .

رسالت تاریخی

کریم خان که خود شدت و سطوت دستگاه نادری را به چشم دیده و از آن پادشاه ستمگر لطمه خورده بود خوب می دانست که تاجه اندازه آن طرز حکومت مورد نفرت مردم است . بدین جهت وقتی به قدرت رسید این رسالت تاریخی را در کار خود احساس می کرد که خداوند او را برای آسایش و آرامش مردم رنج ندیده این سرزمین به امر سلطنت برانگیخته است و وظیفه ای جز تأمین آسایش مردم و ترمیم خرابیها و نابسامانیهای دوره بیست ساله نادری و دوره بیست ساله هرج و مرج و ملوک الطوائفی ندارد . او بارها در گفته هایش از دستگاه جابر و زورگوی نادری انتقاد می کرد و خدا را شکر می گزارد که در دوران او وضع به نفع مردم فرق کرده و بدبختان و سیه روزان فرصتی برای ترمیم وضع خانه و زندگی و زراعت خود یافته اند . مالیاتی که او معین کرد حد اقلی بود که جهت گرداندن چرخهای مملکت لزوم داشت . زیرا گذشته

از اینکه وی نه اهل ولخرجی بود نه اهل جمع آوری مال، می خواست که مردم بدین وسیله بتوانند برزخمهای ناشی از ستم و طمع نادری مرهمی گذارند و در طول زمان به ترمیم خرابیهای محصلین نادری پردازند. در خزانه چیزی نگه نمی داشت و هرچه بود به اسامی مختلف باز وجوه خزانه را به مردم باز می گرداند و چنانکه گذشت در هنگام مرگش تنها هفت هزار تومان در خزانه دولت بود و آنهم پول تازه رسیده ای بود که کریم خان نتوانسته بود به علت بیماری به خرج آن پردازد. وقتی این مبلغ ناچیز را با خزانه نادری مقایسه کنیم که گلستانه میزان آن را «پانزده کروور نقد مسکوک که هر کبروری پانصد هزار تومان باشد» نوشته است: «سوی جواهرخانه و باقی تحایف و نفایس که فزون از حساب و قیاس محاسبان وهم و اندیشه بود» تفاوت دروش نادر و دروش کریم خان ظاهر می شود. اما ضمناً این سؤال پیش می آید که ما به التفاوت این مبلغ کجا بود. بدین داستان که با تغییر عبارت از تاریخ بیهقی نقل شده توجه کنید:

پیش صاحبانش

هارون الرشید در ابتدای خلافت حکومت خراسان را به فضل پسر یحیی پسر خالد برمکی داد و فضل هر ساله علاوه بر مالیات مختصر هدایایی نیز تقدیم در گاه خلافت می نمود تا اینکه هارون اندک اندک از برمکیان رنجید و دل با آنان بد کرد و ایالت خراسان را بی مشورت بایحیی از فضل گرفت و به علی بن عیسی داد. سالی نگذشته بود که

علی علاوه بر مالیات، هدایایی فراوان بر پشت هزار شتر به بغداد فرستاد. هارون برای تحقیر برمکیان دستور داد تا آنهمه هدایا را که صدها برابر هدایای فضل بود در میدان بزرگ بغداد عرضه کنند. آن گاه یحیی را مخاطب قرار داده گفت ای پدر اینهمه زروسیم و متاع خراسان و خوارزم که علی فرستاده در زمان ایالت فضل کجا بود؟ یحیی بلافاصله گفت در نزد صاحبانش !!

کریم خان میل داشت اموال مردم در خانه صاحبانش بماند نه آنکه به زور و جبر به خزانه دولت انتقال یابد. درین میان وی از خرج صندوق دولت نیز برای مردم خودداری نمی نمود، زیرا می دانست و معتقد بود که وجوه خزانه دولت هم از مردم گرفته شده و متعلق به مردم است و برای مردم باید خرج شود و این که جمعی از «ضرر صندوق دولت» یا «صرفه حقوق دیوانی» سخن می گویند عبث و بیهوده است. داستان ذیل که در رستم التواریخ آمده از این معنی حکایت می کند :

دکان علافی باز نمی کنم

در اواخر سلطنت وی، چند سال زراعت فارس بر اثر ملخ خوارگی و زراعت منطقه اصفهان به علت سوزدگی شدید از میان رفت به طوری که در شیراز نان گندم يك من تبریز به دویست دینار (يك عباسی = ۴ شاهی) رسید و در اصفهان يك من شاه دومن تبریز به پانصد دینار (يك من تبریز به دویست و پنجاه دینار) و مردم هراسان و بر جان خویش ترسان گردیدند. کریم خان دستور داد تا در اصفهان انبارهای غله سلطانی را بگشایند و در چهار گوشه میدان شاه اصفهان مانند خرمن غله بریزند و در هر خرمنی

صدترازو گذارند و غله را يك من شاه به دوست دینار (يك من تبریز به صد دینار = دوشاهی) بفروشد ولی در شیراز مصلحت ندانست که در انبارهای شهر را باز کند. بنابراین دستور داد تا کلیه «دواب سرکار سلطانی» و همچنین دواب کلیه ارکان دولت را از شتر و قاطر و اسب و الاغ به سوی آذربایجان و ری و قزوین بردند و غله بار نموده به شیراز آوردند. طول راه و «فوق العاده و اضافه کار» و غذا و اجرت افراد و علیق حیوانات موجب اضافه مخارجی شد به طوری که گندم يك من تبریز به قیمت هزار و چهارصد دینار به شیراز وارد شد. کریم خان درین باب با امنای دولت خود مذاکره کرد. گفتند گندم را که هزار و چهارصد دینار خریده باید هزار و پانصد دینار فروخت تا «صرفه دیوان اعلا» هم منظور شده باشد. کریم خان از روی استهزا و خشم بسیار خندید و گفت پس باید يك دکان علافی هم باز کنیم. چون اگر گندم را هزار و چهارصد دینار بخرم و هزار و پانصد دینار بفروشم علافی بیش نیستم. آن گاه فرمان داد تا گندمها را به قرار يك من تبریز از قرار صد دینار فروختند و تفاوت قیمت را از خزانه پرداخت تا مردم از آسیب قحط در سایه حمایت پادشاه یا «وکیل» خود بیارمند.

سه کریم

وی در همه جا و همه وقت با مردم زندگی می کرد و به درددل آنان می رسید و سخنان مردم را می شنید و بشکایت آنان رسیدگی می کرد و اگر احیاناً حرف تندی هم از مردم می شنید به دل نمی گرفت و در همه وقت منصف و مهربان و بخشنده بود. هنگامی که سرگرم ساختن

مسجد بود ، روزی برای تماشای کار و رسیدگی به ساختمان از نزدیک به آنجا رفت و پس از سرکشی چون خسته شده بود روی سنگی نشست و غلیانی خواست . ناگهان نظرش بر مرد ژنده پوشی در میان کارگران ساختمان افتاد که سر بآسمان برداشته و زیر لب زمزمه می کند . کریم خان وی را پیش خواند و از علت آن عمل جوپاشد . وی گفت خدایا تو يك کریمی و این هم يك کریم است از بندگان تو که حشمت و سلطنتش داده ای تا آنجا که به يك اشاره پیشخدمتی صاحب جمال ، غلیان طلایی بدین آب و تاب بدستش می دهد و من هم يك کریمم که در عین فقر و فاقه به کار گل پرداخته و به مزدی کم ساخته ام و از صبح تا کنون در آرزوی غلیانی گلین هستم و فراهم نمی شود. از تفاوت حال این سه « کریم » متعجب شدم. کریم خان از شنیدن این کلام ساده ولی جانسوز سخت متأثر شد و غلیان طلای مرصع را بدو داد تا بکشد و بعد بدو بخشید و گفت قیمت آن فلان مقدار است متوجه باش گولت نزنند . آنگاه کارکنان دولت به همان مقدار پول بدو دادند و غلیان را ازو باز خریدند^۱.

امسال همه عروسها....

وقتی مردی بدو شکایت برد که زنی را به شرط بکارت گرفته ام ولی در شب عروسی متوجه شدم که دختر نیست . می خواهم او را رسوا کنم تا دیگر مردم چنین گندمنمایی و جو فروشی نکنند و دیگران را فریب ندهند . کریم خان از روی محبت مشتش زری به وی داد و گفت

از مروت و جوانمردی به دور است که آن زن و خانواده اش را بی آبرو کنی. مرد از این همه محبت خان متأثر شده اورا سپاس گفت و برفت. مرد دیگری که این داستان را شنیده بود خود را به کریم خان رسانید و گفت دختری در عقد ازدواج آورده ام ولی غیر با کره در آمده است. کریم خان که منظور اورا فهمیده بود با مهربانی بدو گفت فرزند همه دوشیزگان در شب زفاف بیوه از کار در آمده اند صلاح در آن است که با وی بسازی.

درویش پرخرج

وقتی دیگر که در خارج شیراز به ساختن تکایا اشتغال داشت، درویشی نزد او آمد که برای من هم تکیه ای بسازید که فقرا و غربا شب در آنجا بپسایند. وکیل پذیرفت و به ساختن آن امر داد. یکی از حاضران گفت این درویش مردی بنگ و باده خوار است. برای این طایفه چه تکیه ای باید ساخت؟ خان بلند نظر انعامی به درویش داد و گفت اکنون که چنین مخارجی دارد باید وظیفه ای (حقوق مرتب) نیز به او داده شود تا چنانکه خواهد معیشت نماید و در پیش مهمانان خود شرمگین نماند. بدین دستور هم وظیفه ای برای آن مرد تعیین گردید و هم تکیه ای برایش ساخته شد.

تفاخر به ثروت

در نتیجه همین سیاست و بی طمعی دولت و کمک به مردم به تدریج وضع زندگانی عمومی تغییر یافت و آنان که در دوره نادری از مالو

جان طمع بریده و دردوران هرج و مرج هست و نیست وزن و فرزند خود را از دست داده بودند دوباره صاحب زن و فرزند و خانواده و زراعت و گاو و گوسفند شدند و ثروت عمومی بالا رفت . به طوری که طبق نوشته رستم التواریخ اعیان و اکابر ایران در حضورش بدون ترس از سوء نظر و طمع وی بایکدیگر به کثرت اموال مکابره و مجادله و مفاخرت می نمودند و کریم خان از پاکدلی و بلند نظری که داشت از این نوع سخنان تفاخر آمیز لذت می برد .

املاك گلانتري شیراز

هرچند که تواریخ ما اوضاع اجتماعی و زندگانی مردم را ثبت نکرده و قابل بحث ندانسته اند ولی در روزنامه میرزا محمد گلانتري سند روشن و محکمی در خصوص افزایش میزان ثروت افراد و ترمیم خرابیها و خسارت های گذشته دیده می شود و آن صورت املاك و دهاتی است که همین میرزا محمد خود در این دوران چهارده ساله کریم خان تهیه کرده است در حالی که خود او نوشته : « با وجود آنکه حقیر مبلغها از دولت وکیل به هم رسانیدم و خرج میهمان از می کردم چنانچه در عرض چهارده سال تخمیناً سالی پانصد تومان کمتر و بیشتر از آن و يك سال نبود که ده روز خانه ام از میهمان خالی باشد چنانچه خانه خود را سعی خانه اسم گذاشته بودم و از ایلچیان روم و بغداد و سرعسكر قارص و بابان و خراسان و کرد و ترك و تاجيك و عرب و عجم و هند که شش ماه کمتر بدون جهت متوقف و معذب بودم » به هر صورت این است بیان وی در خصوص املاكش : « در آن اوقات از دولت خاقان وکیل بزرگیها به عنایت خدا کردم و املاك

بسیاری خریدم در حومهٔ چهار دانگ از مزرعه احمد آباد، بشیر آباد
 حوالی قریهٔ کوس و یک دانگ و نیم از ده کت و نصف از قریهٔ علی آباد
 مشهور به دودمان و چهار فرد آب از قنات سعدی با اراضی قصر طغک و
 احمد آباد و ناصر کریم و غیره و اقامت در جبل دارنجان و نیم دانگ از بستان
 نجم الدین و احداث طواحین سرو و شیخ الاسلامی و دلگشای مصلی و دکان
 و اقامت در آنها و در کر بال کل قریهٔ مهربان و کل قریهٔ دز آباد و نصف
 مزرعه فهلوی مال و در خفرك و مرودشت کل قصر تاوان و کاره و ناصر آباد
 و نصف محمد آباد و کل محمد آباد جبل و قصر عالی و مبارک آباد و کل
 شمس آباد برزو و نجم آباد و قدری از عز آباد و در خبریز یک دانگ و نیم
 از جلو در و کل قلات خوار و دولت آباد و سه ربع از اصل آباد و نصف از
 قریهٔ کوشک و کل عرصهٔ آباد و شمس آباد و حسن آباد و فتوح آباد و جمال
 آباد و دو دانگ و در بیضا کل مزرعهٔ فخر آباد و مملکت و در شهر چند باب خانه.

آثار و ابنیه کریم خانی

حصار شیراز

پس از استقرار بر تخت سلطنت و فراغت از جنگ با گردنکشان، کریم خان به فکر تحکیم شیراز پایتخت خویش افتاد. علت اینکه وی شیراز را به پایتختی برگزید چندان روشن نیست و شاید هم به مناسبت علاقه‌ای بوده که بدان شهر زیبا و روحپور و مردمان صاحب‌دل و خوشگفتار و عشرت طلب آن داشته است. در هر حال وی پس از آنکه در روز دوم صفر ۱۱۷۹ هـ بعد از يك سفر جنگی هفت‌ساله به شیراز بازگشت، دیگر تا پایان حیات یعنی تا ۱۳ صفر سال ۱۱۹۳ از آن شهر بیرون نرفت و هم‌در آن شهر به خاک سپرده شد. شیراز باروی نسبتاً محکمی داشت، چنانکه

دیدیم در برابر حمله محمد حسن خان ایستادگی نمود ولی به طوری که میرزا صادق نامی در گیتی گشا نوشته کریم خان آن بارو را شایسته پایتخت خود نمی شمرد و بدین جهت دستور داد تا در هر دروازه شهر دو شاه برج بسیار متین و عظیم ، با وسعت و ارتفاع زیاد بنیاد نهادند و سپس دیوار حصار را قطعه قطعه منهدم نموده مجدداً بنا نهاد تا اینکه کلیه دیوار با استحکامی تمام تجدید ساختمان یافت و علت این کار هم دوراندیشی وی بود که مبادا وقتی که سراسر دیوارهای حصار منهدم شده شیراز مورد حمله گردنکش تازه ای قرار گیرد . آن گاه در خارج هر دروازه ای به مسافت «تیر پرتابی» برجی استوار بر آورد و آن را به «سنگهای لعلی رخام» محکم نمود . خندق شهر را نیز عمیقتر کرد و طبق نوشته مؤلف رستم - التواریخ عمق آن را به بیست متر رسانید و بنیان حصار را از روی آب با سنگ و گچ و آهک بر آورد و دیوار محکمی ساخت به ارتفاع ده متر و عرض چهار متر و چون اطراف شهر ناهموار بود، برای تسطیح آن خواست تا از جوانان نیرومند و سالم نقاط دیگر کشور استفاده کند و شاید هم می خواست امثال این گونه بازوان نیرومند را از دست گردنکشان و داعیه داران بگیرد . به هر حال طبق دستور وی «بیگلربیگیان و حکام هر مملکت و هر ولایت» تعداد دوازده هزار نفر «دیو هیکل پیل پیکر بیلدار استوار روانه در گاه فلک اقتدار» ساختند تا در مدت گرمای تابستان به انجام امر مذکور پردازند . برای آنکه این جمع کثیر سرگرمی داشته باشند و بیشتر به کار علاقه مند شوند مقرر شده بود که فوج فوج مغنیان نغمه پرداز و مطربان بر بطن نواز قدم به قدم بساط نشاط و اسباب مسرت و انبساط گستر دهند» تا «عمله مذکوره در کمال عیش و سرور و نهایت بهجت

و سرور» به کار پرداختند تا اینکه فصل سرما رسید و به فرمان کریم خان افراد مزبور به شهرها و دهات خود باز گشتند و سال دیگر هنگام بهار بار دیگر به شیراز آمدند و کار را به اتمام رساندند. آن گاه خان زند به سران دولت خویش دستور داد تا در آن مناطق خانه ها و باغها بسازند و بدین دستور بزرگان کشوری و لشکری «به طرح عمارات دلگشا و بنیاد قصرهای روح افزا پرداختند» و «کاخهای مرغوب و سراهای خوش اسلوب» ساختند. حصار شیراز دیری نپایید. چه سیزده سال پس از مرگ کریم خان، شهر شیراز به دست دشمن دیرین وی آقا محمدخان افتاد و او که می ترسید مبادا باز چنین حصار استواری به دست زندیه افتد دستور داد تا آن را از بن برافکنند و جان محمد خان قاجار بدین کار مأمور گردید. صاحب فارسنامه در این باره نوشته است از جماعتی از پیرمردان شیرازی شنیدم که چون کلنگ و تیشه بر دیوار قلعه اثر نمی کرد، جماعت سنگ تراش به آلات و اسبابی که سنگ از کوه جدامی کنند آن حصار کوه مانند را خراب نمودند. فتحعلی خان صبا شاعر معروف این دوره که نخست در خدمت شهریاران زند بود، در باره خرابی حصار چنین گفته :

گردون به زمانه خاک غم ریخت دریغ
 با شهد طرب زهر غم آمیخت دریغ
 از کینه دور فلک جور سرشت
 شیرازه شیراز زهر ریخت دریغ

تجدید نظر در تقسیمات شهری

طبق مندرجات فارسنامه پیش از اینکه کریم خان باروی جدید

را بنیاد نهد، شهر شیراز دوازده دروازه و نوزده محله داشت و پیرامون باروی آن يك فرسخ ونیم بود . اما چون به مرور زمان و حوادث روزگار قسمتهایی از این شهر از آبادانی افتاده بود، کریم خان شیراز را به یازده محله تقسیم کرد و دروازه بیضا و دروازه جباچی و دروازه سعادت آباد و دروازه فسا و دروازه گوسفند و دروازه خاتون راموقوف داشت و محله باغ نور محله باهلیه و محله درب کازرون و محله دشتك و محله سراجان و محله شاه چراغ و محله شیادان و محله موردستان راجزو محلات دیگر نمود . بدین ترتیب شیراز از لحاظ کمیت کوچکتر شد به طوری که پیرامون حصار و باروی جدید يك فرسخ گردید ولی باتوجه کریم خان و واداشتن امنای دولت به ایجاد ساختمانهای نو شیراز از لحاظ کیفیت ترقی فراوان یافت .

شیراز از نظر اهل ذوق

این اصلاحات شهری ، همراه با ابنیه متعدد و زیبای کریم خانی مثل بازار و مسجد و کاروانسرا و باغهای مختلف موجب گردید که شهر شیراز مورد توجه مردم دور و نزدیک قرار گیرد و از اطراف مردم بدان روی آرند و اهل ذوق و ادب به وصف آن پردازند به خصوص که داستان «خرابات» نیز اهل ذوق و کمال را بیشتر به شیراز می کشانید . شرحی که ذیلا از نظر خوانندگان می گذرد ، نشان می دهد که نویسندۀ آن عبدالرزاق بيك دنبلی ، نمك پرورده و خادم درگاه قاجاریه ، هر چند از طرفی برای خوشامد مخدوم خود خواسته است که کارهای کریم خان را بی ارزش قلمداد کند و از طرفی قصد داشته است که اظهار تدین و علاقه

به شرع و دین نماید باز نتوانسته مراتب تحسین خود را از زیبایی شهر و حسن اهل خرابات - ولو در زیر پوشش عبارات - پنهان دارد . ما این شرح را به اختصار (با حذف آیات قرآن و جملات عربی سنگین) می‌آوریم :

« کریم‌خان اگرچه بالطبع سرور پسند و لهو طلب بود ، به علاوه این اندیشه در ضمیرش نقش بست که اشرار هر دیار را که در شیراز جنت آثار ساکن ساخته بود ، سرگرم کاری کند که بیش گرد فتنه و فساد نگردند و به بهانه جهال پسند از اسباب ملامتی و مناهی کیسه پرداز آنها شده از تهی دستی به خیال مکر و احتیال نیفتند و قدرت بر منازعه و مواضعه نیابند . دارالعلم شیراز را دارالعیش کرد و تهیه سامان خوشدلی بیشتر بست به هم داد .

حریف مجلس ما خود همیشه دلمی برد

علی الخصوص که پیرایه‌ای براو بستند

شهر شیراز چنان آراسته شد که از دلهای محرمان راز به مشاهده آن مکان تمنای خمر بی خمار بهشت و حور مقصور جنان برخاسته شد .

الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت

اسباب راحتی که نشاید شمار کرد

شهری دلنشین که عرصه بهشت برین بود و بایستی که معموره ذکر ارباب حال و مقصوره فکر اهل کمال گردد ، از عیش جویی و بی پروایی ، غافل از قهر خدایی ، از تقوا و پرهیز جدایی خواستند و به هوای نفس آشنایی جستند . در می‌کده‌ها و سرخمهای مدام گشادند و صلاهی عام

دردادند .

اذا كان رب اليبب بالدف مولعا فشيمة اهل البيت كلهم رقص
(یعنی وقتی صاحب خانه علاقه فراوان به دف (دایره) داشته باشد
افراد خانواده همه به رقص خو می گیرند و این اشاره به کریم خان صاحب
شیراز و ایران است که اهل عیش و عشرت بود و مردم خانه (شیرازیان)
نیز باو تآسی می کردند)

ساقی صلاى عام است کارى به کام گردان

دامان خم فراخ است دورى تمام گردان

محل مکاشفات عیوب را محل مکاشفات وجوه و مظهر عیوب، دار
المقامه را دار القمامه (خانه مردم) ، بیت الادب را مصطفیٰ بنت العنب
(دختر رز = شراب) و کاشانه طرب کردند . منبت (رویدنگاه) علم و
کمال و مجمع مردان مبیت (خوابگاه) مخانیث و میدان امردان (پسران
زشتکار) آمد . جیب و دامن تقوا در آن خاک پاک از پنجه مناهی چاک شد .
طرف قبلی او که قبله ارباب قبول و کعبه محصلان علوم و محراب فحول
بود ، کناس فوجی غزلان غصیض الطرف مکحول گردید . مورد فتوحات
قدسیه محفل جمعی شکراب سیم غبغب آمد : فوجی هرزه گرد هر جایی
تاراجگر شیدایی کیسه پرداز بحر و کان ، دشمن دین و رهن ایمان ،
خضم زرق و سالوس ، آفت زهد و ناموس ، سحر سازان هاروت فن که
چشم پر فریب غمازشان هلاک اهل راز را چون جان دادن بی دلان واشک
نظر بازان و سوختگان به نظر نمی آوردند ، دلشکاران هوش ربا که غم
دلبستگی گرفتاران و شیوه ثبات وفاداران و روزتار آشفته گان را چون تار
کا کل و جعد گیسو بر قفا می افکندند ، جمعی بدعهد پیمان گسل که عهد

عاشقان را چون طره خویش و دل پریش محنت کشان را چون پیمان صفا
 و پیمانه صفا از عر بده جویی و بدهستی می شکستند .
 از مشاهده اوضاع شیراز هر يك از موزونان را گوهر نظمی است در
 خریطه دیوان مخزون داشته این رباعی از میرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی
 است :

برداشته شد نقاب از دختر رز

در پرده شد آفتاب از دختر رز

شهری است پر انقلاب از دختر رز

زیبا پسران خراب از دختر رز

حاجی سلیمان صباحی راست :

شهر شیراز است و هر سو نغمه پردازی دگر

هر طرف سازی دگر هر گوشه آوازی دگر

حاجی لطفعلی خان آذریه هاتف (سید احمد اصفهانی) نوشته :

در آن ملك شیراز شهری است شهره

که از سبزه دارد بساطی ممد

در آن روضه از گلر خان سمنبر

در آن رجه از مهوشان سهی قد

نکویان شیرین لب عنبرین خط

جوانان سیمین بر یاسمین خد

چو بینی فراموشی از من مبادت

که خلد برین است و باشی مخلد

وقتی سرم (یعنی نویسنده کتاب عبدالرزاق بیک دنبلی) از هوای

آنجا خوش بود و مغزم از نسایم دلکشش عبیروش ، به تقاضای طبع
جوانی این ابیات در وصف الحال به قلم آمد :

شیراز بهشت جاودان است

خارش گل و گل بهارجان است

از گل چمنش بهشت مینو

وز سبزه زمینش آسمان است

زیبا صنی در آن به هر کوی

چون فتنه آخرالزمان است

در ساغر پیر می فروشش

سرمایه عمر جاودان است

غارتگر عقل پارسایان

چشم سیه سمنبران است

صد شکر صبر سوز اینجاست

يك شکر اگر از اصفهان است

ارنگ کریم خانی

میرزا صادق نامی می نویسد که خان زند پس از ورود به شیراز
در جستجوی خانه‌ای متناسب جمعیت و شأن دستگاه سلطنت افتاد و چون
«چنین بنایی وجود داشت و نه «خاطر مشکل پسند» وی راضی می شد که
در «خانه و سرای پرداخته گذاشتگان و گذشتگان» منزل کند به فکر
ساختن قلعه‌ای «مشمول بر عمارت رفیع و بناهای بدیع» افتاد که «قابلیت
حرمسرا را داشته باشد» بنا بر این زمینی وسیع انتخاب نمود و جهت

ساختمان و تزئین آن هنرمندان ولایات مختلف را از معماران و بنایان و نجاران و نقاشان و سنگ تراشان و مغنیان به شیراز فرا خواند و حکام ولایات این هنرمندان بلاد تابعه خود را جمع کرده و باتأمین وسیله نقلیه و پرداخت فوق العاده خرج سفر از اعتبار دولت آنان را با اهل و عیال به محل مأموریت فرستادند یا به اصطلاح همان زمان : « مرکب و بارکش و وجوه اخراجات و سایر تدارکات از مال دیوان (بودجه دولت) مهم سازی و تدارك خود و اهل و عیال هر يك به قدر حال سر انجام و به طریق استعجال » روانه شیراز نمودند و چندان هنرمند و استاد کار در شیراز جمع شد که « از اهل کشوری فزونتر و بالشکری برابر » گردید .

برای تهیه وسایل و مصالح بنا نیز « کار گزاران دربار عظمت مدار به تدارك مصالح کار پرداخته در اندك زمانی از چوب و سنگ مرمر و سایر آئینه های بزرگ عریض و طویل که از ممالک روس و بلاد فرنگیه و کلای دولت جاوید مدت سر انجام کرده به حمل سفاین و اراده گردان و غیره » به شیراز فرستادند .

پس از رسیدن مصالح ساختمان به محل کار بلافاصله هر يك از پیشه وران « به جهت انجام مصنوعات خود کارخانهای با فسحت » گشودند و به کار مشغول شدند و کریم خان خود « به نفس نفیس متوجه طراحی آن بنا » گردید . چون « سرای مزبور مشهور به ارگ به جهت حرمرای وضع شد و مکان نشیمن بسیار » لازم داشت « سه تالار بلند پایه » اساس نهادند و در جوار آن سه تالار « طبیبهای وسیع فضا و ایوانهای مسرت فزا تحنانی و فوقانی » بنا کردند « و درودیوار هر يك را به طسلائی منقش

محللول ملمع و تصویرات روحانی مثال ، مکان به مکان نصب نمودند» سپس دور تادور این عمارت منقش و زیبا را حصاری کشیدند « منتهی به دو برج کوه پیکر و باره فلك همسر » . هنوز این حصار و عمارات داخل آن باقی است ولی مع التأسف این بنای ارزنده که هم از لحاظ معماری و هم از لحاظ تاریخی طرز ساختمان آن شایان مطالعه و مایه تحسین می- باشد به زندان شهربانی اختصاص یافته است .

برای استحکام این بنا سنگهای مرمر عظیمی به کار رفت که غیر از سنگهای مستخرج از معادن شیراز مقداری هم از تبریز و یزد با ااراده گردان ، به شیراز نقل گردید . تعدادی از این ستونهای سنگی هشت ذرع و نه ذرع طول داشتند و این ستونها از معادن سنگ ناحیه شیراز فراهم گردید . وقتی پس از سیزده سال و چند ماه از فوت و کیل ، روز اول ذیحجه ۱۲۰۶ آقا محمدخان وارد شیراز شد ، بعد از انجام مراسم سلام و صدور دستور نبش قبر کریم خان ، امر کرد تا دو ستون سنگی یکپارچه از ارگ و کیلی و سنگهای مرمر ازاره و درهای خاتم همه را از عمارت و کیلی کنند و به تهران فرستادند .

می گویند روزی که این ستونها را کارگران بارنج فراوان از باروی ارگ بالا می کشیدند ، کریم خان به آقا محمد خان گفته بود می دانم اکنون درچه اندیشه هستی . با خود می گویی که برای این راه کم که ستونها را ببرند این قدر رنج می کشند من چگونه اینها را به تهران ببرم .

اگر این روایت درست باشد جریان روزگار نشان داد که کریم خان لر ، با همه بی سوادى ، خوب نقش ضمیر خان قاجار را خوانده بود.

نخستین بار که آقا محمدخان به شیراز آمد دستور داد تا ستونهارا کنده به تهران منتقل نمایند .

خان خوش سلیقه

به نظرمی آید که کریم خان در به کار بردن سنگ برای استحکام بنا و استفاده از ستونهای سنگی هم به منظور متانت و استواری بنا و هم به منظور رونق و شکوه ساختمان خیلی شایق و راغب بوده زیرا از نقاطی دور مانند یزدیا از آن هم دورتر مانند تبریز سنگهای عظیم به شیراز می آورده تا در ابنیه مختلف به کار رود . در خصوص نحوه کار و سلیقه این مرد ، صاحب رستم التواریخ چنین می نویسد : « جمیع این عمارات عالیه را کریم خان وکیل الدوله زند خود سر کاری نموده و فرمود از سنگ تراشیده و آجر خوب تراشیده و گچ همه آنها را ساختند و پرداختند و پایه همه آنها را فرمود از سنگهای پر طول و عرض و قطر تراشیده بر آورند و موازی شصت عدد ستون از سنگ سخت سفید تراشیده ماریچ که هفت ذرع طول آنها باشد و پنجاه نیم ستون که دو ذرع و نیم طول آنها باشد با منبری از سنگ یکپارچه که ده ذرع طول آن باشد در مسجد جدید جامع مذکوره خود فرمود نصب نمودند و دوازده ستون مانند ستونهای مذکوره در حمام برپا نمودند و دوازده ستون مانند آنها در ارك و ایوان خانه خارج ارك و باغ در جنب ارك قرار دادند و چهار ستون در حافظیه و دو ستون در مقبره هفت تن مانند آنها برپا نمودند و حوضها و دریاچه هایی که در همه این عمارات و امکنه مذکوره می باشد از سنگهای پنج ذرع طول و دو ذرع و نیم عرض و یک ذرع قطر ساختند و پرداختند و همه این عمارات

عالیه مذکوره را فرمود باطلای خالص و لاجورد بدخشانی مصوران آموزگار و نقاشان شیرینکار به صورتهای جانقزا و نقشهای دلربا مصور و منقش نمودند ، از مجموع این روایات و آثار باقی مانده چنین بر می آید که کریم خان هر قدر در زندگی روزمره خود سادگی و بی تکلفی نشان میداده در ساختمان خانه یاد دیگر ابنیه خوش سلیقه و دست و دل باز بوده است .

در طی چهارده سال اقامت در شیراز کریم خان آثار و ابنیه فراوانی در آن شهر یادگار گذاشته و این آثار بعضی ابداعات و ساخته های شخصی اوست و بعضی تعمیر و تجدید بنای بقاع متبر که و ما اینک به طور اجمال به ذکر مهمترین آنها می پردازیم :

بقعه هفت تنان

این بقعه که طبق بعضی روایات محلی مدفن هفت تن از اولیاء الله است ، در دامنه کوه میان شمال و مشرق شیراز قرار گرفته به مساحت يك ربع فرسخ . به قول صاحب فارسنامه کریم خان در اینجا « عمارتی که لایق سلاطین است » ساخته و « ایوانی که يك جانب سقف آن بر دو ستون سنگی يك پارچه به ارتفاع پنج ذرع بیشتر گذاشته و ازاره این ایوان را به سنگهای مرمر که با ارا به آورده بودند قرار داده اند و دو کفش کن وسیع و دو گوشواره بر کفش کن و دو عمارت عالی در دو جانب کفش کن و گوشواره ساخته و پرداخته و هفت قطعه سنگ هر يك به درازای دو ذرع و نیم و پهنای سه چهاريك (در حدود ۷۸ سانتیمتر مربع) به نشانه هفت قبر در صحن عمارت انداخته است . در هفت تنان آب

انباری هم از آثار و کیل باقی است که آبی گوارا و خنک دارد.

بقعه شیخ کبیر

بقعه و خانقاه شیخ کبیر ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی بقول صاحب فارسنامه از دیر باز ، یعنی از زمان حیات شیخ مورد احترام صاحب نظران بوده و در زمان حیات شیخ خانقاهی عالی داشته و بعدها نیز همچنان این محل مورد توجه اهل عرفان بوده و بدین جهت مردم معتقد بر عمارت زمان شیخ افزوده و املاکی بر آن وقف کرده بودند و مردم از بلاد دور و نزدیک به زیارت می آمدند و زیارت کنندگان با استفاده از کمکهایی که از محل اوقاف مزبور به آنان می شد « به فراغت بال می گذرانیدند » .

کریم خان زند صحن خانقاه و رباط و قبرستان حوالی آن را که به مرور زمان از رونق افتاده بود مسطح کرده به صورت میدانی وسیع در آورده و بر اطراف آن میدان چندین حجره برای مسکن کارمندان دولت (نوکران دیوانی) ساخت و بر قبر شیخ کبیر حجره مختصری بنا نمود . این حجره در کناره شمالی (به اصطلاح شیرازیها صبوی) میدان است . اکنون این میدان به میدان نعلبندان شهرت دارد و متصل است به بازار و کیل .

بقعه چهل تنان

بر طبق اعتقادات قدیمی ، مردم شیراز معتقدند که در این بقعه واقع بین حافظیه و بقعه هفت تنان ، قبر چهل تن از درویش و اولیاء الله قرار

دارد. کریم خان زند عمارتی وسه دیوار حصار از آجر و گچ در پیرامون این چهل قبر ساخت و چندین سال بعد یعنی در سال ۱۲۵۷ هـ قمری، فرهاد میرزا معتمدالدوله والی فارس چهل سنگ به طول و عرض تقریباً دودرع وسه چارک به قطار در صحن آن بقعه انداخت.

سنگ قبر شاه شجاع

در میان سلاطین مظفری جلال الدین شاه شجاع از دیگران بزرگتر و دوران سلطنتش طولانیتر و پر حادثه تر است. وی بیست و دوم شعبان سال ۷۸۶ هـ. ق در شیراز در گذشت و سن او در آن هنگام بالغ بر پنجاه وسه سال و دوماه بود. در هنگام سلطنت کریم خان زند، یکی از اهل ادب و تاریخ به نام میرزا محمد کرمانی به وی اطلاع داد که سنگ قبر پادشاه مظفری را برده اند و استدعا نمود که شهریار زند در مورد تهیه سنگ مناسبی دستور لازم صادر کند. کریم خان نخست سنگ مرمری برای این امر اختصاص داد و چون آن سنگ شکست برداشت به دستور وی سنگی بر قبر شاه شجاع افکندند و ضمناً میرزا محمد کرمانی مأمور ساختمان بقعه و تکیه ای بر سر گور سلطان مظفری گردید ولی ظاهراً با فرارسیدن مرگ وکیل و آشوبها و فتنه های متوالی انجام این امر صورت پذیر نشد. قبر شاه شجاع در دامنه کوه چهل مقام در نزدیکی «هفت تنان» و آرامگاه حافظ واقع است و بر روی سنگ گور که تقریباً دو متر و ربع طول و هفتاد سانتی متر عرض دارد و یاد گاری از شهریار زند است این عبارات به چشم می خورد
هذا مدفن السلطان العادل البازل المرحوم المغفور شاه شجاع المظفری
ووفاته فی سنة ثانی و سبعائه من الهجرية كما قال العارف السالك

شمس الدین محمد الحافظ علیه الرحمة و حیف از شاه شجاع ، و تجدید مزاره فی شهر ربیع الثانی ۱۱۹۲ در اطراف قبر شاه شجاع قبور دیگری هم بوده ولی قبرستان مزبور به مرور كوچك شده تا آنكه امروز بیش از چند قبر در آن دیده نمی شود.

باغ نظر

ساختمان و فضای کنونی موزه فارس جمعاً باغ و ساختمانی بوده که روزگاری کریم خان به نام باغ نظر ساخته و پرداخته بود. در وسط این باغ عمارتی هشت گوش بود معروف به کلاه فرنگی و چهار حوض در چهار طرف این بنا ، داخل این بنا تالاری است در وسط و چهار اتاق در چهار گوش که تنها اتاق قسمت جنوب غربی دو طبقه است و بقیه يك طبقه . سقف این بنا بسیار زیبا بوده و بنا اینکه مقداری از آن ریخته و تعمیر شده هنوز از زیبایی نخستین حکایتها دارد .

ظاهراً کریم خان بدین بنای نسبتاً كوچك ولی جمع وجور و زیبا علاقه فراوان داشته تاجایی که طبق وصیت او ، جسد وی را در همین مکان دفن کرده اند . در وسط بنا نیز حوض مرمر زیبایی دیده می شود .

این بنا در سال ۱۳۱۴ هجری شمسی جهت عمارت موزه مورد نظر قرار گرفت . البته نباید تصور کرد که به همان صورت و اندازه نخستین باقی مانده است . زیرا با تغییرات خیابانهای شهر ، اراضی و بناهای این

باغ نیز دچار تغییراتی شد فی المثل یکی از حوضهای بزرگ کریم خانی و امتداد خیابان زند از بین رفت و سنگهای آن را به حافظیه بردند و حوضهای آن را ساختند همچنین قسمتی از زمین باغ در تسطیح و توسعه خیابان زند و خیابان پهلوی از بین رفت و عمارت و باغ نظر ازارک و بازار و کیل جدا شد و مقداری از باغ هم اختصاص به ساختمان اداره فرهنگ و کتابخانه یافته و خلاصه باغ اکنون به صورت باغچه‌ای درآمده است و بدبختانه بقایای آن نیز در خطر نابودی و تبدیل به ساختمانهای اداری است .

باغ جهان نما

در جانب شمالی (صبوی) شیراز به مسافتی کمتر از یک میل، کریم خان در سال ۱۱۸۵ هـ . ق . حصاری از آجر و گچ بر زمینی کشید که در آن سیصد من گندم کاشته می‌شد و آن را به صورت باغی روحپرور درآورد . در داخل باغ چهار خیابان از سروهای آزاد ساخت به طوری که صد و بیست سال بعد از وی حاجی میرزا حسن فسایی در فارسنامه می‌نویسد : «هنوز به خرمی و تنومندی باقی است» در میان این باغ شهریارزند عمارتی از آجر و گچ ساخت معروف به کلاه فرنگی و این بنا را چنان محکم ساخته بود که با وجود زلزله‌های شدید و مکرر شیراز بدان آسیبی نرسیده است. طرح و اسلوب این باغ نظیر موزه فعلی پارس است یعنی در داخل چهار خیابان سرو دار با چهار حوض ، دو بزرگ و دو کوچک .

در جنوب این باغ به ده ذرع فاصله، کریم خان باغی دیگر ، اما

کوچکتر ، بادیواری از آجر و گچ ساخت و چون سطح داخلی این باغ به اندازه چهارذرع از باغ بزرگ پایینتر افتاده بود ، سردیوار كوچك محاذی سطح باغ بزرگ قرار داشت و بدین ترتیب باغ دومرتبه به نظر می آمد . این باغ از آب رکن آباد مشروب می شده و ظاهراً همان محل است که امروز در نزد عوام «جونما» خوانده می شود . اکنون قسمتی از باغ جهان نما ملك شخصی است و در قسمت دیگر آن کارخانه ریسندگی تأسیس شده و بالنتیجه آثار قدیم در آن از بین رفته و به جای آن موتور خانه و ماشین خانه و امثال آن درست شده است .

کاروانسراهای و کیلی

از جمله ابنیه کریم خانی ، چندین کاروانسراست و بنای این کاروانسراهای متعدد ازعلاقه او به رفاه مردم و تسهیل کار بازرگانی حکایت می کند . از این کاروانسراها یکی کاروانسرای فیل است در مشرق مسجد و کیل که «مسکن تجار معتبر بود» و دیگری کاروانسرای گمرک است در محله درب شاهزاده و دیگر کاروانسرای روغنی باز در همین محله درب شاهزاده در مشرق بازار و کیل . این کاروانسرای اخیر از لحاظ وسعت از همه بزرگتر است و کریم خان چنان در بنای این کاروانسراها دقت و علاقه به خرج داده بود که صدو بیست سال بعد صاحب فارسنامه نوشته است : «این کاروانسرا (گمرک) و کاروانسرای روغنی و کاروانسرای فیل صدمه چندین زلزله را دیده و هیچ خللی در بنیان خود ندیده و محتاج تعمیر نگشته اند.» دیگر از این نوع ابنیه و کیلی کاروانسرای شاه میرعلی ابن حمزه است در خارج اصفهان در مغرب

بقعه امامزاده شاه میر علی . این کاروانسرا به کاروانسرای وکیل نیز شهرت دارد .

این نکته قابل توجه است که کاروانسرا در ایران آن روزاهمیت بسیار داشته است . چه گذشته از آنکه صحن کاروانسراها بارانداز تجار وحجرات فوقانی آن مرکز کار و «دفتر» بازرگانان قرارمی گرفته ، درحجرات تحتانی آن نیز عده زیادی از صاحبان حرف و هنرمندان یا کسبه خرده پایا پيله ووران و غربا و جمعی مردم فقیروبی جاو مکان زندگانی می کرده اند وغالباً در بین ساکنین این اماکن مردم صاحب فهم واهل علم نیز بوده اند . چنانکه مرحوم فرصت شیرازی در کتاب آثارالعجم در شرح کاروانسرای شیخ نصر می نویسد: «در آن اکثر غربا منزل می نمایند ودر بعضی حجراتش یراقباف و پيله ورنیز هست و در حجره ای از آن جناب حاج میرزا احمد منجمباشی مسکن دارد ، با اینکه جوان است درمسائل نجوم با قدرت و توان است و همه ساله استخراج تقویمی می نماید » یا در کاروانسرای گلشن ، آقا محمد کاظم اصفهانی منزل داشته که مرحوم فرصت اورا «قدوة العارفين وزبدة السالکین» می خواند و درباره او می نویسد : «به شغل عبادوزی و صناعی که متعلق است به این حرفه مشغول است . از دسترنج خود لقمه ثانی حاصل کرده و به کنج قناعت غنوده منت از کس نمی گوید و جز راه حق نمی پوید و گاهی شعری می گوید .»

مسجد وکیل

از زیباترین بناهای زمان کریم خان مسجد اوست . در مغرب بازار

وکیل که هنوز پس از گذشت نزدیک به دو قرن پابرجاست و زیبایی و شکوهی تمام دارد. می‌گویند کریم خان برای تحکیم بیشتر این بنا، شالذه ساختمان را به آب رسانید و سپس با سنگ و خاک و آهک آن را انباشته دیوارها و طاقها را با آجر و گچ ساخت و به همین جهت است که هر چند در زلزله‌های شدید سالهای ۱۲۸۰ و ۱۳۱۰ هجری جزئی لطمه‌ای به ارکان آن وارد آمد ولی همچنان پایدار و استوار است و ظاهر ا تعمیراتی که حسینعلی میرزا فرمانفرما و قوام‌الملک و دیگران در این مسجد به عمل آورده‌اند جنبه اساسی نداشته است و بیشتر مربوط به ترمیم یا تجدید کاشی کاریها بوده. طول و عرض مسجد نزدیک به صدمتر است و در شمال و جنوب دو طاق بزرگ باشکوه و در فضایش حوض بزرگ و عالی وجود دارد. پشت به قبله این مسجد شبستانی است به طول صد و عرض پنجاه متر مشتمل بر چهل و هشت ستون از سنگ یک پارچه با سر ستونی جزء همان یک پارچه سنگ. درپای این ستونها تاریخ بنا، یعنی سال ۱۱۸۷ نقش شده. در این چهل ستون منبری است از مرمر با چهارده پله. این چهارده پله یادآور چهارده معصوم است و از زمان صفویه این منبرهای چهارده پله مرسوم گردیده است. در مشرق مسجد هم شبستانی است به طول ۸ و عرض ۶ متر با ۱۲ ستون سنگی یک پارچه. جهت روشنائی این شبستان سوراخهایی در طاق قرار داده و اطراف سوراخها را با مرمر ساخته بودند ولی بعدها این سوراخها و مرمرها گل اندود شده است. کریم خان درین مسجد نیز همچون سایر ساختمانهای خود جانب استحکام را بیشتر رعایت کرده تاظرافت و زیبایی آن و شاید علت این نحوه تشخیص را بتوان در «ایلیاتی» بودن او دانست یا در مال

اندیشی و دوربینی وی . زیرا به همین علت محکم کاری او بود که امروزه تقریباً بعد از دو قرن کلیه آثار او باقی و پایدار مانده است مگر آنچه به عمد و قصد ویران گردیده . و در هر حال وی در این مسجد ستون مارپیچ به کار برد و در ازاده اتاقهای بزرگ رو به قبله و پشت به قبله سنگهای مرمر بزرگ مصرف کرد . این سنگها را با ارا به از یزد و تبریز به شیراز منتقل نمود . در ازاده های سایر قسمتها هم سنگهای دو ذرعی و سه ذرعی کار کرد و در صحن مسجد نیز سنگهای دودرعی و سه ذرعی انداخت و منبر چهارده پله را نیز از مراغه به شیراز آورد .

در این مسجد چنانکه گفته شد تعمیراتی نیز شده و در زمان قاجاریه آخرین بار در زمان ناصرالدین شاه ترمیم و تعمیری در آن انجام گرفته و از آن پس نیز در سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۴ هجری قمری کاشی کاریهای دوطاقنمای بزرگ شمالی و جنوبی تعمیر شده و در سال ۱۳۱۹ شمسی نیز اداره کل باستانشناسی به ترمیم مسجد و تعمیر کاشیها اقدام نموده است و این نکته قابل ذکر است که کاشیکاریهای موجود در مسجد کلاً از زمان قاجاریه است و از کاشیهای زمان کریم خان در آن چیزی باقی نمانده .

آرامگاه حافظ

تربت پاک شاعر بلند پرواز عرصه عرفان ، خواجه شیراز ، شمس - الدین محمد حافظ نیز که از دیرباز زیارتگاه رندان جهان بوده در زمان کریم خان مورد توجه قرار گرفت . چون برای لسان الغیب بنایی

شایسته و حریمی مقدس لازم بود ، « کریم خان نخست دستور داد تا پیرامون آن قبر و قبرستان مجاورش را حصارى محکم کشیدند و آن گاه در وسط محوطه بنایی ساده ولی شاعرانه ساخت ، هر چند مورخان قاجاری آن را «ملو کانه» نوشته اند . این بنا عبارت بود از دو اتاق در دو طرف و ایوانی در وسط . «سقف ایوان را بر چهار ستون سنگ يك پارچه به ارتفاع پنج ذرع گذاشته و از دو جانب ایوان هشت حجره وسیع از گچ و آجر ساخته صحنی بزرگ به سه دیوار حصار و طاقنمای آجری برای آن عمارت گرفته و بر قبر و مزار خواجه سنگ مرمری به دوزع و چار کی درازا و سه چهاریک پهن انداخته است .»

این بنای وسط ، محوطه را به دو قسمت کرده است . قسمت جلو نارنجستان نامیده می شود و قسمت عقب گورستانی است که در وسط آن گورستان قبر شاعر ارجمند شیراز قرار گرفته و بر روی سنگ مرمر قبر وی غزل معروف وی نوشته شده به مطلع :

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم

طایر قدسم و از هر دو جهان برخیزم

والحق با در نظر گرفتن موقع و نحوه فکر حافظ در انتخاب

این غزل حسن سلیقه ای تمام به کار رفته است .

در سال ۱۲۹۵ هجری قمری فرهاد میرزا معتمدالدوله والی

فارس معجری چوبی بردور قبر حافظ ساخت و پس از آن گویند شخصی

از پارسیان یزد که به دیوان خواجه تغال زده و از این بیت که مناسب

حال وی آمده بود :

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو

کای سر حق ناشناسان گوی میدان شما

نخست شوریده و شیفته شده بود، قبر خواجه راتعمیری کرده و معجری بر بالای آن آرامگاه ساخت. اما یکی از روحانیون شیراز به نام حاج سید علی اکبر فال اسیری، به عنوان اینکه چرا يك پارسی زرتشتی قبر خواجه شیراز را مرمت نموده، معجر را سوزانده و قبر را به همان حال خراب بازگردانده است. ياللعجب که روزگار چه بازیها دارد و بر سر قبر شاعری که از همت بلند پای بر سر این نوع تعصبات جاهلانه نهاده بلکه جنگ هفتاد و دو ملت را نیز افسانه دانسته چه ریاها می کنند و چه تزویرها و سالوسها نشان می دهند.

در هر حال آرامگاه حافظ يك بار نیز در سال ۱۳۱۹ هجری قمری مورد توجه قرار گرفت و به دستور شعاع السلطنه والی فارس مهندس مزین الدوله معجری آهنین برای آن ترتیب داد و بار دیگر در سال ۱۳۵۰ - ۱۳۵۱ هجری قمری مرحوم دبیر اعظم بهرامی به تعمیر و تجدید ساختمان حافظیه دست زد ولی اقامت او در فارس دیری نپائید و کار ناتمام ماند تا اینکه مرحوم سر لشکر علی ریاضی رئیس فرهنگ فارس در خلال سالهای ۱۳۱۵ شمسی تا ۱۳۱۷ ساختمان جدید آرامگاه را به اتمام رسانید. اکنون این بنا تالاری است با ۲۰ ستون سنگی یکپارچه که حافظیه را به دو قسمت نارنجستان (قسمت جلو) و آرامگاه (قسمت عقب) قسمت می کند. چهار ستون وسط همان چهار ستون بنای کریم خانی است. در پیشانی تالار ستوندار حافظیه این

غزل نقش شده :

گلمعداری ز گلستان جهان مارا بس

زین چمن سایه آن سرو روان مارا بس

در اطراف قبر حافظ عده‌ای که از اهل فضل و ادب به خاک سپرده شده بودند منجمله شاعر ظریف مولانا محمد اهلی شیرازی متوفی در سال ۹۴۲ و دیگری مرحوم میرزا محمد نصیر معروف به میرزا آقا فرصت الدوله صاحب کتبی چون آثار العجم و دریای کبیر و بحور الالحان.

آرامگاه سعدی

پادشاه سخن و استاد مسلم شعر غنایی فارسی ، سعدی شیرازی در بازگشت از سفرهای طولانی خویش به شیراز ، در پهلوی قنات گازرگاه خانقاهی ساخت و در آن اقامت گزید و مسند تدریس و ارشاد گسترد و هم‌درین خانقاه بین سالهای ۶۹۰ تا ۶۹۴ (بنا بر اختلاف روایات و استنباطات محققین) در گذشت و در همان جا به خاک رفت .

طبق نوشته صاحب فارسنامه ، کریم خان زند عمارتی از آجر و گچ بر جای خانقاه شیخ اجل که به مرور زمان از هم فرو ریخته بود ساخت این بنای کریم‌خانی را در سال ۱۳۰۳ میرزا فتحعلی خان شیرازی فی‌الجمله مرمتی کرد و تولیت آن را به ملا زین‌العابدین شیرازی که «مهارتی در علوم رسمیه و اطلاعی بر طریقه فقره» داشت واگذار کرد و مبلغ پنجاه تومان «وظیفه دیوانی» یا به اصطلاح امروزه اعتبار از بودجه دولت به عنوان حق التولیه تخصیص داد .

در این بنا اتاق کوچکی بود که قبر شاعر بزرگ و مسافر آرام-
ناپذیر شیراز در وسط آن قرار داشت و اطرافش معجر آهنین بود و
قطعه‌ای از سنگ نخستین این بنا (که به مرور زمان شکسته و از بین رفته)
باقی است که این عبارت روی آن خوانده می‌شود: «مجمع الفضائل العلیة
ینبوع المحامد السنية والمشار الیه بالبنان ابو عبد... سعدی».

این تکیه دارای آبی است وقف بر بقعه که جهت دسترسی بدان
می‌بایست از چند پله پایین رفت . از همین آب باغهای دلگشا و اراضی
سیاه زار و زمینهای زیر دلگشا مشروب می‌شود.

چون این بنا را «محقر» و شایسته جایگاه رفیع « پادشاه سخن »
نمی‌دانستند ، اعضای انجمن آثار ملی تحت ریاست جناب آقای علی اصغر
حکمت تصمیم به ایجاد بنایی جدید گرفتند . نقشه آرامگاه را آقای
اندره گدار فرانسوی ، مدیر کل اسبق باستانشناسی تهیه نمود و خرج
آن را انجمن آثار ملی پرداخت و پس از آنکه در تاریخ ۲ اردیبهشت
سال ۱۳۳۱ ، هنگام ریاست فرهنگ آقای ملک زاده برادر مرحوم
ملک الشعرای بهار در فارس ، آرامگاه « مدرن » افتتاح گردید، حفاظت
و اداره امور آرامگاه به عهده اداره باستانشناسی واگذار شد و اکنون
نیز آن اداره متکفل این امر می‌باشد .

آب رکن آباد

قنات رکن آباد که منبعش نزدیک به دو فرسخ میانه شمال و
مشرق شیراز و مظهر آن در صحرای هصلا است از آثار نیک رکن الدوله

حسن بن بویه دیلمی است که پس از مرگ برادر خود عمادالدوله علی بن بویه مدتی کوتاه نزدیک به نه ماه به شیراز آمد و در همین مدت کوتاه این قنات را ایجاد کرد .

چون آب این قنات بسیار گوارا و لطیف بود کریم خان خواست که آن آب را به شهر آورده در « عمارات مبارکات » جاری سازد . اما این کار چندان آسان نبود . زیرا تا آب رکن آباد به « عمارات مبارکات » برسد ، می بایست از رودخانه و در حقیقت از مسیل عریض بیرون شهر و همچنین از خاکریز حصار و « خندق قلعه شهر که بیست و دو ذرع عمق داشت » بگذرد . اما از آنجا که اراده مردان اشکالات را از میان بر می دارد ، کریم خان نیز به مشورت « استادان کار آزما » که درین کار « بازوی صنعتوری » گشوده بودند ، دستور داد که در زیر رودخانه « مجرایبی به رسم شتر گلو » احداث کنند و آب را از زیر کف رودخانه به آن طرف برسانند و به همین نحو نیز از « خندق عریض و عمیق حصار شهر و خاکریز و همچنین از خندق ارگ » آب را گذرانند . ولی ظاهراً مخارج این کار که صرفاً جنبه تفنن و خوش سلیقگی داشته بسیار عظیم بوده زیرا مورخ این دودمان ، میرزا صادق نامی که شرح این اقدام را به تفصیل آورده در این باره می نویسد : « استیفای آنچه از وجوه نقد که از خزانه صرف این جزئی مطلب شده از قوه محاسبان اوهام بیرون و از حد حوصله مستوفیان عقول افزون بود . » این مجرای پر خرج و تفنن آمیز امروزه دیگر پر شده و از مصرف افتاده است .

بازار وکیل

کریم خان نزدیک به مسجد خود چهار بازار از آجر و گچ ساخته و در شالده آن سنگهای بزرگ به کار برده و در وسط چهاربازار چهارسویی ساخته بسیار بلند با طرزی دلپسند که شاید در سراسر ایران از لحاظ معماری زیبایی کم نظیر باشد. مرحوم فرصت الدوله در آثار العجم می نویسد: «یکی از این بازارها به بازار بزازان شهرت داشت و آن مشتمل بود بر چهل و یک طاق تا برسد به چهارسوی مذکور. در وسط این بازار، بازار دیگری بود با یازده طاق موسوم به بازار شمشیرگران. بازاری دیگر با چهل و شش طاق به نام بازار کلاهدوزان و بازاری دیگر با نوزده طاق به نام بازار یراقبافان و بالاخره بازار دیگر با ده طاق به اسم بازار سراجان.»

اسکات وارینگ یک انگلیسی که تقریباً بیست و اند سال پس از کریم خان به شیراز آمده در کتاب خود به نام «مسافرت از هند به شیراز در سال ۱۸۰۲» در باره این بازار می نویسد: «بازار وکیل بنای عظیمی است از آجر که به سبک اکسترچنج مسقف و پوشیده است. طول آن در حدود نیم میل است و عرض آن در حدود پنجاه پا. این بازار هنگام شب که چراغهای آن روشن است درخشندگی و شکوه بیشتری دارد. بازارهای متعدد و زیبای دیگری نیز در شیراز وجود دارد ولی هیچ کدام آنها به زیبایی و عظمت بازار وکیل نیست.»

حمام و کیل

در ضمن ابنیه کریم‌خانی در شیراز دو حمام نیز به نام آن پادشاه خوانده می‌شود: یکی حمام و کیل و دیگری حمام باقرآباد. در باره حمام معروف به و کیل، مرحوم فرصت شیرازی در آثارالعجم نوشته که «خالی از اغراق در تمام ایران نظیرش دیده نشده و نخواهد شد. ستونهای عظیمه غریبه در آن است که از حجاری آنها عقل حیران می‌شود و اکثر سنگهای جددانش (دیوارهایش) مرمر است و در هر صفه از جامه کن آن حوضهای نظیف خوش طرز. امروزه قسمت بینه این حمام تبدیل به «زورخانه»!! شده و قسمت صحن و خزانه نیز ملك شخصی و از قسمت بینه جدا گردیده است و تا کسی آن بنای زیبا و عظیم را نبیند به همت والای شهریار زند پی نمی‌تواند برد. اما حمام باقرآباد در محل اداره دارایی شیراز قرار داشته و در هنگام ساختن عمارت فعلی آن حمام را خراب کرده و نیمی از سنگهای مرمر آن را در آرامگاه حافظ مصرف نمودند. این حمام باقرآباد و حمام و کیل هر دو در محله شاه ساخته شده بود.

ابنیه کریم‌خانی در تهران

ضمن بیان احوال کریم‌خان در تهران در سالهای ۱۲۷۲ تا ۱۲۷۴

به ابنیه اودر این شهر اشارتی به اختصار رفت. ابوالحسن غفاری صاحب کتاب گلشن مراد در تاریخ زندیه نوشته است که کریم‌خان بارو و حصار عظیمی بر گرد تهران کشید. حصار اول تهران در زمان شاه طهماسب ثانی کشیده شده و در زمان اشرف افغان ویران گردیده بود. به فرمان

کریم خان حصار مستحکمی با ۱۱۴ برج گرداگرد تهران کشیدند و دور حصار را خندقی عمیق کردند و هم در این شهر به احداث بنای ارگی و دیوان خانه مبادرت ورزید و این عمارت اخیر همان است که به خلوت کریم خانی معروف شد و آقا محمدخان استخوان سازنده این بنا را در زیر کریاس آن دفن نمود تا هر روز بر آن بگذرد در حالی که خود در زیر سقف همان بنا به سر می برد .

فصل یازدهم

باری چو فانه می‌شوی ای مخرّد
فانه نیک شو نه افانه بد

مردی بزرگ

چنین بود داستان مردی که از سپاهیگری خود را به سلطنت رسانید
ولی در هنگام قدرت به همان سادگی سپاهیگری باقی ماند . مردی
که از میان مردم عادی برخاست و پس از آنکه بیست سال مبارزه
کرد و جنگید و بر قدرتی مطلق دست یافت باز خود را از مردم کنار
نگرفت بلکه همه وقت در فکر آنان بود . مردی که قدرت داشت ولی
فاسد نشد ، سواد نداشت ولی خوب فکر کرد . شاه بود ولی به دنبال
عنوان سلطنت نرفت و تنها هدفش این بود که مردم ایران ، رعایا و

پیشه وران در آسایش باشند و بتوانند بر جراحاتی که در طی بیست سال سلطه نادری و بیست سال هرج و مرج و فترت بر پیکر ناتوان آنان رسیده بود مرهم نهند. او مردی بود که تا آخر زندگی خود در میان مردم بود و وقتی که مرد، مردم شیراز در مرگش به تلخی گریستند زیرا به حق فکر می کردند که پدری مهربان و سرپرستی دقیق و شاهی عطوف و مردی آزاد فکر و بلند اندیشه را از دست داده اند. وقایع بعد نشان داد که آنان تا چه حد در این باره درست اندیشیده بودند. شیراز دیگر پس از او هرگز آن رونق و شکوه و جلال را نیافت. سرجان ملکم که در حدود سی سال بعد از کریم خان به شیراز رفته در این باره می نویسد: مرگ وی، مرگ پدری بود که در میان خانواده عزیز خود در گذرد و همین مورخ به نقل قول از فتحعلی شاه قاجار می گوید: کریم خان پادشاه بزرگی نبود، دربارش شکوه و جلالی نداشت، فتوحات زیادی در زمان او نشد. اما نمی توان منکر شد که او زمامدار و مدیر شایسته ای بود. مؤلف تاریخ نامه خسروان، جلال الدین میرزای قاجار، با آنکه هرگز نسبت به دشمن خاندان خود نظر خوشی نداشته، در باره کریم خان نوشته است: گمان نمی کنم از آغاز جهان که این همه شهریاران آمدند هیچ يك را چنین خوی نيك بوده باشد.

اسکات وارینگ^۱ که تقریباً بیست و چند سال بعد از کریم خان به شیراز رفته می نویسد: به من گفتند سنگی که بر سردر دروازه قرار گرفته به قدری سنگین است که هنگام بنای دروازه کارگران قادر

به بلند کردن و حرکت دادن آن نبودند. ولی هنگامی که آنها بیهوده تلاش می کردند و کیل از راه رسید و به کمک آنها شتافت و این کمک چنان در کارگران مؤثر شد که در يك لحظه سنگ عظیم را به بالای دروازه رسانیدند.

همین نویسنده می گوید: شیراز پر است از داستانهای مشابه آن در باره و کیل. این تنها پادشاهی است که من هرگز نشنیدم کسی نسبت به او بد بگوید. ستمهای او تحت الشعاع خاطره احسان و محبتی که به مردم شیراز کرده، قرار گرفته و با مقایسه با شقاوت و مظالم اسلاف او به کلی از یاد رفته است.

کنسول فرانسه در بغداد در گزارش ۷ سپتامبر ۱۷۶۳ میلادی خود به پاریس، در باره کریم خان چنین می نویسد:

این کشور از مدتها در هرج و مرج کامل به سر می برد و در ایالات آن حکام ستمگر و خود مختار حکومت می کردند، چنین به نظر می رسد که امروز عظمت و آبادی سابق خود را تحت لوای کریم خان و رفتار عاقلانه و ارزش شخصی او به دست آورده است.

سیاح دیگری به نام عبدالرزاق سمرقندی در کتاب خود موسوم به «سیاحت از ایران به هند و از بنگاله به ایران» در باره شهریار زند نوشته است: «در طول سی سال سلطنت کریم خان زند ادبیات و هنر و صنایع که در دوره های انقلاب قبلی به کلی تعطیل شده بود از نو زنده شده» این مطلب که مورد توجه يك خارجی قرار گرفته بسیار صحیح است. عصر کریم خان از لحاظ ادبی یکی از اعصار مهم زبان و به

خصوص شعر فارسی است . سبك معروف به هندی که به مناسبت نازك- خیالیهای اغراق آمیز و استعارات پیچیده و تخیلات دور از ذهن خاصه کلمات و لغات عامیانه و مبتذل ناشی از بی سوادى و بی ذوقى شاعرانى تنگ مایه چندان مورد توجه مردم ایران قرار نداشت بلکه موجب رمیدگی خاطر اهل ذوق می گردید در این دوره از میان رفت و بار دیگر قصایدی منسجم و بلند و خوش آهنگ چون قصاید فحول شعرای خراسان و غزلیاتی دقیق و دل انگیز و ساده پراحساس چون غزلیات سخن سنجان عراق زینت بخش مجموعه ادب فارسی شد. ظاهراً پیشوای این نهضت که منظورش باز گرداندن شعر پارسی بود به دوران پر افتخار قبل از تیموریان ، مشتاق اصفهانی است (متوفی در ۱۱۶۵ هـ. ق) عبدالرزاق بیک دنبلی که خود شاعری دانشمند و دانشمندی شعرشناس و سخن سنج و معاصر آن دوره بوده در این باره ضمن شرح حال سید علی مشتاق اصفهانی نوشته است: «چون چمن نظم و سبزه زار اشعار فارسی از شعرای متأخرین مانند شوکت بخارایی و وحید و مخلص و غیره به واسطه مثل بندیهای خنك و استعارات بارده از طراوت افتاده و طبع سلیم را از استماع آن مقالات افسردگی از دست داده مشتاق به تماشای آن گلزار آمد . طور سخن ایشان را نپسندید . رخت از آن کلبه به کاخ روح افزای این طرز پسندیده کشید. بر سر شاخسار سخن نواها ساخت و نغمه ها پرداخت . عندلیبان خوشنواى عصر او رامقتفی آمدند ، چون بیش از قافیه روی اشعار رنگینش زینت نغمات مطربان باربد نواشد و ترنمات شیرینش نقل محفل ظرفای مجلس آراه به طوری که از این عبارات برمی آید، مشتاق نخست از سنت ادب زمان سرپیچی

کرده و روی به آستان شعرای باستان برده و چون سبک کارش مورد توجه مردم قرار گرفته و حتی اشعارش را آواز خوانان و مطربان پسندیدند و خواندند ، لاجرم شعرای دیگر از او دنباله روی نمودند. این مشتاق استاد هاتف و صها و آذر و جمعی دیگر از سخن شناسان نامی دوره زندیه است و همانها هستند که نهضت ادبی استاد خود را دنبال کردند و بر اثر ذوق سلیم و طبع موزون آنان بود که باردیگر شعرپارسی در راه اصیل و هموار اسلوب شعرای متقدم افتاد و به اصطلاح عصر بازگشت ادبی آغاز گردید . سخن در این باره بسیار است و این مختصر هرگز گنجایش چنین بحثی نخواهد داشت . همین قدر باید دانست که آسایش و آرامش نسبی دوران کریم خان موجب گسترش عرصه فعالیت‌های ادبی گردید و به خصوص اصفهان پایگاه این نهضت ارزنده قرار گرفت زیرا بر اثر حکومت عاقلانه و صادقانه میرزا عبدالوهاب حاکم اصفهان از جانب کریم خان مردم آن منطقه پس از زمانی نزدیک به ربع قرن مزه آسایش و آرامش بلکه معنی زندگی را فهمیدند به خصوص که شخص وی گذشته از مراتب پاکی و درستی مردی فهیم و نجیب و بزرگمنش بود . عبدالرزاق دنبلی در این باره نوشته است :

دراوائل دولت زندیه به حکم کریم خان، میرزا عبدالوهاب موسوی اصفهانی نواده میرزا رحیم حکمیاشی ، از منصب کلانتری به رتبه حکومت اصفهان سربلند و در ظرافت و نجابت و نظافت و ادراک و وفور سلیقه و مزید فهم و ذکاوت بی مثل و مانند و در حقیقت آن روز بخت شعرا و ارباب کمال از خواب گران برخاسته و خوان مراد و هرام

اهل فضل و ادراك به الوان نعم آراسته بود و خطه اصفهان در وفور نعمت و کثرت آسایش و آرامش طیره بخش سواد جنت نهاد «ارم ذات العمد التي لم يخلق مثلها في البلاد» هر شب بزم ارم نظمش آراسته به حضور دانشمندان اعجاز بیان و هر روز محفل سرورش از وجود درویش عبدالمجید و عاشق و آذر و صہبا و صافی و ہاتف و غیرت و نصیب و نیازی و رفیق محسود بوستان قدس بود . بہ خاطر داشته باشید این مطالب را مردی می گوید کہ خواہ بہ علت آنکہ کریم خان بساط حکومت خانوادہ اش را برہم زدہ و او را بہ گروگان در شیراز نگہداشتہ و خواہ بہ علت آنکہ در دربار قاجاریہ نان و آبی پیدا کردہ بود از دودمان زند بہ خوبی یاد نمی کند ، و حتی کریم خان را بیشتر بہ لقب « داور زند » می خواند تا « شہریار ایران » و يك جا صریحاً او را « کدخدای جہان » خواندہ « نہ دارای کپہان » و ظاہراً در این تعبیر نظر تحقیری نسبت بہ کریم خان ضمن اشارہ بہ سابقہ وی داشتہ زیرا کریم خان پیش از رسیدن بہ قدرت، بلکہ در ابتدای کار ، در نزد افراد ایل و شاید مردم بہ کریم توشمال معروف بودہ و توشمال بہ معنای کدخدا و ریش سفید و کلانتر است .

بحث دربارہ ادبیات ایران در آن روزگار را بہ کتب ادبی واگذار می کنیم ولی برای حسن ختام قصیدہ ای زیبا از آذر بیگدلی می آوریم و سخن را کوتاہ می کنیم . در بارہ علت سرودن یا بہ اصطلاح شأن نزول این قصیدہ ، عبدالرزاق بيك دنبلی در کتاب نگارستان دارا بہ اختصار و در کتاب تجربه الاحرار و تسلیۃ الابرار بہ تفصیل بیشتر چنین آورده است :

« میرزا عبدالوهاب (حاکم اصفهان) وفات یافت . به جای او حاجی آقا محمد رنانی حاکم شده راههای مداخل به کریم خان نمود و بر جمع اصفهان افزود . در بند شعر و شاعری و فضل و کمال نبود و عقیم (بی اولاد) و طامع و بداندیش و بد سلوک بود . با کریم خان پدر و فرزند شده خانها ویران کرد و بدعتها آشکار ساخت . فقرا سوخت و مالاها اندوخت و عموم اهالی را اسباب پریشانی و اعزه و دانشمندان اصفهان را خصوصاً باعث جلای وطن و بی خانمانی گردید و کار را بر خواص و عوام چنان تنگ گرفت که زبان قلم از تحریر به عجز و قصور اعتراف دارد . طبع اقصی و اذانی از آن گرگ حریص متنفر و دلها منزجر . وحشتی و نفرتی در میان خلق افتاد . آقا محمد پیدآبادی (از اجله علمای زمان که مورد تقلید و احترام مردم بود) با او از در نصایح درآمد و وی را پیغامهای عنیف و تهدیدات بلیغ نمود . حاجی جفا پیشه تبه روزگار پای انصاف به شاهراه عدل و داد نگذاشت . مردم کوفته خاطر و شکسته دل شدند و عریضه اشک و آه با سوز درون و سینه مجروح به درگاه قادر بی نیاز فرستادند . مولانا اعظم (= آقا محمد پیدآبادی اصفهانی) از دارالسلطنه خیمه اقامت کننده با جمعی کثیر از مریدان و ارباب عمایم و اعیان بیرون آمد و عزم جلای وطن نمود و دل از مسکن دل آرا برداشت . میرزا ابوالقاسم مدرس به علت وظیفه مقرری با جناب استاد قدم از مقام خویش بیرون نهاد .

در سنه ثمان و ثمانین و مایه بعدالالف (۱۱۸۸ هـ) اکابر و اعیان اصفهان از کلانتر و ضعیع و شریف و کدخدایان بلوک و جمعی از اهل حرفت و تجارت به بهانه تنقیح محاسبات دیوانی با دلی آکنده

به محنت به شیراز آمده خاک نشین سایه دیوار مذلت شدند و شکوه به درگاه آوردند . شعرا و ظرفا از نفس دارالملک (اصفهان) جلا یافته چون ابیات قصاید به بلاد عراق متفرق شدند . آذر (حاجی لطفعلی بیک بیگدلی) و هاتف (سید احمد اصفهانی) و بعضی از ظرفا رخت از اصفهان به بیغوله قم و کاشان کشیدند . آقا محمد تقی صهبا و مولانا حسین رفیق به شیراز تشریف آوردند و آذر از مضمون بعضی از قصاید دلپذیر حاکی از شکایت آن گرگ پیر است چنانکه درین قصیده بدیعه گوید :

ای سرو خوش اندام من ای نخل برومند
وی تلخ کن کام من ای ماه شکر خند
ای مرغ دلم فاخته و نخل قدرت سرو
وی طایر روحم مگس و شهد لب ت قند
ای روی تو باغی که جهان کرده معطر
وی موی تو زاغی که زمن برده جگر بند
ای دل ز تو در بند چو یوسف ز برادر
وی جان تو خرسند چو یعقوب به فرزند
ای دیده تارم به تماشای تو روشن
وی خاطر زارم به تمنای تو خرسند
هر شب بودم آمدن بوی تو ارمان
هر روز بود آمدنم سوی تو اروند
چون گلرخت از تاب می افروخته تا کی
چون لاله دل از داغ توام سوخته تا چند؟

شد عمر و شب هجر ترا روزنه ، گویی
 دارد ز درازی سر زلف تو پیوند
 آیا بود آن روز که آبی به سرایم
 سایه به سر اندازیم ای سرو برومند ؟
 نازانتر از ارباب عمایم که شتابان
 هر جمعه خرامند به ایوان خداوند
 دارای عجم مملکت آرای کی و جم
 گردن زن بیدادگران دادگر زند
 قآن ملک جاه فلک گاه ولی خواه
 سلطان کریم اسم و کرم رسم و عدو بند
 ای خسرو ایران ، سرو سر خیل دلیران
 در پیشه شیران تویی امروز ظفرمند
 آن پرده هندی است بر ایوان تو کیوان
 کاعدای ترا طشت ز بام فلک افکند
 برجیس ز تنور ضمیر تو منور
 هم تیر ز تدبیر دلیر تو هنرمند
 در عیش تو ناهید یکی چنگی قوال
 در جیش تو بهرام یکی ترك صدق بد
 مه در صف میدان تو پیکی است سبك سر
 خور در کف غلمان تو جامی است می آگند
 بس گلبن انصاف که لطف تو ز سر کشت
 بس خار بن ظلم که عدل تو ز بن کند

جمعند کنون بر درت از منعم و مفلس
 دست کرمیت بس که در سیم پراکند
 دل در بر احباب تو کاوه است و صفاهان
 جان در تن اعدای تو ضحاک و دماوند
 المنة لله که سی سال شد اکنون
 ایران شده از داد تو چون دامن الوند
 از عدل تو ایران همه در امن و امان است
 خورشید تو تا سایه بر این مملکت افکند
 از خطه کرمان همه تا دجله بغداد
 و ز ساحل عمان همه تا ساحل در بند
 بیچاره صفاهان که یکی گرگ در آنجا
 چوپان شده امسال بود سال دو و اند
 شد سخره دوونان به غلط شحنة یونان
 شد سفله گرگان به خطا میر سمرقند
 زنهار به دزدی دله يك قافله مسپار
 زنهار به گرگ یله رنج گله مپسند
 تا هست حریف شه کابل شه زابل
 تا هست ردیف مه بهمن مه اسفند
 برنار خلیلت باد چون خضر به حیوان
 برنار حسودت باد چون نار بر اسپند

پایان کار سلسله زند

پس از مرگ کریم خان سلسله زندیه دیری نپایید. همان روز که کریم خان مرد ، آقا محمد خان که از روی احتیاط و دوراندیشی به عنوان شکار به خارج شهر رفته بود ، بنا بر تباری قبلی با عمه خود که زن کریم خان بود ، از مرگ خان زند اطلاع یافت و چون مقدمات را تهیه دیده بود به سرعت روی به اصفهان و از آنجا به استرآباد نهاد و در آنجا بساط استقلال گسترد و به تدریج دامنه حکومت خویش را توسعه داد و سرانجام در سال ۱۲۰۶ هجری شیراز پایتخت زندیه را گرفت و در سال ۱۲۰۹ هـ بر لطفعلی خان آخرین فرد خاندان زند

دست یافت و به سلطنت آن دودمان خاتمه داد. اینک اسامی زندیه بعد از کریم خان :

ابوالفتح خان

بعد از پدر پادشاه شد ولی جوانی عیاش و شرابخوار بود و از سلطنت جز اسمی بیش نداشت و کارها با زکی خان بود و زکی خان علی محمد خان برادر ابوالفتح خان را نیز در همان سلطنت اسمی با ابوالفتح خان شریک نمود .

زکی خان

مدت سلطنتش صد روز بیشتر طول نکشید و وقتی که برای دفع شورش علی مراد خان عازم اصفهان بود بر اثر جور و هتاکی به مردم در ایزدخواست کشته شد .

صادق خان

در هنگام مرگ کریم خان در بصره بود، بصره را رها کرد و به شیراز آمد ولی از ترس زکی خان به کرمان رفت . پس از قتل زکی خان وی به شیراز آمد و در خدمت ابوالفتح خان بود. اما چون ابوالفتح خان بسیار بی کفایت و شرابخواره بود، صادق خان او و برادرش علی محمد خان را معزول و محبوس نمود. صادق خان در طول سلطنت کوتاه خود با شورش علی مرادخان روبه رو بود و سرانجام نیز در سال ۱۱۹۵ شیراز به دست علی مرادخان افتاد و صادق خان و پسرانش کور و کشته شدند و ابوالفتح خان و علی محمدخان و محمدابراهیم خان پسران کریم خان

نیز کور شدند .

علی مراد خان

اگر میخواره و دایم الخمر نبود فرد شجاع کاردانی بود . آقا محمدخان او را به مناسبت نقص چشم « کور متشخص » می خواند و تا او بود خان قاجار جرئت بیرون آمدن ازمازندران نکرد بلکه علی مراد خان سپاهی به سرکردگی پسرش شیخ ویس خان برسر قاجاریه فرستاد ولی به علت بی کفایتی شیخ ویس خان سپاه زند شکست خورد. علی مراد خان در سال ۱۱۹۹ هـ بر اثر میخوارگی مدام به مرض استسقا دچار شد و مرد.

جعفر خان

هنوز علی مراد خان در بستر مرگ بود که جعفر خان برادر مادری وی و پسر صادق خان خود را پادشاه خواند . وی با وجود زور و بنیه جسمانی غیر عادی مردی زبون و ترسو بود و در هر جنگی که شروع کرد نفر اولی بود که گریخت. این ترس او باعث شد که قاجاریه ازمازندران و استرآباد به نواحی ایران مرکزی (عراق) هجوم آورند. جعفر خان در سال ۱۲۰۳ هنگامی که بر اثر پر خوری مریض و بستری بود، به دست چند نفر از زندانیان منجمله صیدمراد خان زنده زاره کشته شد.

لطفعلی خان

صیدمراد خان چند روزی پس از قتل جعفر خان چون میر نوروزی سلطنتی کرد تا اینکه لطفعلی خان که هنگام مرگ پدر در سواحل خلیج

بود رسید و او را برانداخت. لطفعلی خان جوانی زیبا و دلاور و مغرور و تند بود. دوران سلطنتش مصادف با نفوذ فراوان قاجاریه در عراق و حملات آنان به فارس شد. گرچه شاه جوان زند کفایت نظامی و شجاعت خود را به بهترین وجهی نشان داد ولی چون تند و بی تدبیر بود نتوانست کاری از پیش برد به خصوص که میرزا ابراهیم کلانتر به او خیانت کرده او را به شیراز راه نداد و آن شهر را به قاجاریه تسلیم کرد. لطفعلی خان پس از رشادتهای فراوان، سرانجام در بم کرمان از روی غدد دستگیر و به امر آقا محمدخان کور و به تهران گسیل شد و چندی بعد آن نگون-بخت به فرمان سرسلسله قاجار به قتل رسید، و درامامزاده زید تهران مدفون شد؛ ۱۲۰۹ ه قمری.

منابع و مآخذی که در نوشتن این کتاب به کار رفته

۱. تذکرة الملوك تألیف نویسنده‌ای مجهول در باب تشکیلات و سازمانهای دولتی صفوی چاپ محمد دبیرسیاقی تهران ۱۳۳۲ شمسی .
۲. مجمع‌التواریخ تألیف میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی به تصحیح و اهتمام مرحوم عباس اقبال - تهران ۱۳۲۸ .
۳. مجمل‌التواریخ پس از نادر تألیف ابوالحسن ابن محمد امین گلستانه وزیر کرمانشاهان . به سعی و تصحیح آقای مدرس رضوی - تهران ۱۳۲۰ .
۴. تاریخ گیتی‌گشا تألیف میرزا محمد صادق موسوی نامی اصفهانی با تصحیح و مقدمه سعید نفیسی - تهران ۱۳۲۷ .
۵. گلشن مراد در تاریخ زندیه تألیف میرزا محمد ابوالحسن غفاری کاشانی ابن میرزا معزالدین مستوفی نسخه خطی کتابخانه ملک در تهران .
۶. رستم‌التواریخ تألیف امیر حسن خوش حکایت متخلص به آصف گنج علی خانی نسخه خطی کتابخانه ملک در تهران و شرح اوضاع تاریخی و اجتماعی ایران از شاه سلطان حسین صفوی تا اواخر زندیه مشتمل بر مطالب ارزنده‌ای که مؤلف خود به چشم دیده یا از پدر وجد خود همچنین از معاصرین خویش شنیده است .
۷. تجربه‌الاحرار و تسلیة‌الابرار تألیف عبدالرزاق بیک دنبلی متخلص به مفتون (نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی تهران).
۸. روزنامه میرزا محمد کلانتر فارس به سعی مرحوم اقبال - تهران ۱۳۲۵ .
۹. نگارستان دارا تألیف عبدالرزاق بیک دنبلی به سعی آقای دکتر خیام‌پور - تبریز ، تیرماه ۱۳۴۲ .

- ۱۰ . تاریخ ایران تألیف سرجان ملکم ترجمه میرزای حیرت .
- ۱۱ . روضة الصغای ناصری تألیف مرحوم رضاقلی خان هدایت .
- ۱۲ . فارسنامه ناصری تألیف مرحوم حاج میرزا حسن فسائی .
- ۱۳ . منتظم ناصری جلد دوم تألیف مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه .
- ۱۴ . تاریخ ایران تألیف سر پرسی سایکس ترجمه آقای فخر داعی گیلانی - تهران ۱۳۳۰ ش .
- ۱۵ . تاریخ زندیه تألیف آقای دکتر هادی هدایتی چاپ دانشگاه - تهران ۱۳۳۷ ش .
- ۱۶ . ذیل نگارستان قاضی غفاری از آقای مرتضی مدرس گیلانی چاپ تهران ۱۳۴۰ ش (همراه متن تاریخ نگارستان که قبلاً دو بار در هند چاپ شده بود) .
- ۱۷ . تاریخ کرمان (سالاریه) تألیف مرحوم احمد علی وزیر کرمانی از انتشارات کتابخانه خاندان فرمانفرمایان با حواشی قابل تحسین آقای دکتر باستانی پادیزی - تهران ۱۳۴۰ .
- ۱۸ . آثار العجم تألیف مرحوم میرزا آقا فرصت الدوله شیرازی چاپ بمبئی سال ۱۳۵۴ ق .
- ۱۹ . راهنمای آثار تاریخی شیراز گردآورده آقای دکتر بهمن کریمی چاپ شیراز سال ۱۳۲۷ ش .
- ۲۰ . مجله یادگار سال سوم شماره ۴ مقاله آقای نجم آبادی و مقاله عاقبت بازماندگان نادر به قلم نگارنده شماره ۵ همان مجله .
- ۲۱ . شیراز تألیف آقای علی سامی چاپ شیراز - سال ۱۳۳۷ ش .
- ۲۲ . شیراز در گذشته و حال تألیف آقای حسن امداد چاپ شیراز سال ۱۳۳۹ ش .
- ۲۳ . لاروس بزرگ قرن بیستم .

